انتخاب

سیر المتاخرین

از بابر تا جہانگیر

بہ تصحیح

پروفیسر عبدالباقی عباسی سابق پروفیسر جسونت کالج جودھپور

مطبوعہ

تاج بک ڈپو

پروپرائیٹر

ملک نذیر احمد بک سیلر و پبلشر

موہن لال روڈ بیرون موری دروازہ لاہور

سنہ ۱۹۴۰ء

سیر المتاخرین

ذکرِ سلطنت ظہیر الدین محمد بابر پادشاه سر چشمۂ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملے از آبائے او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه مرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورگان بر منتظران احوال و اخبار سلاطین و مترصدان آثار صداقت و آثار خواقین مخفی و پوشیده نماند که چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقلیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورگان ودیعت نهاده بودند. و در ایام رضاعت انوار سرداری و سروری از پیشانی همال و استقبال او واضح بود. و رعیت پروری از آثار و افعال او لائح بود. بعد از آنکه بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید. و از مجازی گفتار و کردار او بارقۂ جهانبانی مے درخشید. اگر با همزادان و همسران در بازی بود. غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نمے فرمود. و در سواری سیر تماشا هم لشکر کشی و صف آرائی منظور می بود. بیت

بازی اگر در سر آهنگ بود	حد نشش زدیهیم و اورنگ بود

القصه در خدمت شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که همدم هم بود بسر مے برد. و بمقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز برتبۂ عالی مترقی می شد حتی که پایۂ قدر او از جمیع امراء عالی ترگذشت. و بدرجۂ امیر الامرائی رسید. امیر طراغان پدر او ترک امارت کرده در گوشۂ قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت. چون در گذشت صاحب قران در بیست و پنج سالگی بود. پس از آنکه یازده سال از رحلت پدرش در گذشت. در سنه هفت صد و هفتاد و دو هجری بیاوری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران در خطۂ بلخ بر سریر فرماندهی و تخت سعادت جهانبانی جلوس فرموده سکه و

خطبہ بنامِ خود۔ و سمرقند را دار السلطنۃ قرار دادہ لوائے عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت۔ و کوس مملکت ستانی و جہان آرائی بلند آوازہ ساخت۔ و در اندک زمانے ولایتِ ماوراء النہر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائیجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و ہندوستان و دیگر ولایت مفتوح ساختہ اکثر ممالک را در حوزۂ تسخیر خود درآورد و در روئے منابر و وجوہ و دنانیر بنامِ نامی خود مزین و فرمانروایانِ روئے زمین را فرمان پذیر خویش گردانید نظم

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف   ستمگاران فرو بُردند از اطراف

نماند اندر جہاں صاحب کلاہے   کہ در پیشش نرفت از دیدہ راہے

کُلاہ دارے کہ سرکش بود بیباک   سرش را بے کُلاہ افگند بر خاک

خساں را پاک رُفت از ہر دیارے   بگلزارے زمین نگذاشت خارے

بعلت سی و پنج سال بکمالِ استقلال سلطنت کردہ در سنہ ہشت صد و ہفت در مکانِ اہو ہفتاد فرسخی سمرقند کہ متوجہ فتح خطا بود در عمر ہفتاد و یک سالگی بہ بیماری سخت رحلت نمود نظم

سُلطانِ تمر کہ مثلِ او شاہ نبود   در ہفت صد و سی و شش در آمد بوجود

در ہفت صد و ہفتاد و دوم کرد جلوس   در ہشت صد و ہفت کرد عالم پدرود

جلال الدین بن میران شاہ میرزا پسرِ سوم صاحبقران حکومتِ عراقین و آذربائیجان و دیار بکر داشت در سنہ ہشت صد و دہ ہجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرد۔ و در میدانِ آں کشتہ شد۔ سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاہ میرزا در خدمتِ خلیل سلطان میرزا برادر کلانِ خود کہ فرمانروائے ایں بود بہ سپہ داری و سرداری میگذرانید۔ باجلِ طبیعی درگذشت۔ سلطان میرزا ابو سعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بست و پنج سالگی سریر آرائے سلطنت گردید۔ ہجدہ سال حکومت ترکستان و ماوراء النہر و بدخشان و کابل و غزنین و قندھار و بعض حدود ہندوستان نمود۔ در آخر عمر عراق برگرفت۔ در سنہ ہشت صد و ہفتاد و سہ ہجری از اتفاقی کہ روئے داد در قیدِ آمدن حسن ولد قرا یوسف خان حاکمِ آذربائیجان افتاد و یادگار میرزا نبیرہ شاہ رُخ میرزا کہ نوکر او بود۔ سلطان را بقتل رسانید۔ عمر شیخ میرزا پسرِ چہارم ابو سعید میرزا حکومتِ فرغانہ و ولایت اندکند و بخشش داشت در خطۂ اندجان کہ تختگاہ فرغانہ است بسبب

شکستن جسر که عمارات سلطانی بر آں بود در سنه هشتصد و نود و دو هجری در عمر سی و نه سالگی راه نورد عقبی
گشت. الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علوم نجوم کمال مهارت داشت
همت به بستن رصد برگماشت. و بانجام رسانید. چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روئے آں
می نمایند. مگر بعضے که بر رصد راجه جے سنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ
مهندس انصرام یافته بزیج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد توقف یافته اند التفاتے بزیج الغ بیگ نمے
نمایند. بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت بر سر اندجان
لشکر کشیده مدتے محاصره نمود. از ارادت الهی لشکر بسر بابر لشکریانش غلبه آورد. اکثر مردم و چارپایان تلف گردید
ازیں جهت از انجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی در سنه
هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نمود. یازده سال در ماوراء النهر با سلاطین چغتیا و
اوزبک محاربات سخت نموده سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عموی خود غالب آمده فتح سمرقند کرد. از انجا که مشیت
ازلی بر آں رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابر فروغ گیرد نقش تسلط بابر بادشاه در ممالک توران
درست ننشست ناچار از سمرقند برگشته با معدودے در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نمود فتح یافت
باز انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذو النون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا ابن الغ میرزا ابن سلطان ابو سعید
میرزا عمزاده بابر بادشاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود. و محمد مقیم شکست خورده
از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت. و بابر استقلالے یافته مسند آرائے
کابل و بدخشاں گردیده روزگار میگذرانید اولاد صاحبقران میر تیمور گورگان را پیش ازیں میرزا گفتندے
از زمان بابر لقب پادشاهی دریں سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشتے و هوائے آں
خطه دلکشا با مزاج او سازگاری نمود. فواکه و آب گوارا افتاد. کابل شهریست بزرگ و بازار بطور ولایت
ایران مسقف خوش آب و هوا. با وجود شدت سرما برف آنجا چنداں گزند. و نسبت فواکه و انهار بسیار و
بهارش پسندیده حین اقامت بابر بادشاه در کابل سنه نهصد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد فصیلهائے
قلعه و اکثر منازل پادشاه بالائے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاد. و خانهائے بعضے مواقع تمام
انهدام یافت. و سی و نه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد. و اساس عمر بسیارے هم و بگرفی جبال فرو ریخت
و تا یک ماه در شبانه روز یک مرتبه زمین متزلزل می شد و بعضے جا پارچه زمین که عرض آں یک گز و طول

شصت ورعه باشد بپایه لقدر یک تیر انداز فرو رفت وازآنجا چشمهٔ پیدا شد و در جائے قریب شش فرسخ
نوعے شگافت که بعضے از اطراف او برابر قامت فیل بلند شده بود. و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد و باد
بشدّتے برخاست که آثار قیامت می نمود. در همیں سال در هندستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود. بالجمله بابر
در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمٰعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار
داشت. فروغ افزائے مملکت خراسان گردید. و شیبک خان را که بلند پروازیها می نمود مع فوج بسیار ش
طعمهٔ تیغ آبدار ذوالفقار آثار و خراسان را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گردانید. بابر میرزا باقبال دولت آں
پادشاه بے همال توسّل جسته بامداد فوج ظفر موج مستظهر گشته تسخیر بلخ و بخارا کمر همّت بسته مفتوح
ساخت. و خطبهٔ امامیه بنا بر رعب و سطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد. امّا بنا بر نفاقے که
با امیر نجم سالار قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید. بعد چندے در یکے از حروب که با والیان توران اتفاق
افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود. سپاه افواج بابر پادشاه شکست افتاده. امیر نجم در میدان جنگ کشته
شد. و بابر را مجال پائداری در بخارا نماند. بناچاری برگشته باز قناعت به بدخشان و کابل و برخے از ممالک بلخ
نمود. بعد چندیں که فوجے آراست جمعیتے بهم رسانید. برهمی اوضاع هند شنیده قاصد استخلاص آں شد. بعد
استیذان از پادشاه مصطفوی نژاد و ماذون شدن از آں بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش
گردیده اول مرتبه در سنه نه صد و دوازده هجری تا شهرها از توابع ملتان مرتبه دوم در سنه نه صد و سیزده براه خرد کابل تا
نواحی اوّل عرف ملتان مرتبه سوم در سنه نه صد و بیست و پنج تا بهیره پنجاب. مرتبه چهارم در سنه نه صد و سی تا لاهور
و دیپالپور. مرتبه پنجم در سنه نه صد و سی و سه چوں از بدخوئی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته و در اکناف بلاد
هند لوائے فتنه و فساد برافراشتند. و برخے از نوکران سلطان ابراهیم لنگی ورزیدند. دولت خان لودی از لاهور بکابل
رسیده ترغیب نهضت بسمت دهلی نموده. بابر پادشاه قصد هندستان فرموده. بعضے امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف
آں دیار فرستاد. و خود بقائد بخت و اقبال خود نهضت فرموده برکنار آب سند رسید. بعد ملاحظهٔ سان
عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید. درین اثنا خبر آمد که دولت خان و غازی خان
از عهود و مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شدند. و با امرائے پادشاهی که
پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگ اند و از مردم پادشاهی سیالکوٹ نیز انتزاع نمودند. بابر باستماع ایں خبر
بسرعت تمام متوجه برگشته بر کنار آب چناب الی قصبهٔ بهلولپور نزول اجلال فرموده فرمان داد که سیالکوٹ

را خراب کرده ساکنانِ آنجا را در بهلول پور آباد گردانید. و از آنجا روانه پیشتر شد بحسبِ ارادهٔ ازلی روزے
چند قبل ازیں عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف گشته لوائے مخالفت برافراشتند. و قریب
چهل هزار سوار بارادهٔ جنگ با سلطان ابراهیم فراهم آورده بسر سلطان بطرف دهلی رفتند چون سلطان بمقابلهٔ
آنها برآمد. صرفه در جنگِ میدان ندیده شد. شب خون زدند و روزِ دیگر در میدان محاربهٔ سخت منهزم گردیدند
و لبسر هند رسیده خبر نزولِ رایاتِ بابر شاهی شنیدند. باستماعِ این خبر مستبشر گشته ادراکِ دولت ملازمتش مغتنم
شمردند. بعد وصول باین آستان موردِ الطافِ بیکران گردیدند. بابر پادشاه از سیالکوٹ متوجه
پیشتر شده براه پرسرور بکلانور رسید. از آنجا کوچیده قلعه ملوت بتسخیر درآورد. دولت خان که
از عهد برگشته بود. از روئے خجالت بحضور نمی آمد. چون نادم گشته رسید. برفق صلاح خیرخواها
دولت خان با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد. و در همان حبس روحش از قفسِ بدن او پرواز نمود. و
بابر پادشاه بانباله رسیده شاهزادهٔ همایون میرزا را بتسخیرِ حصار فیروزه رخصت فرمود. شهزاده آن نواحی را
مسخر گردانیده بملازمت رسید. و در جلدوی این خدمت حصار فیروزه و یک کرور تنگه نقد بشاهزادهٔ مرحمت
شد. در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپ خانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه
بقصد جنگ از دهلی برآمده منزل بمنزل می آید. بابر در انباله راضی باقامت نگشته در حوالی شهر پانی پت
نزولِ اقبال فرمود. سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن شهر رسیده مستعد پیکار گردید. هر روز از طرفین جنگ قراولی
می شد. و یکه تازانِ لشکرِ بابری بتائیداتِ الهی غالب آمده موردِ تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم
با شوکت تمام بقصد جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد. افغانان درآن کارزار فیلان کوه کرده
انتخاب کرده بکجیم و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند. عفریت پیکرانِ مذکور از تندخوئی و غرنده
جوئی بهر طرف که می دویدند صفوفِ مخالف از هم می شگافت. تزکِ فوج و لایت از انتظام می افتاد.
و اسپهائے مغلان که هرگز چنین جانورے مهیب ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت. و اگر
سوارے دلیری نموده پیش میرفت از خرطوم فیلان در چنگِ اجل گرفتار شده بخاکِ هلاک برابر می شد.
درین وقت بابر پادشاه بیدلی لشکریان دیده کلماتِ ترغیب و تهدید متضمن بیم و امید بر زبان آورده تاکید
تحریص بر یورش ها نمود. جانفشانان را دل قوی گشته بر مخالفان حمله آوردند. چون مشیتِ قادرِ توانا بران
رفته بود که رشتهٔ اودیان منقطع گردد. و ممالکِ هندستان در ظلِ رافتِ خاندانِ بابری درآید بعد کششِ

وکوشش بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید۔ و غنچهٔ مراد در گلبن آمال بابری شگفته گردید و سلطان
ابراهیم در میدان کشته شد۔ و لشکریانش نیز علف تیغ بیدریغ گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نعش
سلطان مقتول افتاد۔ بقیة السیف منهزم گشتند۔ بالجمله بتائیدات ایزدی فتحے که مقدمهٔ فتوحات
تمام هندوستان بود چهرهٔ ظهور برافروخت۔ و برق بارقهٔ تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم
لودی پاک بسوخت۔ بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه
بے نیاز حقیقی بجا آورده در دهلی که تختگاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد
درهائے خزائنی که اندوختهٔ چندیں سلاطین بود کشوده هفتاد لک تنگه سکندری بشاهزادهٔ همایون میرزا
و یک خزانهٔ پادشاهی بے آنکه تحقیق شود بغنیمهٔ آں انعام فرموده ده لک تنگه بامراء مرحمت شد۔ و تمامی یکه
جوانان بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند۔ بشاهزاده هائے کامگار که در کابل بودند و به پردگیان شبستان اقبال
بقدر تفاوت درجات و حال نقد و جنس روانه گردید۔ بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت۔ دوران محمود که
دار السلطنت بود بنا بر نسبت مالی و ملکی طرح اقامت افگند۔ غیر از دهلی و آگره که در ید تصرف ملازمان بابری
بود۔ در جمیع ممالک اطراف افغانان لوائے مخالفت برافراشتند۔ آخر الامر بتدابیر صائبه و افکار ثاقبه پادشاه
بمرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند۔ و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
و امرائے قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد۔ والده فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
را مشمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصهٔ ایشان بایشان مرحمت نمود۔ و اضافهٔ آں هفت لک
تنگه بوالدهٔ سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت۔ والدهٔ سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعه الماس
که هشت مثقال وزن داشت و مبصران جوهرشناس قیمت آں زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینهٔ سلطان
علاؤالدین خلجی بود و او را از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده پیشکش بابر پادشاه نمود ٭

القصه بابر در آگره نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت۔ و تمام ایام بعیش و عشرت گذرانید
و بفیض عدل گستری و تربیت پروری بلاد را آباد و سکنهٔ آنجا را خوشنود گردانید۔ چوں ایام برسات بانقضا
انجامید۔ بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال مخالفان متوجه شد۔ هم درین اثنا
راناسانگا که از راجهائے عظیم الشان هندوستان بود۔ باغوائے حسن خان میواتی با لشکر فراوان بجرأت بیباکی
تمام از جائے خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقع است بقصد محاربه با بابر در رسید و نیز بعضے از امرائے

افاغنہ کہ با سلطان ابراہیم نیز مخالفت داشتند۔ با پنجاہ ہزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج کردہ بہادر خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشتہ سلطان محمد لقب نمودند۔ و شورشِ عظیم از ہر طرف برخاستہ امرائے کابلی کہ خو پذیرہ دیارِ سرد سیر بودند بستوہ آمدہ بعضے از رنج گرما و حروبِ متواترِ عظیمہ و برخے از بیدلی و خوفِ مخالفت رانا سانگا و افاغنہ معاودت را مرجح شمردہ در زبانِ نگارش بمعرض رسانیدند کہ چوں مخالفان از ہر طرف ہجوم آوردہ اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامدہ بہتر آنکہ در پنجا قلعہ چند احداث فرمودہ خود در ملک پنجاب اقامت باید ورزید۔ و مترصد لطیفۂ غیبی باید بود۔ بادشاہ فرمود کہ چنیں ممالکے وسیع را کہ بمشقتِ تمام گرفتہ و خلقِ کثیرے از قوم خود بکشتن دادہ باشم۔ امروز از پیش ہندوے کہ بدونِ جنگ بروم۔ پادشاہانِ زمان مرا چہ گویند و نامِ من در محافلِ ملوک بچہ صورت مذکور شود؛ ہیہات وقت آنست کہ عزیمت را با شجاعت ہمدوش داشتہ کارے باید نمود کہ یادگار ماند اگر بتائیدِ الٰہی فتح میکنم غازی ام و اگر کشتہ می شوم در زمرۂ شہدا محسوب خواہم شد۔ و دیگر سخنانِ مردانہ شجاعت افزا بر زبان آوردہ آں جماعت را دلدہی نمود۔ دیگراں ہمت زیراں کشیدہ از آں گرہ برآمد۔ رفقا باتفاق دل بر مرگ نہادہ صفوفِ مصاف آراستند۔ از آں طرف رانا سانگا نیز آمادہ پیکار گشت بہادرانِ قوی چوں شیرانِ زنجیر گسل بر رزمگاہ در آمدہ کششے و کوششے نمودند۔ کہ نظارگیانِ بیدل را بمشاہدہ آں زہرہ از بیم آب گشت۔ و ذکرِ حروبِ رستم و افراسیاب افسانہ و خواب **قطعہ**

بجنبش در آمد و لشکر چو کوہ — از آں جنبش آمد زمین در ستوہ
ز پولاد پوشانِ لشکر شکن — تنِ کوہ لرزید بر خویشتن
ز بار بدنِ تیر ہم چوں تگرگ — بہر گوشہ برخاست طوفانِ مرگ
ز ہر جا دلیرانِ زور آوراں — کشیدند شمشیرِ کین از میان
ز خون جو بہا شد سبک تر رواں — یکے جان فشان و یکے جان ستان

چوں تائیداتِ الٰہی قرینِ حالِ اولیائے دولت بابری بود صبح اقبال از مطلع فیروزی میدد رانا سانگا مضطرب الاحوال رو بہزیمت نہادہ بصد محنت و مشقت افتان و خیزاں بنوبت خود رسید لشکریانش علفِ تیغِ بیدریغ شدند۔ بابر بادشاہ بعد ایں فتح سجداتِ شکر نمائے بیکرانِ ایزد منان بدرگاہ واہب العطایا بتقدیم رسانیدہ باگرہ معاودت نمود۔ و بتدبیراتِ درستِ خس و خاشاک وجود

اربابِ خلاف و طغیان از عرصۂ ممالکِ پاک و اطراف و اکنافِ دہلی و آگرہ در حیطۂ تصرّف اولیائے دولتش در آمد۔ و ہنگامۂ افغانان طرفِ قنوج نیز بر ہم خوردہ او در ہم شکستہ فرو نشست امرائے کابلی از ظہورِ چنیں فتوحات دل نہادِ خدمت شدہ حسب المدعا اقطاع یافتند۔ و دل ارادۂ انصرافِ کابل بر گرفتہ در ہندوستان سکنی اختیار افتاد۔ و بر ہم خوردگیہا انتظام یافت و مہام سلطنت بنظام آمد شہزادۂ ہمایوں میرزا را برائے انتظام پرگنہ گیہائے سنبھل فرستاد و شاہزادۂ کامران مرزا را لاہور و ملتان و رجاگیر مرحمت فرمودہ از کابل طلب داشت۔ شاہزادہ از کابل بلاہور آمدہ ولایت ملتان را کہ مدتے از تصرّف سلاطین دہلی بدر رفتہ بود بحسن تدبیر شمشیر ہمت خود و اقبال بابری بہ تسخیر در آورد +

بر متتبعانِ آثار پوشیدہ نماند۔ کہ لجتے تاریخہا چنیں وامی نمایند کہ آغازِ ظہورِ اسلام در ملتان در سنہ نود و نہ ہجری بسعی محمد قاسم در زمانِ حجاج بن یوسف است۔ بعد ازاں سلطان محمود غزنوی آں ولایت را از تصرّفِ ملاحدۂ قرامطہ بر آوردہ رواجِ اسلام داد۔ پس سلطان شہاب الدین غوری بر ہندوستان ظفر یافتہ ولایتِ ملتان را نیز متصرّف شدہ از ابتدائے سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری لغایت سنہ ہشت صد و پنجاہ و ہفت آں ولایت در تصرّف سلاطین دہلی ماند بسبب سستی سلطان محمد شاہ کہ از نبادِ رایاتِ اعلیٰ خضر خان فرمانروائے دہلی بود در ہندوستان ملوک طوائف گردید و در اطراف امراء سر از اطاعت بر تافتند۔ حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زدہ از حکم سلطان محمد شاہ انحراف ورزید۔ چوں نوبتِ سلطنت بسلطان علاؤ الدین ولد محمد شاہ رسید او از پدر ہم سست تر بر آمدہ اختلالِ ممالک را زیادہ تر مختل ساخت۔ ولنقش امیرے کہ از محمد شاہ و پسرش علاؤ الدین در آنجا بود۔ درست نشستہ مخذول و منکوب گردید +

ذکرِ سلاطین ملتان و شیخ یوسف کہ حسبِ قسمت بسلطنت رسید

اعیان و اکابرِ ملتان مجلس مشورہ آراستند۔ و از ہم دیگر استشارہ نمودند کہ وجود حاکم سائس قاہر برائے انتظامِ امورِ جہانبانی ضرور و بدون چنیں کسے اوضاعِ ایں دیار مختل و حفظِ عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در چیست؟ و لائقِ ایں مرتبہ کیست؟ اتفاق رائے ہا بریں کہ درینولایت مثلِ شیخ یوسف قریشی کہ مخدوم ایں ولایت است۔ ولیاقتِ ریاستِ ظاہر و باطن دارد۔ دیگرے را نمیدانیم۔

چون این متحقق گشت شیخ مذکور را السلطنت برداشته سکّه و خطبه بنام او کردند. و امور فرمانروائی را رونقے و رونقے تازه بهم رسید. و بعد چندگاه رائے سنتهره که سردار جماعهٔ لنگاهان بود. و قصبه سیوی باو تعلق داشت شیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکّه و خطبه بنام خود کرد. و بر تخت دهلی نشسته باطراف نیز تسلّطے بهم رسانیده. مبادا بر ملتان لشکر کشد. درچنین وقت هوشیاری و حراست ملک ضرور است. اگر یارا از جمله دولت خواهان و لشکریان خود دانند. و جماعهٔ لنگاهان را که خدمت طلب و سپاهی اند. پیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوشیده شود. شیخ این معنی را قبول کرده مشارالیه را پیش آورد. و با نتظام امور جهانبانی رفیق گردانید. رائے سنتهره کمر خدمت بر میان جان بسته برائے اظهار و استحکام نیک اندیشی و دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد و همیشه اتحاف لائقه بدختر ارسال می نمود. و گاه گاہے برائے دیدن دختر خود در شبستان شیخ میرفت. نوبتے جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد. که جمعیت ما را بنظر قدسی درآورده فراخور آں خدمت و رعایت فرمایند. شیخ ساده لوح از مکر و خدع او غافل گشته تفقدات بسیار نمود. رائے سنتهره بعد ازاں که مردم خود را بنظر شیخ درآورد و با یک خدمتگار بجهت ملاقات دختر آمده نشست. خدمتگار بموجب اشارهٔ او بزغاله را تنها در گوشه بکار د ذبح کرده خون گرم آں را در پیاله پنهان آورد. آں مکّار پیالهٔ خون مذبوح در کشید و بعد از زمانے از روئے فریب فریاد بر آورده اظهار درد شکم نمود. زمان زمان جزع و فزع زیاده می کرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد وصایا حاضر ساخته در حضور ایں جماعه خون استفراغ نمود. و بایں فریب خویشان و برادران خود را بجهت وداع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلب داشت. چوں ملازمان شیخ یوسف او را بدیں منوال دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضائقه نکردند. بدیں تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند. بعد از زمانے سر از بستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست هر چهار دروازه متعین کرد. تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در بارک توانند آمد. آنگاه در خلوت سرائے شیخ رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقید کرده سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکّه و خطبه بنام خود رائج ساخت. مدّت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود +

ذکر سلطان قطب الدین لنگاہ

سلطان قطب الدین عرف سنتھرہ لنگاہ در سنہ ہشت صد و پنجاہ و نہ سکہ و خطبہ بنام خود کردہ بامور فرمانروائی پرداخت و شیخ یوسف بقا بوئے کہ یافت از قید فرار نمودہ پیش سلطان بہلول بدہلی سلطان بہلول رسیدن شیخ مغتنم دانستہ نوش وقت گردید۔ و کمال احترام بجا آوردہ دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبد اللہ خلف شیخ مذکور در آورد +

القصہ سلطان قطب الدین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نمودہ باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او شانزدہ سال بود +

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاہ

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنہ ہشت صد و ہفتاد و شش ہجری قائم مقام پدر گشت۔ چوں دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعہ شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاہ چھوت را نیز از ملک مانجھی کھوکھر گماشتہ سیفخان گرفت۔ و در اسرع اوقات کروڑ کوٹ و دھنکوٹ را ہم متصرف شد۔ سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف باربک شاہ پسر خود را با تاتار خان حاکم پنجاب۔ بہ سر سلطان حسین فرستاد۔ ہم دریں اثنا برادر حقیقی سلطان حسین یعنی ورزیدہ خود را سلطان شہاب الدین خطاب کردہ سر بشورش بر داشت سلطان بمقابلہ بر آمدہ بعد محاربہ برادر خود را دستگیر گردانید۔ باربک شاہ و تاتار خان و در نزدیکی ملتان رسیدہ صفوف پیکار آراستند۔ سلطان حسین با دہ ہزار سوار و پیادہ آمادہ کارزار گردید۔ و ہر یک از لشکریانش سہ پہر تیر بر غنیم زد۔ یکبارگی سی ہزار تیر بر لشکر باربک شاہ کہ رسید۔ تاب نیاوردہ روبہ فرار نہاد۔ و تا قصبہ جسوت اصلا عنان نہ کشید۔ و گماشتۂ سلطان حسین را کہ در جسوت بود۔ بعد جنگ بدست آوردہ بعدم خانہ فرستاد۔ دریں ایام ملک سہراب داؤد زئی پدر اسمٰعیل خان و فتح خان با قوم و قبیلۂ خود از نواحی کچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد۔ سلطان مقدم او را مغتنم دانستہ کروڑ کروٹ تا دھنکوٹ بملک سہراب جاگیر داد۔ و از شنیدن ایں معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند۔ و بقیۂ ولایت

دریائے سندھ بہ بلوچاں مقرر گردید۔ و رفتہ رفتہ از سبی تا دھنکوٹ بہ بلوچاں قرار یافت۔ چنانچہ الحال ایام آں ولایت در تصرف اولاد ملک سہراب است. چوں صیت نیکنامی سلطان حسین باطراف ممالک مشہور گشت۔ جام بایزید و جام ابراہیم از جام نندا حاکم ولایت ٹھٹھہ رنجیدہ بخدمت سلطان حسین پیوستند۔ سلطان آنہا را پیش آوردہ رعایتہا نمود۔ و فراخور حال ہر یکے جاگیر مقرر کرد کہ طرفین بر ولایت خود قانع بودہ بر حدود یک دیگر یورش نکنند. چوں پیر و ضعیف شد۔ پسر خود را سلطان فیروزشاہ خطاب کردہ خطبہ بنام او کرد۔ ازیں جہت کہ خلق آزار و ستمگار بود. عماد الملک وزیر او را زہر دادہ کشت۔ دریں صورت سلطان حسین باز خطبہ بنام خود کردہ۔ سلطان محمود پسر سلطان فیروزشاہ ولی عہد گردانید۔ و عماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانہ فرستاد۔ بعد چند روز سلطان حسین باجل طبیعی برحمت حق پیوست۔ ایام سلطنت او بست و دو سال بود +

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروزشاہ بن سلطان حسین در سنہ ہشت صد و نود و نہ ہجری قائم مقام جد خود گردید۔ چوں خورد سال بود اراذل پرست شد۔ اوباش و اجلاف گرد او فراہم آمدند۔ و او فقاء او بلہو و لعب و حرکات سفیہانہ سبک مصروف می شد۔ ازیں جہت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند۔ ہنگامے کہ ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بقصد تسخیر ہندوستان از کابل نہضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاہ حسین ارغون حاکم ٹھٹھہ منشورے نوشت کہ ملتان در جاگیر او مرحمت شد. آں را بتصرف در آوردہ در آبادی ملک و رفاہ رعایا کوشد. میرزا شاہ حسین ارغون از ٹھٹھہ آمدہ با سلطان محمود جنگید. و چند گاہ در طرفین مقابلہ و محاربہ ماند. دریں اثنا سلطان محمود در گذشت۔ مدت سلطنت او بست و ہفت سال بود +

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سہ سالہ بود۔ امرائے دولتخواہ آں طفلک را در سنہ نہ صد و بست و پنج ہجری بر مسند حکومت نشانیدند۔ و مراسم اطاعت بجا آوردند۔ بعد چند روز قوام خان د

لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلّف ورزیدند و اکثر محال ملتان را متصرف
شدند و میرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند. و
ملتان به تسخیر در آورده شهر را غارت نمودند. و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده
سلطان حسین نیز محبوس گشت. و بعد چندگاه بدار آخرت شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر
هیچ کس نبود که باز آباد خواهد شد. و مدت سلطنت که محض برای اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین ارغون در سنه
نه صد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکر خان در کار مالی
و ملکی از پیش بُرده غالب آمد. بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت. و لوای حکومت را افراشته
دم استقلال زد. در پنولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت. شاهزاده بعد رسیدن
در لاهور لشکر خان را از ملتان طلب داشته جاگیر دیگر مرحمت کرد. و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال
زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود. بالجمله از ابتدای سنه هشت صد و پنجاه و هفت لغایت سنه
نه صد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمان دهان دهلی بیرون بود. درین ولا بادشاه
ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا برآن مکان تسلّط یافت. درین ایام بعرض
بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود. بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد
که از انجا براه دریا بحضور والا برسد. شاهزاده بموجب حکم بتعجیل آورده در آگره رسید. امراض مختلفه و اعراض
متضاده که معالجه یکی باعث ازدیاد دیگرے می شد. لاحق بود. طبیبان حاذق هر چند در مداوا کوشیدند
سودے ندیدند. و کار از معالجه درگذشت عوارض اشتداد یافت. چون مدت بامتداد کشید
و آثار یاس ظاهر گردید. مخلصان خیر اندیش معروض داشتند. که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته
باشد. چاره منحصر بر تصدق و دعاست. و او تعالی قادر و توانا. و تصدق و فدیه نفس همایونی چیزے
باید. که به ازاں در خزائن سلطانی نتوان یافت. بالفعل الماسے که والدهٔ سلطان ابراهیم گذرانیده
هیچ چیز باں برابری نکند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید. تا ایزد تعالی او را شفا بخشد
بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است. که هیچ مال دنیا فدیهٔ او نمی تواند شد. من جان
خود را فدای او مے گردانم و مصلے گسترده نماز مے خواند و عرض حاجت نمود. که خدا وندا من جان
خود را فدیه جان همایون گردانیده ببارگاه تو آورده ام. امیدوارم که پذیرائی یافته همایون را شفا کرامت

کنی ہمان وقت اثر خفّت وسبکی در مرض ہمایون ظاہر گشتہ گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پدیدار
گردید. و موجب حیرت مردم گشتہ. دمبدم مرض ہمایون در تنزّل و عارضۂ بابر در ترقی بود. تا آنکہ
در کمتر زمانے کہ شاید زیادہ از پنج شش روز نخواہد بود. ہمایون شفا یافت و بابر در سن چہل و نہ سالگی بعالم
آخرت شتافت. و نعش او را بکابل بردہ در گذرگاہ بر لب آبجوئے بخاک سپردند. مدت سلطنت
سی و ہشت سال از انجملہ در ہندوستان پنج سال و پنج روز *

ذکر احوال نصیر الدّین محمّد ہمایون بادشاہ
بن ظہیر الدّین محمّد بابر بادشاہ باجمال

میر نظام الدین میر خلیفہ ناظم امور سلطنت و مدار علیہ مملکت از شاہزادہ محمد ہمایون میرزا بیمناک و
ہراساں بود. نمی خواست. کہ بوجود او سریر سلطنت زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکہ خواجہ مہدی
داماد بابر پادشاہ را کہ سخی باذل و صاحب ہمّت و ریادل بود. و با میر خلیفہ و بعضے اُمرا اتفاق داشت.
بسلطنت بردارد. خواجہ مذکور را امید این معنے طمطراق بسیار بروئے کار آوردہ امّیدوار جلوس
اورنگ جہانبانی بتوقع امداد و مہربانی اُمرائے موافق بود. اماں چوں کار با وابستہ مشیت ازلی
عنایت الٰہی است. کارکنان قضا و قدر ہر کرا لائق سریر و افسر دانند. باین عطیہ سرفراز می فرمایند.
بنا برین اعانت امیر خلیفہ و اتباع او خواجہ مہدی را سود نداد. و امرائے عظام باتفاق در سنہ نہصد
و سی و ہفت ہجری ہمایوں پادشاہ را در سنّ بست و چہار سالگی زینت افزائے سریر جہانبانی نمودند. [illegible]
سپاہ بدستور سابق بحال داشتہ اکثرے را باضافہ سرفراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و ملتان
باقطاع برادران قسمت یافت. بعد انتظام امور بجانب کالنجر نہضت شد. راجہ تا آنجا تاب نیاوردہ
راہ انقیاد بجا آوردہ دوازدہ من طلا پیشکش گذرانید. چوں سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی
بسمت جونپور علم خودسری برافراشتہ بود. لشکر باستیصال او نامزد فرمودہ یا آنکہ معاودت کردہ
سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاوردہ بسمت پٹنہ و بنگالہ رفت. و بعد چند سال در ہماں
طرف بمرگ طبیعی درگذشت. چوں محمد زمان میرزا داماد بابر بادشاہ ارادہ بغی داشت او را .

بدست آورده در قلعهٔ بیانه محبوس نمود. و حکم فرمود که میل در چشم او بکشند. چون تقدیر برین رفته بود که
مکفوف البصر نگردد. فرمان لباسے ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابو یافته از قید گریخت و پیش
سلطان بهادر والئ گجرات رفت. همایون باستماع این خبر مکتوبے متضمن وداد و اتحاد بسلطان
بهادر نوشته اشعار نمود. که او را بحضور فرستد یا از حدود خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از
بیخردی جواب نا ملائم برنگاشت. و خود باغوائے سلطان علاؤالدین ولد سلطان بهلول لودی و
تاتارخان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعهٔ چیتور مهم کرد. و تاتارخان را با لشکر گران بطرف ملک
پادشاهی فرستاد. او جسارت نموده قلعهٔ بیانه تسخیر در آورده رو باگره نهاد. همایون برائے دفع این شورش
هندال میرزا برادر خورد خود را با لشکر گران و مبارزان جانستان متعین کرد و هر دو لشکر باهم پیوسته کارزار نمودند
باقبال همایونی تاتارخان باکثرے از رفقائے خویش در معرکه کشته. سلطان که از سفاهت جوابهائے
نا ملائم نوشته بود. همایون پادشاه باقتضائے غیرت ملوکانه گوشمال او لازم دانسته از آگره
نهضت نمود. سلطان بهادر هم از محاصرهٔ قلعهٔ چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت هر دو
لشکر در ساحت مندسور بهم پیوستند. و محاربات متواتر روے داد. سلطان بهادر تاب نیاورده
منهزم گشت. و اکثر گجراتیان درآں روز کشته و خسته شدند. همایون قصد استیصال او مصمم کرده
تعاقب نمود. سلطان بهادر هیچ جا در مملکت خود اقامت نتوانست کرد. در جزیره از جزائر دریائے شور
رفته پنهاں شد. همایون تا کهنبایت رفته بلاد آں ولایت را بضبط خود در آورد. و هر محلے را به یکے از
معتمدان خود سپرده بعد انفراغ و اطمینان این امور قلعهٔ چانپانیر را که در رصانت و متانت مشهور است
گرد گرفت. کسان سلطان بهادر در حراست قلعه و پائداری با مردانگی نمودند. چون محاصره بامتداد کشید
روزے همایون به بهانهٔ شکار با معدودے بر آمده در آں قلعه مشاهده فرمود. ناگهان از گوشه نزدیک قلعه
رسیده میخ هائے فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش با چندے از دلاوران بر قلعه صعود نموده اندرون
رفته دروازه را بروئے لشکریان خود کشود و جمعے از لشکر داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ
نمودند. و آں حصن حصین بعد محاربهٔ سخت بتسخیر در آمد. و آں قدر خزانه و اموال بدست لشکریان
پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج حاصل نبودند. همایون بعد فتح آں حصار بمندسور رسیده
ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود. عسکری میرزا در آں

ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت. و به رتق و فتق مهمات ملکی نه پرداخت. سلطان بهادر قابو
یافته از جزیره آمده باز در گجرات رسید. عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر سامان سلطنت عظمیٰ را که به
نقودات موفوره بدست آمده بود بجهش بے همتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره
نهاد. سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد. لهذا همایون از مندسور نهضت
نموده رو بکرائے آگره شد. میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود خبر ناگهاں در راه ملازمت نمود.
همایون بمقتضائے اهلیت ازیں مقوله چیزے بر روئے او نیاورد. محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر
از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده شور انگیز گردیده بود. عساکر قاهره بر سر او متعین شد. میرزا تاب
نیاورده بگجرات رجعت نمود. همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر عازم گشته نهضت فرمود.
و عساکر منصوره پیشتر متعین گردید. و مکرر مصافها روے داد. سلطان بهادر شکست هائے فاحش یافته
در جزیره نزد فرنگیان رفت. چوں نقش غدر و خداع از ناصیهٔ حال آنها بر خواند مے خواست که بگریزد.
در وقت سواری بر غراب بدریائے شور افتاده غریق لجهٔ فنا گشت. و ولایت گجرات بتصرف اولیائے
دولت همایونی در آمد. و آں حضرت ازاں دیار خاطر جمع نموده بهر حال عملهٔ کارگزار و سپه سالار
با فوج مناسب منصوب نموده باگره برگشت. چوں شیرخان افغان به سبب بودن رایات
همایونی بسمت گجرات قابو یافت. ملک جونپور و بهار و رهتاس و چناڑه را متصرف گشته قوت و
مکنت بهم رسانید. و بملک پادشاهی می تاخت. و روز بروز گرد او جمع می گشت. لهذا اطفائے
فتنهٔ او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد. و قلعه چناڑه را باندک محاصره از کسان شیرخان
انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت. شیرخان قبل از نهضت همایون بسمت بنگاله رفت. و بحاکم آنجا جنگ
کرده او را شکست داد. و بنگاله متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید. نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از
شیرخان هزیمت خورده و بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود. همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده
کوچ بکوچ قطع منازل کرده به بنگاله نزول اجلال فرمود. شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر
خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهارکهنڈ رفت. پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده
پیش پدر گشت. همایون هوائے بنگاله را خوش نموده طرح اقامت انداخت. و بعیش و عشرت پرداخته
غافل و بے پرواهی گذرانید. تا آنکه حکم کرد. که احدے خبر ناخوش بعرض نه رساند و عمدهٔ

اسباب او بارا و همین بود. شیر خان باستماع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر گران فراهم آورده
و اطرافِ ممالک بتصرف در آورده خللِ عظیم برپا کرد. بعضے امرا از غفلتِ پادشاه بے رخصت باگره
آمدند. و باغوائے آنها هندال میرزا برادرِ همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد. چون اخبارِ
اختلالِ ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید هیچکس را یارائے آن نبود که بعرض همایون رساند. آخر خیر
اندیشان ضرور دانسته حقیقتِ شیر خان و بغی میرزا هندال و اختلالِ مملکت و احوالِ نرسیدن غلات در آورده
مفصل التماس کردند. بعد اصغائے این اخبار در عینِ برسات از بنگاله نهضت نمود. اما از طغیانِ دریا ها و کثرت
سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بلشکریان و دواب و اسباب گذشت. و اکثر پل ها در آبها غرق شده
بسیارے از چارپا در راه تلف گشت. چون بموج پور منزل بهیته رسید. شیر خان با لشکر بسیار و استعدادِ
شایسته رسیده نزدیک لشکر پادشاهی اقامت ورزید. و از روئے مکر و خدیعت پیغام اطاعت و انقیاد
می فرستاد. چندگاه بهمین آئین در قیل و قال گذشت. از آنجا که بسبب نارسیدنِ غلات و دیگر اجناس
و اتلافِ اسپان و دیگر چارپایان سپاهیان پادشاهی بے سامان شده استعداد پیکار نداشتند. با این
حال در غفلت می گذشت. شیر خان بر احوالِ لشکر پادشاهی وقوف یافته و صورتِ غلبه خود و اشتباهِ
احوال طرفین معائنه کرده بے خبر صبح با استعدادِ تمام بر لشکرِ همایون تاخت آورد. لشکریانِ پادشاهی
را فرصت آن نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار و پرداختن بکارزار چه رسد. اکثرے علفِ تیغِ بیدریغ
شدند. و بسیارے در دریا غرق گردیدند. و بقیه سر در بیابان نهاده بهر صورت که میسر آمد از آب گذشته
جان بسلامت بردند. همایون حال بدین منوال دیده ناچار اسپ را در دریائے گنگ انداخت.
چون دریا در طغیان و آب تند بود. بر کنارِ دریا از اسپ جدا شد. بسببِ بلندئ کناره و عمق و تندئ آب
رسیدن بکناره و بیرون آمدن از آن دریائے ذخّار دشوار گشته. گاہے غوطه خورده در آب فرو میرفت
و گاہے سرش برآمده بروئے آب می شد. در این حال سقائے ملازم سرکار رسیده دستِ او گرفته
برآورد. فرمود چه نام داری؟ گفت نظام و نوکرِ سرکارم. تفاؤل نموده فرمود. که انشاء الله تعالے
کارِ من نظام خواهد گرفت ✦

القصه بدستیاریِ آن سقا از آن بلا برآمده بکنار رسید. و پرسید که چه میخواهی؟ گفت چون
بدار السلطنت آگره نزولِ اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت مامور بجلوس شوم. قبول نموده بهزاران

تعب و عناد در آگرہ رسید. و خلاصۂ مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص ہمایوں پادشاہ
در قید شیرخان افتاد. او اہلیت و آدمیت بجا آوردہ باعزاز و اکرام تمام بعد مرورِ برخے از ایّام، و
معاودت از عراق بکابل بخدمت ہمایوں رسانید. ایں واقعہ در سنہ نہ صد و چہل و شش بر کنارِ گنگا در
بہتّہ بہوجپور روئے داد. اندک غفلت و بیخبری کہ در بنگالہ اختیار افتاد. ایں بلیہ و دیگر حوادث عظیمہ
کہ مجملے ازاں مذکور خواہد شد نتیجہ داد. ہمایوں در آگرہ رسیدہ بفراہم آوردن لشکر و انتظام
پراگندگیہائے احوال اشتغال ورزید. در آں وقت ستّائے مذکور آمدہ حاضر گشت. ہمایوں الفائے
عہد لازم دانستہ بموجب قراریکہ با او درمیان آمدہ بود بر تختِ سلطنت اجلاس دادہ سلطانِ نیم روز
گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شدہ مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند. او در زمانِ جلوس
بر تخت ہرچہ بخاطر داشت. احکام خویش جاری کرد. گویند کہ چرم مشک خود را ہم دو نیم بریدہ با آب
طلاء و نقرۂ اسم خویش بر آں نگاشتہ رائج گردانید. و ایں معنی تا حال زبان زدِ مردم است.
ہندال میرزا کہ بتحریک بعضے از امرا بغی ورزیدہ بود شرمندہ و سر افگندہ ملازمت نمود. عسکری میرزا
نیز از بیانہ بخدمت رسید و کامران میرزا ہم باستماع ایں چنیں فترت از لاہور آمدہ چار و ناچار گردید.
چوں مجلس کنگاش آراستہ گشت. کامران میرزا کہ حسد و عداوت جبلی داشت. اجلاس ستّا
را بر تخت دست آویز شکایت و شماتت گردانید. تعریض بسیار نمودہ آخر از انجا براہ بے صحبتی ظاہر کردہ
روانہ لاہور گشت. و از جملہ بست ہزار سوار کہ ہمراہ داشت. سہ ہزار سوار بخدمتِ ہمایوں
گذاشت. و در چنیں وقت کہ دشمنے قوی چوں شیرخاں چیرہ دستی داشت. و بایستے کہ مراسم اتفاق
و یکدلی بظہور رسد. توفیقِ رفاقت نیافت. ہمایوں باز در سنہ نہ صد و چہل و ہفت خود را آراستہ
بافواج بسیار از آگرہ بدفع فتنۂ شیرشاہی متوجہ شد. او نیز با پنجاہ ہزار سوار و توزک و تجمل بسیار
و دیگر اسبابِ پیکار ازاں طرف در رسید. در حوالی قنوج ہر دو لشکر باہم پیوست. دریائے گنگا مانع
وصول ہر دو لشکر با یک دیگر بود. آخر شیرشاہ پیغام کرد. کہ ہر دو لشکر مقابل ہم نشستہ در انتظار
انفصال تنگ گردیدہ یا پادشاہ راہ دہد و ایں لشکر عبور نماید یا بسرا امر شود کہ از سر معبر برخیزم و آں
حضرت مع عساکر فرود آیند. تا آنچہ در پردۂ تقدیر پنہان است آشکارا و عیاں گردد. ہمایوں از غیرت
سلطنت راضی بہ برگشتن نشدہ شیرخان را پیغام داد. کہ ایں تردد. او قبول نمودہ از معبر دور تر

نشست. و ہمایوں با فوجِ خود عبور نمود. و محاربہ سخت روئے داد. جوانانِ کار و مردانِ کارگزار داد مردی وجلادت دادند. بارادۂ ازل و پادشاہِ لم یزل شکست بر لشکرِ ہمایوں افتاده انتظامِ افواج از ہم گسیخت. و گرو ہے ہمایوں بذاتِ خود دو سہ بار نیزه در کف بہ صفِ اعدا تاخت. و گرو ہے ہجا برانگیخت. امّا چوں بخت یاور نبود. سودے ندیده ناچار از کارزار برگشت. و فیل سوار از آبِ دریائے گنگ عبور کرده بکنار رسید. چوں کناره بلند بود. بدستیاریٔ میر شمس الدّین محمد غزنوی کہ از جملہ نوکرانِ کامران میرزا ہمراه بود بالا بر آمد. و بجلدوی ہمیں خدمت میر مذکور بہ اتکگی شاہزاده محمد اکبر سرفرازی یافت. و در عہدِ سلطنتِ شاہزادۂ مذکور رسید. مرقوم با ہتمامِ قبیلۂ خود بدولتِ عظیم کامیاب گشت. و در جائے خویش گذارش خواہد یافت. بالجملہ ہمایوں پادشاه با ہزاران محن و مشاق در آگره رسید در آنجا توقف صلاح ندانستہ راہی شد. و بعد قطعِ مسافت در لاہور رسیده با برادران مجلس مشوره آراست. و ہر گونہ کنگاش درمیان آمد. ہر یک از برادرانِ موافق رائے خود برخلافِ رضائے ہمایوں سخنانِ دور از کار کردند. ہمایوں فرمود. کہ فردوس مکانی یعنی بابر پادشاہِ ہندوستان را بچہ مشقت تسخیر کرده. اگر از بے اتفاقی شما امروز از حیطۂ تصرف بر آمد. پادشاہانِ روئے زمین شما را چہ خواہند گفت؟ و من ہرگاه تنہا بر سرِ غنیم بروم. اگر بعنایتِ الٰہی فتح و نصرت روے دہد شما بچہ رو مارا خواہید دید. و اگر عیاذاً باللہ معاملہ بطورِ دیگر شود. شما را در کنجِ ہندوستان بسر بردن نہایت مشکل است.

چوں کامران میرزا را شیر خان از راهِ خدیعت اُمیدوار کرده بود. کہ ولایتِ لاہور بہ و مسلّم داشتہ باشد. ایلۂ مذکور از معاونتِ ہمایوں پادشاه اجتناب ورزیده صلاح جنگ نداد. بلکہ باتفاقِ عسکری میرزا روانۂ کابل گردید. بعد رسیدن بکابل غزنین و قندہار و بدخشان را متصرّف گشتہ سکّہ و خطبہ بنامِ خود کرد و بزمِ کامرانی آراست. و میرزا حیدر کاشغری خالہ زادۂ ہمایوں کہ در عہدِ بابر بادشاہ از کاشغر آمده در آگره بملازمت فائز گشتہ بود. رخصت گرفتہ بکشمیر رفت. و آں ولایت را بزورِ شمشیر و قوّتِ شجاعت مسخّر گردانید. اولاً بصلاحِ کشمیریاں سکّہ و خطبہ بنامِ نازک شاه والیٔ آنجا بحال داشت و بعد چند سال کہ ہمایوں از عراق معاودت نمود. رؤسِ منابرِ کشمیر و وجوهِ دراہم و دنانیر بخطبہ و سکّۂ ہمایونی مزیّن ساخت. بالجملہ چوں ہمایوں دید. کہ برادران ترکِ یاری کردند و نوکران مسلکِ بے وفائی پیمودند. توقف در لاہور صلاح ندیده بکنارِ آبِ چناب رسید. در آنجا

هندال میرزا مع ناصر میرزا پسر عم خود رسیده ادراک دولت حضور نمود. و همایون پادشاه باتفاق
اینها متوجه شده براه ملتان در بهکر رسید. خواص خان غلام شیرخان با عساکر گران تا ملتان و اوچ تعاقب
همایون نموده برگشت. بعد ازاں که همایون در بهکر نزول فرمود. هندال میرزا بے رخصت به قندهار
رفت. و همایون مدتے در نواحی بهکر طرح اقامت انداخته منشور عنایت بسلطان محمود مرزبان آنجا
نوشته رهنمون موافقت گشت. او توفیق ادراک این فتوت نیافت و بلطائف الحیل
گزرانید. ناچار بسمت ٹھٹھه متوجه شد. بعد رسیدن نزدیکی ٹھٹھه مدتے با پادشاه حسین میرزائے
ارغون والی آنجا جنگ درمیان ماند. ارغونیان راه رسیدن غله در لشکر پادشاهی مسدود
ساختند. و بر مردم پادشاهی چناں کار تنگ شد. که اکثر بگوشت حیوانات میگذرانیدند. درین
ضمن والئے ٹھٹھه از روئے فریب و فسوں بیادگار ناصر میرزا نوشت که چوں پیر و ضعیف شده ام
و سوائے دختر وارثے ندارم. چه خوش باشد که صبیه من برشته مناکحت تو درآید. و درین وقت عصائے
پیری من باشی. میرزائے ساده لوح که عقل معامله شناس نداشت باین امید باطل خاک بر فرق
اعتبار خود انداخته از همایون جدائی ورزید. و بجهات مذکوره در آنجا هم کارے از پیش نرفت. بالضرور از
ٹھٹھه عنان عزیمت بجانب رائے مالدیو که از راجهائے بکثرت و جمعیت و وسعت ولائیت ممتاز بود برتافت
و از راه اوچ و بیکانیر متوجه جودهپور که دارالایالت رائے مالدیو بود شد. چوں باده کروهے جودهپور رسید
معلوم شد. که رائے مالدیو بمقتضائے پستی فطرتی و خوف شیرخاں خیال فاسد در سر دارد. لهذا
پیش او رفتن از حزم بعید دانسته کسان معتبر را برائے تحقیق مافی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد.
خبر آوردند. که فی الواقع اراده باطل دارد. بالضرور از آنجا معاودت نمود. چوں راه ریگستان طے بایستے
کرد. شتر سوار براه جیسلمیر روانه گشت. در راه سه روز و شب آب میسر نه شد. از بے آبی و فقدان غله
اکثر مردم تلف شدند. بهزاراں تعب در حصار امرکوٹ نزول واقع شد. رانا پرشاد حاکم آنجا مقدم
همایون مغتنم دانسته شرائط خدمت بتقدیم رسانید. بعد رسیدن در آں حصار بتاریخ پنجم رجب سنه
نه صد و چهل و نه هجری اختر برج کامگاهی از مطلع امید و مید شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم
که نسب آں عفیفه بزبدهٔ اولیائے کرام حضرت زنده فیل احمد جام میرسد و همایون پادشاه بعد رسیدن
به نواحی ٹھٹھه در عقد ازدواج خود آورده بود. متولد شد. منجمان صحیح نظر و ستاره شناسان نیک

اختر بمشاهدهٔ زائچهٔ او بر بیداری بخت و بلندی طالع و خلود عهود سلطنت و ارتقائے جاه و دولت و ازدیاد
عمده و شوکت مستبشر گشته همایون را بشارتها دادند. آں حضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا
بتقدیم رسانید. و چندگاه در آں سرزمین بسر برده دل را از آں حدود برکند. و داعیه نمود که
بقندهار رفته پردگیاں در آنجا گذارد و خود قدم آرزو در راه تجرد نهاده روانهٔ مکّهٔ معظمه گردد
بنابریں با حاکم ٹھٹھه صلح کرده راهی شد. چوں در حوالی قندهار رسید. میرزا عسکری که از جانب
کامران میرزا در آنجا بود. بقلعه داری کوشیده آمادهٔ جنگ گردید. و نظر بر قلت استعداد همایون نموده
خواست که او را دستگیر نماید. همایون بمقتضائے وقت صلاح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد
چوں یک منزل از قندهار دورتر رفت. میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایوں نمود. او
باستماع ایں خبر بسرعت رانده با بعض متعلقان حرم سرا بدر رفت. میرزا عسکری بر خیمه گاه او خود رسیده
اردو را غارت کرد. و شاهزادهٔ محمد اکبر را که بدست آں بد سرشت افتاده بود. در قندهار آورده بعد
چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد. چوں در استتار حکمتهائے الهی انواع مصالح و در پردهٔ
نامرادیها مرادات بسیار مستور می باشد. دریں انقلاب عیار همه از اقارب و اخوان و ندما و ملازمان
گرفته آمد. همایون دل تنگ گردیده خواست که قدم در بادیهٔ ترک و تجرید گذارد و دامن مقصود
حقیقی بدست آرد. یا گوشهٔ عزلتے بهم رسانیده از دیدهٔ ابنائے زمان برکران باشد لیکن بالحاح و سماجت
همراهان و استرضائے خاطر وفاکیشان که دریں سفر پر خطر مراسم اخلاص و جان سپاری بتقدیم رسانیده
بودند. فسخ ایں اراده نموده خراسان و عراق شد. چوں در حدود خراسان رسید. بامیر الامرائے
هرات از ورود خود خبر داشت. او در جواب نگاشت که دریں حدود بکام و آرام آسوده نامه به بادشاه
سلیمان جاه شاه طهماسپ صفوی بنگارند. بعد ورود جواب هر گونه مرضی او باشد بعمل باید آورد
همایون بقلم خاص خود عریضه باں پادشاه سلاطین پناه متضمن حوادثے که رو داده باجمال نگاشته
استمزاج نمود و ایں بیت هم در آں مندرج فرمود. **بیت**

بگذشت از سر ما آنچه بگذشت   چه بکوه و چه بصحرا چه بدشت

چوں کتابت همایون باں سلالهٔ خاندان شرف و سیادت رسید. بمقتضائے جوانمردی جبلی
و عطوفت فطری فرمانے بامیر الامرائے خراسان و جمیع حکام آں دیار و ملازمان در بارهٔ ضیافت

و مهمانداری همایون باکمال احترام و عزت و احتشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزئیات امور
مهمانداری را دران مندرج فرمود. و تاکید نمود که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی
دانسته نزدیک ما بکام و آرام رسانند و چنان کنند که هیچ وجه غبار ملالے بر خاطر عاطرش نه نشیند و به همایون
پادشاه نیز نامه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزوئے ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود
و این بیت حافظ شیراز را عنوان نامه گردانید **بیت**

همائے اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذرے بر مقام ما افتد

و با تالیق شاهزاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون بدار السلطنت هرات
رسد شاهزاده را باستقبال برده باادب پدری و پسری بآں پادشاه والاجاه ملاقات بکنانند. و هنگام
دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده بضابطه پسران همرکاب پادشاه راه رود و پادشاه اگر نظر بحال وقت
در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده ازاں قسم سلوکها باز دارد. همایون بعد وصول
جواب باصواب غرهٔ ذیقعده سنه نه صد و پنجاه هجری در هرات رسید. محمد خان حاکم هرات بموجب
فرمان عالی شان شاه طهماسپ قهرمان ایران مراسم مهمانداری و لوازم خدمتگزاری بجا آورد و حسب الامر
شاهی شاهزاده مراد میرزا را باستقبال برده و لوازم بزرگداشت در تبجیل و احترام بظهور رسانیده. با
همایون پادشاه ملاقات نمود. و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه مایحتاج سفر سرانجام کرد. که تا
محل ملاقات شاه والاجاه هیچ احتیاج نه افتد. همایون چندگاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تمامی
باغها و زیارت مرقد خواجه عبدالله انصاری و دیگر مراقد اولیائے عظام کوچ کرده در جام زیارت مزار حضرت
زنده فیل احمد جام نمود. و از آنجا در شهر مقدس طوس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علی مشرفها السلام
والتحیة فائز گشت شاه قلی خان استجلو حاکم آنجا بقدر مناسب در لوازم خدمتگزاری سعی نمود و همچنیں
بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند هر یکے در وسع امکان و مقدور خود خدمت
می نمودند. و در نیشاپور سیر کان فیروزه نمودند. و دراں مغاک چشمه ایست. خلاصه اش آنکه اگر چیزے پلید
درون آں افتد در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد. ایں تماشا را نیز بچشم خود
مشاهده کرد. بعد سیر اماکن مرقومه متوجه پیشتر شد. چون نزدیک بدار السلطنت رسید اهل اردو
ارکان و اعیان دولت و امرائے نامدار و وزرائے ذوی الاقتدار و اکابر و اهالی حسب الامر عالی شاهی

باستقبال برآمدند چون همایون نزدیک رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمده درمیان بهره وسلطانیه ملاقات نمود. وازروئے مردمی ومروّت در تعظیم وتکریم دقیقه فرونگذاشت. وطوی عظیم ترتیب داده لوازم ضیافت ومهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد. وهر روز مجلس تازه آراسته یوداد واتحاد می افزود. وداد عیش وعشرت بنا بر دلجوئی وخاطرداشت مهمان عزیز میداد وانواع تحف وهدایا از اسپان عراقی انتخابی با زینهائے طلا وغناشهائے مرصّع ودگمه گیهائے فاخره واسترهائے مرتب وشترهائے صبا رفتار بدیع پیکر یاده ونر وچندین شمشیر وخنجر وکمر مرصّع بجواهر وهمیانهائے نقود وقماشهائے نفیس وپوستین هائے لائق از اقاقم وسمور وسنجاب وخز وغیر ذلک وجامهائے پوشیدنی ازجنس زرباف ومخمل واطلس ومشجّر فرنگی ویزدے وکاشے وچندین طشت وآفتابه وشمع دان زر ونقره مرصّع بیواقیت ولآلی وچندین طبقهائے طلا ونقره وخرگاه هائے مزیّن وبساطهائے عالی که در کلانی وخوبی نادرهٔ روزگار بود وسائر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود. جمیع ملازمان رکاب همایونی را باعطائے نقد وجنس بقدر حال هر یک جداجدا تفقد فرمود. وهر یکے را رعایت بقدر حال نموده همایون پادشاه هم دران جشن عالی دو لیست وپنجاه لعل گران بهائے بدخشانی برسم ارمغانی بنظر شاه والاجاه بنوعے گذرانید که بموجب مسرّت طرفین گردید. ومجالس متعدده بعیش وعشرت گذشت. ابیات

دو صاحبقران در یکے بزمگاه　　قران کرده باهم چو خورشید و ماه

دو سعد فلک در یکے برج جا　　دو والا گهر را یکے دُرج جا

دو کوکب زیشان فلک راست زیں　　بهم در یکے عرصه چون فرقدیں

دو چشم جهاں بیں بهم هم عنان　　بهم چوں دو ابرو تواضع کناں

دو نور بصر چشم اقبال را　　دو عید مبارک مه و سال را

دراثنائے مکالمهٔ شاه والاجاه پرسید که سبب شکست وبرآمدن از هندوستان چه شد. همایون گفت که بے وفائی همراهان ونفاق برادران. بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسپ صفوی ازیں سخن آزرده خاطر گشته خواست که بهم زدن معاملهٔ همایون پادشاه گردد. سلطان سلیمان شاه بعید از مهمان نوازی وغریب پروری دانسته التفاتے بکلماتش نفرسود وبدفعات بزم نشاط وانبساط که

لائق شان پادشاہانِ والاقدر بودہ باشد آراستہ آمد. و بہ نمودن تماشائے شکار قمرغہ چندین بار زنگ رنج از آئینۂ دل گرفتہ و خاطر شکستہ مہمان گردید. قریب سہ سال ہمایون پادشاہ دران سرزمین بعیش و عشرت گذرانید. چوں ایں مدت منقضی گشت شاہِ والاہمت بعد ادائے مراسم اخلاص و مہمانداری فرمود. کہ ما را برادر خورد خود تصور نمودہ مہیائے امداد و اعانت دانند. و آنچہ مطلوب باشد. بے تکلف اظہار نمایند. تا آں قدر کمک کہ درکار و سزاوار باشد. سرانجام دادہ آید. و اگر ما را باید رفت ہمراہی کنیم ہمایوں پادشاہ شکرِ الطاف بجا آوردہ استدعائے کمک نمود. شاہ سلیمان جاہ اسباب سلطنت جملہ مہیا ساختہ شاہزادۂ سلطان مراد میرزا خلف خود را با دوازدہ ہزار سوار جرار بہ کمک ہمایوں مقررہ کرد بمنزلِ او تشریف آوردہ وداع فرمود. و ہمایوں از انجا روانہ شدہ بہ اردبیل و زیارت مزار بزرگان آں دیار کردہ بعد قطع مراحل و طے منازل با لشکرِ کمکی شاہی در حوالئ قندہار نزولِ اجلال فرمود. میرزا عسکری در قلعہ تحصن جستہ بہ رسم قلعہ داری سعی بلیغ نمود. و بعد سہ ماہ عاجز گشتہ بوسیلۂ خانزادہ بیگم ہمشیرۂ بابر پادشاہ کہ کامران میرزا او را برائے سفارش از کابل در قندہار فرستادہ بود بملازمت نمودہ مقالید قلعہ بنظر گذرانید. ہمایوں قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہ داشت. چوں او پادشاہ طہماسپ قرار یافتہ بود. کہ بعد فتح قندہار را بکارسانِ شاہی سپارند. بنابر ایفائے عہد قلعہ را بداغ خان کہ سرآمد امرائے کمکی بود. سپرد بحسب تقدیر شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسر شاہ برحمت حق پیوست. ہمایوں تہمت ستمگاری و مردم آزاری بر بداغ خان بستہ قلعہ قندہار را بمکر و حیلہ از دست او انتزاع نمود. و بہ کسان خود سپردہ دریں خصوص معذرتہا بشاہ سلاطین پناہ نوشت. و آں والاہمت از راہ فتوت پذیرفت. ہمایوں تنظیم و تنسیق مہمات قندہار متوجہ کابل شد. و کامران میرزا از قلعہ کابل آمدہ و باندک جنگ رو بہزیمت نہادہ بطرف غزنین رفت و از انجا پیش شاہ حسین میرزا حاکم ٹھٹھہ رسید. ہمایوں بفتح و فیروزی داخل قلعۂ کابل گشتہ بدیدار فرزند دلبند خود شاہزادہ محمد اکبر کہ پیش کامران میرزا در قلعہ کابل مقید بود و میرزا در زمان بر آمدن برائے جنگ او را ہمانجا گذاشتہ بود. کامیاب بہجت و مسرت گردید. و جشن شادمانی ترتیب دادہ بامتحانِ شعورِ نور دیدۂ خود والدۂ او را درمیانِ عفائف دیگر ایستادہ کردہ فرمود کہ والدۂ خود را بشناس. با آنکہ از مبادی ولادت تا آں زمان چہار سال از عمر او گذشتہ. و دریں مدت از والدۂ خود جدا بود. بمقتضائے شعور خداداد و جزوئیت و عینیتِ خلقی در چندیں نسوان بکنارِ

والدۂ خود درآمد۔ از مشاہدۂ ایں حال کہ خالی از غرابتے نبود۔ غریو از عصابۂ حرم برخاست۔ وہمایوں
در شگفت ماندہ الطاف ایزدی شامل حالِ آں تازہ نہالِ چمن اقبال تصوّر کرد +

القصہ چندگاہ در کابل دادِ عشرت دادہ شاہزادہ را در کابل گذاشتہ متوجّہ بدخشاں گردید۔ وبامیرزا
سلیمان حاکمِ آنجا جنگ کرد۔ مظفر ومنصور گشت۔ درآں حدود طبیعتِ ہمایوں از مرکزِ اعتدال
منحرف گشتہ بعارضۂ صعب مبتلا گردید۔ چند روز غشی وبے ہوشی روے داد۔ خبرہائے ناخوش بر
زبان ہائے جاری گردید۔ بعد چند روز افاقتے عائدِ حال او گردیدہ آشفتگی تسکین یافت۔ وبہی
انتظام پذیرفت۔ اما کامران میرزا کہ برادرِ ہمایوں کہ دلے سراسر کین ونفاق داشت۔ باستماعِ ہماں
اخبار اولیں مسرور گشتہ از حاکمِ ٹھٹھہ کمک گرفت۔ وبجناح استعجال راہی گشتہ وبجبر در کابل رسید قلعہ را
بتسخیر درآوردہ انواعِ ظلم وستم بر مردم نمودہ اکثرے را بناحق کشت۔ چوں ایں معنی بسمعِ ہمایوں رسید
از بدخشاں متوجّہ کابل گشتہ قلعہ را محاصرہ کرد وکار بر متحصناں تنگ ساخت کامران میرزا دستِ
جور وجفا بر عیالِ امراے پادشاہی کہ درونِ قلعہ ماندہ وامرائے مذکور در رکابِ ہمایوں بودند دراز کرد۔
وزناں را پستان بستہ از کنگرۂ قلعہ درآویخت۔ وبچگانِ صغیر را از تن جدا کردہ در مورچل ہائے
پادشاہی انداخت۔ بزعمِ غلطش آنکہ شاید امرا از دیدنِ ایں حال از رکابِ ہمایوں جدا شوند۔ وبفہمید
کہ ایں کار باعثِ ازدیادِ عناد ورسوخِ عداوت او در دلہائے امرائے غیرت شعار خواہد شد۔ امرائے
مخلص ووفا پیشہ حمیت کیش اعتنائے بہ بیحیائی او ناکردہ ودر محاصرۂ قلعہ ثبات ورزیدہ دادِ مردانگی
میدادند۔ چوں کامران میرزا دید کہ بایں صورت ہم کار از پیش نمیرود۔ نہایت بے رحمی وسنگدلی را
کار فرما گشتہ شاہزادہ محمد اکبر برادرزادۂ خود را کہ در کابل ماندہ بدستِ میرزا درآمدہ بود۔ محاذیِ توپخانۂ
پادشاہی از کنگرۂ قلعہ درآویخت۔ عون وصونِ ایزدی شاملِ حالِ فرخندہ مآلش گردیدہ اصلاً آسیبے
وگزندے باو نرسید

نظم

آں را کہ خدا نگاہ دارد　　گر سنگ ز آسماں ببارد
حاشا کہ باو رسد گزندے　　آزردہ شود ز ناپسندے

کامران میرزا بہ وبالِ اعمالِ خود کارے از پیش نتوانست برد۔ آخر الامر دست وپاچہ گشتہ از قلعہ
برآمد وروبہ ہزیمت نہاد۔ ہمایوں بفتحِ فیروزی داخلِ قلعہ گشتہ شاہزادہ محمد اکبر باز در آغوشِ رافت

گرفت۔ و بزم شادمانی برآراست۔ کامران میرزا بعد ہزیمت در بلخ رفتہ بہ پیر محمد خان والئ توران التجا آورد
پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان متخلص نمودہ کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجائے خویش
برگشت۔ بعضے امرائے نفاق سرشت واقعہ طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشان از
ہمایون جدائی جستہ قریب سہ ہزار سوار از کابل فرار نمودہ بہ بدخشان رفت۔ ہمایون بعد فرار آں
جماعۂ بدمآل برائے رفع شورش کامران میرزا و تادیب امرائے کافر نعمت از کابل روانہ شد۔ در وقت
عزیمت آں سمت یادگار ناصر میرزا را کہ سر حلقۂ فتنہ اندوزاں در قلعۂ کابل محبوس بود، مسافر
ملک عدم گردانید۔ بیت

آتشے را کہ خلق را سوزد　　جز بکشتن علاج نتواں کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیدہ بر کامران میرزا مظفر و منصور شد۔ و میرزا گریختہ
در قلعۂ طالقان متحصن گشت۔ و ہمایون محاصرۂ قلعہ نمودہ کار برو تنگ کرد۔ میرزا عاجز شدہ قبول
اطاعت نمودہ استدعائے رخصت مکۂ معظمہ کرد۔ و از قلعہ برآمدہ عازم شد۔ و امرائے کہ از کابل فرار نمودہ
بودند ہمہ دستگیر نمودہ شمشیر و کفن در گردن ہر کدام انداختہ بحضور آوردند۔ ہمایون بنا بر حقوق رفاقت
و از روئے مرحمت قلم عفو بر جرائم آں جماعہ کشیدہ ہر کدام را بعنایت سرفراز فرمود۔ بعد پنج روز کامران
میرزا کہ عازم کعبہ بود۔ از راہ معاودت نمودہ بملازمت ہمایون استسعاد جستہ مورد ہزاران عنایت گشت
ہمایون اولاً بداب سلطنت میرزا را دریافتہ۔ بعد ازاں برادرانہ ملاقات نمود۔ و در کنار گرفتہ گریہا کرد
چوں ازاں باز کہ در نواحی لاہور از ہم جدا شدہ بودند۔ مفارقت در میان بود۔ و بعد از نہ سال ملاقات ہم دست
داد۔ بزم عیش و عشرت آراستہ شد و داد انبساط و مسرت دادہ آمد۔ چوں مجلس آخر شد۔ گولاب و بعضے
از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرمود۔ عسکری میرزا را کہ تا حال در قندھار بزندان مکافات
گرفتار بود۔ خلاص نمودہ حوالۂ میرزا کرد۔ و در ہماں طرف جاگیر دادہ بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود۔
بعد انتظام مہام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنہ نہ صد و پنجاہ و شش ہجری بتسخیر بلخ یورش
فرمود۔ با جمعیت شائستہ متوجہ آں سمت شد۔ و نشورے متضمن طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان کہ در آں
حدود بودند۔ صادر گشت۔ میرزایان و امرا با لشکر شائستہ آمدہ ملازمت کردند۔ مگر کامران میرزا بلطائف الحیل
گذرانید۔ ہمایون کوچ روانہ شد۔ بعد رسیدن در آن ملک بانک جنگ قلعہ را انتزاع نمود۔ بعد

آں در نواحی بلخ نزولِ اقبال اتفاق افتاد۔ پیر محمد خان والیِ آنجا صفوف آراسته آمادهٔ مصاف گشت و
جنگ عظیم درپیوست آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد۔ و پیر محمد خان از معرکه برآمده منهزم گشت همایون
داعیهٔ تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت۔ امّا از بے اتفاقی اُمرا و اشتهار مخالفت کامران
میرزا و عزیمت او بسمت کابل این اراده بظهور نرسیده کار صورت گرفته انجام نیافت۔ و بضرورت وقت
تسخیر بلخ موقوف داشته روانهٔ کابل شده و داخل قلعهٔ کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران
میرزا از گولاب بر سر بدخشان و آں نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا هندال جنگ نمود و از آنجا
کلابے فساخته رو بکابل آورده همایون باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در قبچاق متصل غوربند هر
دو لشکر باهم پیوسته۔ و آتش کارزار مشتعل گشت۔ همایون با فوج قول پشت ایستاده حال نوکران خود
می سنجید۔ دید که اکثر اُمراء خائف اوبار فرق روزگار خود ریخته بجانب کامران میرزا روانه شدند۔ و بعضے در
استعداد رفتن هستند۔ و معامله دگرگوں گردید۔ بمشاهدهٔ این حال از سر قهر و غضب و غلبهٔ غیرت بنان
جانستان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت۔ ناگهان تیرے براسپ خاصه رسید و لشکر غنیم
غالب آمد۔ و لشکریان همایون مغلوب شده رو بفرار نهادند۔ بیت

چوں بینی که لشکر همه پشت داد — تو تنها مده جان شیریں بباد
چو بینی که یاراں نباشند یار — هزیمت ز میداں غنیمت شمار

بالضرور همایون عنان تاب گشته بجانب ضحاک رواں شد و بنابر ضعف که از بسیاری تردد عارض
شد جیبهٔ خاصه از بالائے والائے خود فرود آورده بیکے از خدمتگاراں سپرد۔ او از ساده لوحی جیبه را در
راه انداخته راهی گشت۔ چوں نزدیک ضحاک رسیده نزولِ اقبال واقع شد شخصے از آں طرف آواز
داد که اے کاروانیان در میان شما هیچ خبر پادشاه است۔ همایون خود فرمود که چه میگوئی و در میان
شما خبر پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده۔ دیگرے ایشاں را ندیده۔ همایون
روئے خود پوشیده۔ و دیدن رفتے پادشاه باعث تسلیهٔ او گردید۔ بهرحال کامران میرزا جیبهٔ همایون را که در
راه بدست آنها آمد، پیش میرزا آوردند۔ او در گذشتن همایون ازیں جهاں تصور نموده شادمانیها
کرد۔ و از آنجا رو بکابل آورده قلعه را تسخیر و آورد۔ و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت۔ بعد سه ماه همایون
بازسامان لشکر کرده متوجه کابل شد۔ و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته

و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد. همایون از روی رأفت فتوی متضمن نصائح ارجمند که گوشواره گوش هوش او تواند بود اصدار فرمود. میرزا در جواب نوشت که چنانکه قندهار بشما تعلق دارد کابل بمن باشد. باین شرط مصالحه می تواند شد. باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ مستقیم است صبیه خود را در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را با نها عنایت فرموده در تسخیر هندوستان کمر همت بربندیم. میرزا می خواست که این معنی را قبول نماید. امرای منافق نگذاشتند و بمحاربه انجامیده در نزدیکی چاریکاران محاربه عظیم روی داد. و میرزا کامران تاب نیاورده رو به هزیمت نهاده خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد. بیت

به فیروزی شاه لشکرشکن　　سپه را دگر جان در آمد به تن

شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت. موجب هزاران شادکامی گردید. و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا نشود. و از انجا روانه کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانه مکه معظمه گرداند. میرزا عسکری در نهایت خجالت روان کعبة الله گردید. در سنه نهصد و شصت و پنج هجری در میان مکه و شام ایام حیاتش باتمام ممات رسید. کامران میرزا بعد هزیمت خود را با تجرد در زده قلندرانه از ده سیر بطرف جویی شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است رو نهاد. و باعانت افاغنه خلیل و مهمند دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که برسر او متعین شده بودند کارزار نموده شکست یافت. همایون برای دفع شورش از کابل نهضت فرمود. چون نزدیک گندمک رسید کامران میرزا بامداد و احتشام افاغنه شبخون آورد. و کاری ناساخته بدر رفت. اما میرزا هندال دران شبخون از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و همایون را باعث غم فراوان گشت. و بنزدیک مزار پدر خود بابر پادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید بالجمله همایون در موضع کهسو از توابع ملک بهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود. چون باخر رسید و صولت سرما رو بکمی آورد. و بر سر افاغنه که کامران میرزا در پناه آنها رفته بود یورش نمود. و در پیش ملاع پاسی از شب گذشته جنگ روی داد. اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند. کامران میرزا از انجا گریخته بدر رفت. بعد ازان جمعی از فتنه میرزا به کابل معاودت فرمود. کامران میرزا بستوه آمده رو به هندوستان نهاد. و پیش سلیم شاه ولد شیرشاه که بعد از فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود

دوران وقت پنجاب بمهم جموں اشتغال داشت. در مقام قصبه بن رسید. سلیم شاه پسرِ خود آوازخان
و مولانا عبدالله سلطان پوری و دیگر امرا باستقبال فرستاده نزدِ خود طلبید. بعد الفراغ از مهم جموں میرزا را
همراه گرفته عازم دهلی گشت و میخواست که او را دستگیر نماید. میرزا برین معنی آگاه گشته در منزل ماچھی واڑہ
فرصت یافته یوسف آفتابچی را در جامه خوابِ خود گذاشته فرار نمود. و براجه بکهاٹ که بست کروهی
سرهند واقع است پناه برده از انجا نزد راجه کهلور که از راجه هائے کوهستان بکثرتِ جمعیت و ولایت ممتاز
بود رفت. چوں ادهم بمرد دست یاچه گشته به نگرکوٹ رسید و از انجا در جموں آمده در انجا هم نتوانست اقامت
ورزید بمشقّتِ بسیار پیش سلطان ادهم بمرد. دراں زمان با پادشاهان نیابتِ تُد داشت و بطورِ خود حکومت
میکرد. سید سلطان آدهم میرزا را نگاه داشته عرضداشت متضمّن استدعائے مقدّم همایوں نمود و مع شاهزاده
اکبر براهِ بنگشات متوجه شده از آب سنده گذشت. سلطان شرائطِ دولت خواهی بجا آورده کامران میرزا را
همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایوں آورد. چوں میرزا مصدرِ تقصیراتِ عظیمه شده بود و همایوں از
بے اعتدالی و نفاقهائے متوالی او بتنگ و حیران و لشکریان هم بجان آمده بودند و محمد بابر بادشاه همایوں وقتِ
مردن وصیت کرده بود که برادران با تو هر چند بدی نمایند قصدِ جان آنها نکنی. بنا بر امتثالِ امر پدر قصدِ
جانِ میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل بمکّهٔ معظّمه راهی گردانیده میرزا دران مکانِ شریف
و موضعِ منیف رسیده بعد ادراکِ حج در سنهٔ نُهصد و شصت و چهار هجری همان طرف ها ودیعتِ حیات
بخالقِ کائنات سپرد. و همایوں بعد رخصتِ میرزا بطرف مکّه در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت
و اقبالِ دولتِ همایونی که غبار آلودِ حوادث بود بسر چشمهٔ افضالِ الٰهی شست و شو یافت. اکنوں
شمّهٔ از احوالِ شیر شاه بتحریر درآوردن و برائے مترصّدانِ اخبارِ سلاطین از معانی گذاشتن
ضرورت شمرده می نگارد ٭

ذکرِ شیر شاه نامش فرید خان سور از اولوس افاغنه

درزمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروائے هندوستان بود. ابراهیم خان جدِّ او که سوداگری اسپان
کردے از ولایتِ روه آمده بموضع نمله تابع نارنول توطن گزید. در عهد سلطان سکندر بن بهلول
لودی پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت. بعد فوتِ او حسن خان خلفِ او که پدرِ فرید خان است در

خدمتِ جمال خان رُشد و کاروائی خود ظاہر کردہ ترقی یافت و پرگنہ سہسرام و ٹانڈہ از توابع رہتاس بجاگیرِ او و پانصد سوار ہمراہش مقرر گشت۔ حسن خان بر کنیزے مائل گشتہ اولادِ او را عزیز میداشت۔ و فرید خان و برادرِ او را از نظر انداخت۔ فرید خان از فرطِ غیرت در شروعِ جوانی ترکِ مصاحبتِ پدر نمودہ بجونپور رفت و با جمال خان بسر می برد۔ در غیبتے بہ تحصیلِ علمِ عربیت نمودہ مقدماتِ نحو و صرف یاد گرفت۔ پدر ہر چند طلبید رجوع بسہسرام ننمودہ بے التفاتیِ او بحالِ خود و استیلائے کنیز و اولادش با جمال خان ظاہر نمود۔ تا آنکہ پدر از پشیارہ بجونپور رفت۔ و بعد از قال و مقال و نصیحتِ اقوام و اخوان فرید خان را مدارِ علیہ معاملاتِ جاگیرِ خود گردانیدہ بسہسرام مرخص فرمود۔ فرید خان کہ از اصابتِ فکر و انوارِ عقل بہرہ ور بود۔ نظم و نسقِ مہماتِ آنجا بواقعی کردہ و تادیب و تخریبِ گردن کشان و قلع و قمعِ متمردان کوشید۔ و رعایا را خوشنود و آباد گردانید۔ و چناں مساعیِ جمیلہ بکار برد۔ کہ در اندک وقتے جاگیر آباد ان و محصولِ فراواں گشت۔ و سرکشاں از بیمِ او بر خود لرزیدہ تن بمالگذاری و رعیت گری در دادند۔ بعد ازاں کہ حسن خان باز بجونپور آمد۔ کنیز کہ معشوقۂ او بود۔ بہ لابہ گری چناں کرد کہ باز کارِ جاگیر از دستِ فرید خان بر آمدہ بدستِ پسرِ کلانِ آں کنیز سپردہ آمد۔ و فرید خان آزردہ گشتہ باز بجونپور رفت۔ چوں حسن خان بمرد۔ ریاست باوجودِ تسلطِ کنیز زادگان بفرید خان رسید۔ اما برادرانِ علاتی با او نفاق ورزیدہ، قابو می طلبیدند۔ دراں زماں ہم از فرید خان جسارتہا بظہور رسیدہ موردِ تحسینِ آشنا و بیگانہ می شد۔ تا آنکہ ظہیر الدین محمد بابر اورنگ آرائے سلطنتِ ہندوستان گردید و سلطان ابراہیم لودی در کارزار کشتہ شد فرید خان بحاکمِ بہار کہ یکے از اُمرائے لودیاں و دراں زماں اسمِ سلطنت بر خود بستہ خطابِ سلطان محمد داشت رفتہ نوکر گردید و مصدرِ خدماتِ پسندیدہ گشت۔ نوبتے در حضورِ سلطان محمد در شکارگاہ از روئے جرأت و دلاوری شیرے را بشمشیر زد و او فرید خان را شیر خان خطاب دادہ پیش آورد۔ روز بروز رتبۂ او بلند گردانید۔ بعد چندگاہ بوکالتِ پسرِ خود مقرر کرد۔ بعد چندے بنا بر بعض جہات شیر خان را سوئے ظن از وہم رسیدہ نزد سلطان جنید برلاس کہ از اعاظمِ امرائے بابری و خواہرِ پادشاہ در حبالۂ نکاحِ او بود در مانکپور رفتہ نوکر گردید۔ اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمتِ پادشاہ آمد۔ شیر خان ہمراہِ او بود۔ وضع و اطوارِ پادشاہی دیدہ با یارانِ خود میگفت کہ مغل را از ہندوستان بر آوردن آسان است۔ چہ مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشند۔ و مدارِ معاملات بر وزرا۔

میگذارد. عیب افغانان همین است که باخود اتفاق ندارند. اگر مرا اتفاقِ قوم دست دهد، بآسانی
مغل را بدر مے توانم کرد. یارانِ او ازین معنی در غیبت استخفافِ او میکردند. دران روزها بابر پادشاه
اطعام و انعامِ ملازمان ملحوظ فرموده نوبت بنوبت هر امیرے را با رفقائے او بر مائدهٔ خاص احضار
می فرمود. روزے که نوبت سلطان جنید بود، بر مائدهٔ پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز در آں
مجلس حاضر بود. طبقِ آش ماهیچه پیش شیرخان گذاشتند. چوں گاہے ندیده و نخورده بود، خود از خوردنِ
آں عاجز یافته کارد کشیده پاره پاره کرد. و بقاشقی خوردن گرفت. چوں نظر پادشاه برآں افتاد ازیں حال
تعجب نموده بتامل در و نگریست و پرسید که او همراهیان کیست؟ سلطان جنید بگزارد که همراه فدویست
پادشاه گفت از چشم این افغان فتنه می بارد. بهتر آنکه مقید دارند. جنید برلاس معروض داشت که
راه رجوع افاغنه باستانِ دولت مسدود خواهد شد. بایں سبب دریں تاخیر افتاد. و شیرخان صدورِ
حکم پادشاهی بتفرس دریافته پیش از آنکه قید شود، بدر رفت. و بملازمتِ حاکم بهار شتافته صاحب اقبال
گشت. چوں او بمرد و پسرش بجائے او نشست، چوں طفلے بے رشادت و از پیرایهٔ لیاقت بهری
عاری. و شیرخان مدار علیه امور او در حینِ حیات پدر بود. بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته همت
به تسخیرِ اطراف و اکناف گماشت. و هم دریں حیان تاج خان افغان که قلعهٔ چنارگڑھ را متصرف بود، در
گذشت. او غیر از زن وارثے نداشت. پنج برادر از افاغنه کارپرداز خانهٔ او بودند. یکے را از آنها
با شیرخان آشنائی و یکتادلی بود. شیرخان درباره دادنِ قلعه استمزاج او نمود. او بر نوشت دریں زودی که
کار باختیار ماست اگر بسی ممکن است. شیرخان بآنچنانفته قلعهٔ مذکور را بقبضهٔ خود در آورد. و زن
مذکوره را هم بحبالهٔ نکاح خود گرفت. و نیز دریں نزدیکی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه راه عالم بقا پیمود. و
نصیرالدین محمد همایوں پادشاه سریر آرائے سلطنت گشت. سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی
به پٹنه رسیده مسند آرائے حکومت گشت. شیرخان متابعتِ او اختیار کرده باتفاق یکدیگر به جونپور رفته
آں نواحی را از امرائے پادشاهی مستخلص گردانید. بعد چندگاه لشکرِ پادشاهی جونپور را از دست افاغنه
باز گرفت. چوں سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری درگذشت، شیرخان بلامشارکتِ غیرے به
پٹنه و بنگاله تسلط یافته قوت و مکنت بهم رسانید. و بر ملک همایوں تاختن شروع نمود. بعد از آنکه
همایوں بدفع او متوجه شد، شیرشاه صلح جوئے نموده پسرِ خود را با فواج در ملازمت گذاشت که در

خدمت حاضر شد. چوں ہمایوں بہ تسخیر گجرات شتافت. پسر شیر شاہ ازانجا گریختہ پیش پدر آمد و ہمایوں
را در مہم گجرات ورنگی روے داد. شیر خان فرصت یافتہ باز تمرّد برخاست. چوں از گجرات معاودت
شد اوّل افواج پادشاہی بسر شیر خان متعیّن گردیدہ متعاقب آں ہمایوں نیز متوجہ شد. درآں
زمان شیر شاہ در نواح قلعہ رہتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعہ مذکور و متوجہ تاخت و تاراج اطرافش
بود. و براجہ چنتامن حاکم قلعہ رہتاس بوساطت برہمنے پیغام کرد کہ چوں مغل در پے من است اگر از
روئے مردمی و مروّت اہل و عیال مرا درون قلعہ جائے دہی. احسانے عظیم تا باقی عمر بگردن خواہد
و برہمن را بانعام زر و سخن سازی چناں فریفتہ خود گردانید کہ او بانواع سماجت خود آخر بالضایع کردن
خود ترسانید. راجہ بپاس مذہب ناچار گشتہ بآنکہ راضی شد. قبول نمود کہ اہل و عیال او در قلعہ درآیند
آنگاہ شیر خان چند صد ڈولی ترتیب دادہ با ہر ڈولی دو نفر افغانان بہادر را بنام حفظ ناموس ہمراہ فرستاد
راجہ کہ ستارہ دولتش نزدیک بغروب بود از سادہ لوحی فرمود کہ مزاحمت نکنند. چوں ڈولیہا بقلعہ در
آمد. راجہ تا صد ڈولی برائے مہمان نوازی و دلداری بر دروازہ جائیکہ مقرر شدہ بود آمدہ تہنیت بحرم
سرائے شیر شاہی گفتہ فرستاد. افاغنہ قوی جنگ یکبار شمشیر را علم کردہ راجہ را مع ہمراہیان تیغ
بیدریغ گرفتند. و عربدہ غلغلہ عظیم از قلعہ برخاست. شیر خان نیز با فوج مسلح خود را بدروازہ رسانید. افاغنہ
در را بروئے او کشودہ اندرون گرفتند. اتباع راجہ ہمہ بقتل و تاراج رفتہ قلعہ چناں مستحکم بکمال
سہولت و آسانی بدست آمد. شیر خاں ایں قلعہ را بدست آوردہ اہل و عیال خود را آنجا گذاشت. دریں
ضمن خبر مفتوح شدن قلعہ چنارہ بدست اولیائے دولت ہمایونی بشیر خان رسید. اگرچہ ملول شد
اما گفت کہ الحمد للہ تعالیٰ عوض این حصار رفعت اساس رہتاس بما ارزانی بخشید. چوں ہمایوں بنگالہ آمد
شیر شاہ ہم قاصد بنگالہ گردیدہ پیش پیش میرفت آخر تاب مقاومت نیاوردہ خود را بکوہستان جھارکھنڈ
کشید. و احوال بر آمدنش از کوہستان و کوہ غالب آمدن بر ہمایوں در شرح احوال ہمایوں مفصل شد. شیر شاہ
بعد فتح ثانی بر ہمایوں تا لاہور تعاقب کردہ ازانجا خواص خان غلام خود را کہ مقدمۃ الجیش و قریب بارئے
او بود. با لشکر گراں بتعاقب پادشاہ فرستاد. او تا ملتان و اوچ تعاقب نمودہ معاودت کرد. شیر شاہ
خود ہم در پے او تا تعلقہ گکران رفتہ برگشت. و متصل کوہ بال ہم قلعہ بنیاد نہادہ بہ رہتاس موسوم
گردانیدہ دو ہزار سوار برائے سدّ راہ لشکر پادشاہی و مالش گکران در انجا گذاشت. و سلام شاہ

آں قلعہ را باہتمام رسانید ۔

القصہ شیرشاہ بعد تنظیم و تنسیق مہمات آں دیار باگرہ رسیدہ در سنہ نہ صد و چہل و ہفت ہجری سکہ و خطبہ بنام خود نمود و شیرشاہ لقب یافت. بعد ازاں بسر راجہ پورن مل کہ شوکت بہم رسانیدہ تمردے ورزیدہ و دو ہزار زن مسلمہ و ہندیہ در زمرۂ پاتران و رقصان گذاشتہ در حرم سرائے خود داشت ناچار باقتضائے حمیت اسلام و آئین سلطنت بتادیب او ہمت گماشت. و قلعہ را محاصرہ نمودہ پورن مل را عاجز ساخت. راجہ استدعائے مصالحہ نمودہ بعد اخذ پیمان بیروں برآمد. علمائے افغانی کہ غولان بیابانی اند فتوائے بے ایمانی بایں روش دادند کہ ہرچند عہد و پیمان بعمل آمدہ چوں ایں کافر زنان مسلمہ در خانہ دارد. قتال او برابر جہاد است. بیچارہ شیرشاہ باپیائے آں بدقولاں بقصد ثواب بجنگ برخاست. ہمراہیان او دست از جان شستہ کار را صعب نمودند. و زنان و اطفال خود را باصطلاح ہند جوہر نمودہ خود ہم در دنبال آنہا شتافتند. و بلندنامی بیادگار گذاشتند. شیرشاہ بعد ایں ماجرا او را آگرہ رسیدہ بیمار گشت و عارضہ صعب کشید. بعد حصول صحت برائے مالدیو حاکم اجمیر و جودھپور و میرٹھ کہ پنجاہ ہزار سوار در ظل رایت او بود لشکر آورد. و مکرر جنگہا نمود. چوں دید کہ کار بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیدہ مکاتیب چند در جواب راجپوتاں کہ اعیان عساکر مالدیو بودند. متضمن اطاعت پادشاہی و انحراف از رائے مالدیو و تحسین آنہا دریں خصوص و مواعید عنایات و فرمان محبوس کردن رائے مزبور بساختگی نوشتہ عمداً آں خطوط را بنحوے فرستاد کہ بدست مالدیو افتاد. و بایں حیلہ دل رائے مالدیو را از اعیان و لشکرش بدگمان گردانیدہ خللے عظیم در لشکر او انداخت. و علی التواتر جنگہا کردہ فتح یافت. و اجمیر را بتسخیر در آوردہ بدہلی مراجعت نمود. چوں حاجی بیگم حرم خاص ہمایوں پادشاہ در جنگ بھوجپور بہتہ بدست شیرشاہ آمدہ بود. شیرشاہ از روئے نیک ذاتی آں عفیفہ را باعزاز و حرمت محفوظ و مصون می داشت. بعد ازانکہ خبر معاودت ہمایوں پادشاہ از عراق و خراسان بکابل شنید. آں عفت قباب را باحترام تمام پیش ہمایوں فرستاد. نیک ذاتی و صفات حمیدہ عقل و تدبیر ملک گیری و جہانداری کم ہمتا بود. خصوصاً در قوم افاغنہ نظیر نداشت. و در رفاہ رعایا و آسودگی خلائق ہمت بسیار می گماشت. در محکمہ عدالت خویش و بیگانہ را بیک نظر می دید. گویند روزے شاہزادہ عادل خان کہ از ہمہ کلاں بود فیل سوار از کوچۂ آگرہ میگذشت. اتفاق زنے در خانۂ خود کہ دیوار ہائش پست بود برہنہ

غسل میکرد. چوں نظرِ شاهزاده برآن زن افتاد. بیڑهٔ پان بسوئے او انداخت و نگاهے کرده ازاں کوچه
گذاشت ازانجا که آں عورت صاحبِ عصمت و زنِ عفیفه بود ازیں حرکت که بیگانه او را برهنه دید. خواست که
خود را هلاک کند. شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از هلاک بازداشته آں بیڑه پان را بدست گرفته در
جرگهٔ فریادیاں رفت. وحقیقتِ حال بعرضِ شیرشاه رسانید. آں پادشاه معدلت پناه بر ماجرائے
بقال واقف گشته بر احوالِ پسرِ بیسے تاسّف کرد. و بمقتضائے معدلت کیشی حکم کرد. که ابن بقال را بر
فیل سوار کرده زنِ عادل خاں را پیش او حاضر سازند. تا مستغیث همیں بیڑه پان را که بدست دارد
بسوئے او اندازد. وزراء و اُمراء هرچند در استعفائے ایں امر التماس کردند پذیرائی نیافت و گفت که نزدیک
من در عدالت فرزند و رعیت برابر است. آخر الامر بقّال راضی شده عرض نمود که بحقِ خود رسیدم و از تظلّم باز
آمدم. در زمانِ سلطنتِ خود اکثر اختراعاتِ شائسته در مهامِ جهانبانی نمود و بعضے قوانین سلطان علاؤالدین
خلجی که تاریخ فیروزشاهی بآں مشعر است پسندنده مدار کارهائے خود برآں ضوابط گذاشت. داغ اسپ
را که پیش ازیں سلطان علاؤالدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود. رائج گردانید. دو هزار پانصد کروه از
بنگاله تا رهتاس پنجاب بفاصلهٔ دو کروه مهمان سراها آباد کرده در هر سرائے دو اسپ و یک نقاره
گذاشته ڈاک چوکی نام نهاد. در سه روز خبر بنگاله به رهتاس مذکور می رسید. و نیز مقرر کرد که گاه برائے او
دستر خوان بگسترند نقاره نوازند و بمجرد استماعِ آوازِ نقارهٔ دار السلطنت چوں سراها نزدیک بود غریو نقاره
از هر سرائے بلند گشته از مقام پادشاه تا منتهائے مسالکِ قلمروِ او هر جا سرا بود. در ساعتِ واحد صدائے
نقارها بسماعهٔ پادشاهی رسیده آگاهی دست میداد. و در همان وقت از سرکار پادشاهی بمسافرین مسلمین
طعام و بهندواں آرد و روغن وغیره ما یحتاج رسیده کام خواهشِ جمیع مترددین و مسافرین از مائدهٔ افضال
آں پادشاه دریا نوال بر آمودے و مترددینِ تهیدست هر یکے از فیضِ او بیا سودے. در عهدِ سلطنتِ او
امنیّت بحدے بود. که اگر مسافرینِ متموّل در صحراها منزل کردندے حاجتِ پاسبانی نبود **ابیات**

اگر یک تن بر د چوں مهرِ انور — زمشرق تا بمغرب طشتے از زر
نیارد هیچ عور از ورع و پرهیز — که در طشتِ زر او بنگرد نیز

گویند چوں آئینه دیدے. تاسف کردے که نمازِ شام بمقصد رسیدم چوں اجلش بسر آمد. شیرشاه
را داعیهٔ تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود. و جاهائے رفیعه که سرکوبِ قلعه توانند بود از

تودہائے گل وخاک آریست. وحقہ ہائے باروت راآتش دادہ درونِ قلعہ انداختن آغاز نہاد.
اتفاقاً حقۂ بردیوارِ قلعہ خوردہ برگشت. ودردیگر حُقہ ہا افتادہ آتش درگرفت. بسیارے از لشکریان
نابود شدند. وشیر شاہ ہم چوں نزدیک بود. بہماں آتش سوخت. امّا نارمقی داشت تاکید در تسخیر
قلعہ میکرد. وآخر ہماں روز قلعہ مفتوح وروحِ شیر شاہ نیز از حصارِ بدن بیروں شد. سال تاریخ او
ازیں قطعہ ظاہر میشود ابیات

شیر شاہ آنکہ از صلابتِ او | شیر و بز آب را بہم می خورد
چونکہ رفت از جہاں بدار بقا | یافت تاریخ او ز آتش مرد

مدّتِ حکومت او بست سال و کسرے ازانجملہ پانزدہ سال درامارت وملازمتِ پادشاہاں
و پنج سال سلطنتِ ہندوستان +

ذکرِ اسلام شاہ پسرِ شیر شاہ کہ معروف بسلیم شاہ است

اسلام شاہ پسرِ شیر شاہ معروف بہ سلیم شاہ نام او قبل از سلطنت جلال خاں بود. چوں واقعہ ناگزیر
شیر شاہ رُخ داد. ارکانِ دولت واعیان حضرت مشورت کردند. کہ شاہزادۂ عادل خان خلفِ بزرگ
در قلعۂ رنتھمبور دور دست است. ووجودِ پادشاہے برائے پاسبانی سپاہ ورعیّت ضرور. والّا فتنۂ عظیم
برخاستہ اختلالِ کلی دریں دولت راہ می یابد. ناگزیر شاہزادہ جلال خاں خلفِ خُرد او راکہ در بعضے از
مضافات پٹنہ بود. طلب داشتند. او بجناحِ استعجال بقلعہ کالنجر رسیدہ در سنہ نہ صد و پنجاہ و دو ہجری
بر تختِ سلطنت جلوس نمود. وسکّہ وخطبہ بنام او جاری شد. خود را اسلام شاہ خطاب دادہ بہ برادرِ بزرگ
برنگاشت. کہ برائے تسکینِ فتنہ وآشوب ومحافظت سپاہ بریں جرأت اقدام نمودہ ام. ودرحقیقت بجز
اطاعت امرے دیگر منظور نیست. شاہزادہ عادل خان درجواب نوشت کہ اگر ایں گفتار فروغ راستی
دارد خواص خان وغیرہ چہار امیر کبیر را بفرستد. تا در ینجا رسیدہ وخاطر مرا مطمئن گردانیدہ برند. اسلام شاہ
اُمرائے مذکور را فرستاد. کہ تسلیۂ خاطر شاہزادہ نمودہ بیارند. بعد ازانکہ کالنجر باگرہ رسید. شاہزادۂ عادل خان
نیز از رنتھمبور آمد وقرار بر ملاقاتِ طرفین افتاد. اسلام شاہ را ارادہ دگرگوں گشت. وغدرے در باطن
اندیشیدہ مقرر کرد. کہ زیادہ از دو سہ کس در قلعہ ہمراہِ شاہزادہ نیایند. چوں تقدیر

نرفته بود. که این اندیشه باین زودی ظهور یابد. در وقتِ آمدنِ شهزاده جمعے کثیر درونِ قلعه رفتند. سلام شاہ بالضرور اظهارِ ایفائے عهد نموده گفت. که تاحال افغانان را از تفرقه نگاه داشته شد. اکنون بشما مے سپارم. برادرِ کلان ازین کار انکار کرده دستِ اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده. و اول خود سلام مبارکباد گفت. بعد ازاں دیگراں کورنش و تهنیت بتقدیم رسانیدند. و شاهزاده عادل خان همان وقت رخصت شده در بیانه رفت. اسلام شاه باوجود این همه اطاعت که از برادرِ کلان بوقوع آمد. مطمئن خاطر نه شد. و از بے اتفاقی بعضے امرا ترسناک و اندیشه مند می بود. بنابراں زنجیرِ طلا بدستِ غازی خان محلی فرستاد. که شاهزاده را مقید کرده بیارد. شاهزاده بعد اطلاع برایں معنی نزد خواص خان در میوات رفته از نقضِ عهدِ اسلام شاه او را مطلع گردانید. خواص خان ازیں معنی برآشفت و رفیق او گشته بالشکرِ بسیار روانهٔ آگره گردید. قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند. از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیبِ سلطنت نمودند. اسلام شاه بتدارکِ این شورش پرداخته قطب خان وغیره را با خود متفق گردانید. شاهزاده عادل خان باتفاقِ خواص خان و دیگر امرا در نواحی آگره آمده صف پیکار آراست. بارادتِ الٰهی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفے در رفت. بعد ازاں احوال او کسے را معلوم نشد. خواص خان و عیسیٰ خان هزیمت خورده بجانبِ کوه کماؤں رفتند. اکثر اوقات از کوه برآمده دامنهٔ کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج میکرد. بعد چندگاه قطب خان با عساکرِ گران برسرِ آنها متعین گردید. چوں قطب خان هم در ترغیبِ آمدنِ شاهزاده عادل خان شریک بود. بدیں سبب همیشه از اسلام شاه هراس میداشت. از آنجا راهِ لاهور گرفته پیش اعظم همایوں رسید. و او قطب خان را بموجبِ حکمِ اعلیٰ قید کرده در حضور فرستاد. اسلام شاه او را با چهار کس دیگر در قلعهٔ گوالیار محبوس گردانید. اگرچه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفاتِ حمیده دیگر هم با پدر همساں بود. امّا امرائے سپاهی پیشه را نهایت دلتنگ و آزرده می داشت. یکے از ستم ظریفیهائے او آں بود. که اگر کسے آزرده می شد. علوفه را موقوف داشته و جاگیر تغیر کرده فرمان میداد که با جمیعت خود حاضر بوده بدستورِ خدماتِ پادشاهی کرده باشد. و درصورتِ تقاعد بلکه ادنیٰ تهاون موردِ عتابِ بے حساب گشته مع بسیاست میرسید

نظم

سپه را در آسودگی خوش بدار   که در حالتِ سختی آید بکار

سپاہے کہ کارش نباشد برگ — کجا دل نہد روز ہیجا بمرگ
بہلئے سرِ خویشتن می خورد — نہ انصاف باشد کہ سختی برد
چو دارند گنج از سپاہی دریغ — دریغ آیدت دست بردن بہ تیغ
ہماں بہ کہ لشکر بجاں پروری — کہ سلطان بلشکر کند سروری

از وقوع چنیں امور بعضے امرا منحرف شدند و اعظم ہمایوں عرف ہیبت خان نیز در لاہور رایت اعتلا برافراشت. و خواص خان و عیسیٰ خان از طرف کماؤں در انبالہ متصل سہرند رسیدہ مشورت کردند کہ شاہزادہ عادل خان را طلب داشتہ بسلطنت باید برداشت. اعظم ہمایوں کہ خود ارادۂ سلطنت داشت قبول نکرد. خواص خان رنجیدہ بے جنگ برخاستہ رفت و عیسیٰ خان خود را پیشِ اسلام شاہ رسانید اعظم ہمایوں و دیگر نیازیان متصل انبالہ صفوف آراستہ با اسلام شاہ آمادۂ پیکار و باندک جنگ منہزم گشتہ آوارۂ دشتِ ادبار شدند. سعید خان برادرِ اعظم ہمایوں خواست در مردمانیکہ مبارکباد فتح میدادند رفتہ قصدِ اسلام شاہ نماید فیلبانان ازیں معنی واقف گشت و کارے از پیش نرفت +

القصہ نیازیاں گریختہ در دھنکوٹ نزدیکِ رُوہ اقامت ورزیدند و اسلام شاہ تا رہتاس تعاقب کردہ معاودت نمودہ بگوالیار رسید. روزے شجاعت خان را شخصے زخم زدہ بود. او سنوح ایں واقعہ را باشارۂ اسلام شاہ تصور نمودہ متوہم گردید. و از حضور گریختہ بمالوہ رفت. عیسیٰ خان با بست ہزار سوار بتعاقبِ او متعین شد. او محارباتِ متواتر نمودہ شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرور شجاعت خان اطاعت کردہ در حضور آمد. بعد چندگاہ موردِ عنایت گشتہ باز بحکومتِ مالوہ سرفرازی یافت. چوں ظاہر شدہ کہ اعظم ہمایوں در دھنکوٹ اقامت ورزیدہ دراں نواحی مصدر فتنہ و فساد است. بنا بر رفع ایں شورش خواجہ اویس را کہ از عمدۂ امرائے والا شان بود. با بست ہزار سوار متعین نمود. خواجہ در جنگ شکست یافتہ رو بفرار نہاد. اعظم ہمایوں بعد فتح تا سرہند تعاقب خواجہ اویس نمود. و لشکریانش بر قصبات و دہاتِ پنجاب دستِ تطاول دراز کردہ مال و مواشی و سکنۂ آں دیار غارت نمودند. شورش عظیم و حالتِ غریب بر ساکنان آنجا رُخ داد. بنا بریں اسلام شاہ با لشکرِ گراں و توپ خانہ فراواں از دہلی برآمدہ عازم دفعِ نیازیان گردید. اعظم ہمایوں کہ رئیسِ آں جماعہ بود تابِ مقابلہ نیاوردہ در دھنکوٹ متحصن گشت. و لشکر اسلام شاہی قلعہ را گرد گرفتہ اسبابِ قلعہ گیری مہیا کردند. و

شکست بر مخالفان افتاد۔ اعظم ہمایوں گریختہ در کوہستانِ کھکران رفت۔ و بسلطان آدم کھکر پناہ برد۔ و اہل و عیال و مادرش در دستِ مردم پادشاہی اسیر شد۔ بعد آں اسلام شاہ بر کھکراں لشکر کشید سلطان آدم آمادۂ پیکار گشتہ بارہا منصاف داد۔ آخر الامر سلطان آدم عاجز شدہ عذرہا خواست۔ و اعظم ہمایوں را از پیش خود بدر کرد۔ او فرار نمودہ بطرفِ کشمیر رفت۔ اسلام شاہ اند کے تعاقب نمودہ برگشت دراں سفر از رہ تنگے اتفاقِ عبور افتاد۔ شخصے کمین کردہ شمشیرے بر سرِ اسلام شاہ انداخت۔ امّا کارگر نشد۔ پادشاہ چستی و چالاکی نمودہ برو غالب آمد۔ و بدستِ خود او را بالقتل رسانید۔ بالجملہ اسلام شاہ ازاں نواحی خاطر جمع نمودہ براہِ دامنۂ کوہ روانۂ دہلی گردید۔ چوں نزدیکی جموں بقصبہ بن رسید خبر آمد کہ کامران میرزا برادر خورد ہمایوں پادشاہ در کابل از برادر شکست یافتہ باستدعائے کمک آمدہ نزدیک خیمہ گاہِ پادشاہی رسیدہ است۔ اسلام شاہ آواز خان پسر خود را مع مولانا عبداللہ سلطان پوری باستقبال فرستاد۔ آنہا رفتہ میرزا را آوردند۔ چوں میرزا در حضور رسید ایستادہ اسلام شاہ از روئے رعونت استخفاف او منظور داشتہ عمداً تغافل کرد حسب الایما میر توزک بآواز بلند گفت کہ قبلۂ عالم مقدمہ زادۂ کابل مجرائی کند۔ و ایں لفظ سہ مرتبہ تکرار یافتہ موجبِ بے آبروئی میرزا گردید۔ آخر الامر اسلام شاہ نیم قدر بخاستہ با میرزا ملاقات کرد۔ و ایں حرکت زیادہ تر باعثِ خفّتِ کامران میرزا شد۔ چوں از انجا نہضت واقع شد میرزا را نظر بند ہمراہ برد۔ او قابو یافتہ از راہ گریخت و براہ کوہِ سوالک متحمّلِ مشاقِ ما لا یطاق پیش سلطان آدم کھکر رسید۔ سلطان او را دستگیر کردہ بہ نزد ہمایوں پادشاہ رسانید ٭

القصّہ چوں اسلام شاہ در دہلی رسید شہرت یافت کہ ہمایوں بادشاہ برائے دستگیر کردنِ کامران میرزا از آبِ سندھ گزشتہ۔ باستماعِ ایں خبر اسلام شاہ از دہلی متوجہ لاہور گردید۔ نرگاوانِ توپ خانہ برائے چرا بأماکنِ بعیدہ رفتہ بودند۔ بنا بر عجلت برائے کشیدن ارابہ ہائے توپخانہ آدمیان مقرر شدند۔ ہر توپ کلاں را دو ہزار آدم می کشید۔ بعد رسیدن بلاہور خبر یافت کہ پادشاہ بعد گرفتن کامران میرزا از دریائے سندھ باز بکابل مراجعت کرد۔ اسلام شاہ ازاں دیار معاودت نمودہ بخاطر داشت۔ کہ لاہور شہر یست بزرگ درانک فرصت تجملاتِ پادشاہی و سامان لشکرہا و سپاہی بہ دودی الہ و حاصل می تواند شد۔ و طریقِ در آمد مغل از کابل ہمیں راہ راست۔ باید شہر را خراب کردہ مانکوٹ را کہ در عین راہ واقع و قلعہ استوار کردۂ او ست دار السلطنت گرداند۔ و آں قلعہ البیت متضمّن چہار قلعۂ استوار

برفرازِ کوه. وکوه‌ها مقابلِ هم. وہیئتِ مجموعِ آں قلاعِ آسمانی ارتفاع بنظرِ نظارگیان ازیک قلعه زیاده
نمی نماید. وصولِ لشکرہا بآں قلاع مشکل. وبرتقدیرِ وصول به سکنهٔ آنجا دست یافتن بسے دشوار. آبہائے
گوارا فراوان دارد. وآذوقه چندانکه خواهند میسّر. لیکن ایں ارادهٔ او بپیرایهٔ ظهور نیافت. چوں بگوالیار
رسید. درآنجا مقلات اتفاق افتاد. محرّرِ تاریخ شیرشاہی که او ہم از افاغنه است می نگارد. که فقیرے
درزمانِ اسلام شاه پدید آمد. که نامقیّد بود ولاابالیانه می زیست. احتراز از منکرات چنداں نمی کرد. وبصوت
اغانی وصحبتِ منهمکانِ لذاتِ جوانی رغبت داشت. اسلام شاه که پاسِ ظواہرِ شرع بسیار
می نمود. بارے اورا بپیغامِ ممانعت ازچنیں مجالس ازدحام کرد ونشنیده پیشِ خود بعنف طلبیده
تہدید کرد وگفت که اگر باز برسرِ ایں کار باشی بسزا خواهی رسید. وترا خواهم سوزانید. فقیر
بکمال بے پروائی گفت. که اوّل تو خود را از سوختن باز رہاں. بعد ازاں مارا بسوزان. وبرفت. قضارا
ہماں روز یا روزِ دیگر دانهٔ نزدیکِ مقعدِ اسلام شاه بہم رسید وحدّتے داشت که اسلام شاه می غلطید و
می گفت که سوختم. بہمیں حال بعد یک دو سه روز رختِ ہستی از دنیا بربست بربست گویند در تشیید
قوانینِ عدالت وقواعدِ سلطنت مانندِ پدر بذلِ جہد وسعی میداشت. درعہدِ او دست اقویا بضعفا نمی رسید
از نیلاب تا بنگاله درمیانِ سراہا که شیرشاه احداث کرده بود. یک یک سرائے دیگر تعمیر نموده بدستورِ پدر برائے
مسافران طعام از سرکارِ خویش مقرر کرد. قانون گویانِ پرگنات برائے نگاہداشتِ سررشتهٔ کاغذ از نقیر و
قطمیر وبیانِ حالِ رعایا ودر تدبیرِ آبادی وافزونیِ زراعات ودیده بانیِ ضبطِ حاصلات وگذارشِ نیک و
بد ہرجا اختراعِ اوست. ملک گیری وجہانداری ومراسمِ معدلت وانصاف وانتظامِ مہام در اقلِّ
ایّام بنوعیکه ازیں پدر وپسر بظہور رسیده از سلاطینِ گذشتهٔ ہند کمتر نشان می دہند. مدّتِ سلطنت
او ہشت سال ودو ماه وہشت روز ✦

ذکرِ فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلتِ اسلام شاه ارکانِ دولت واعیانِ سلطنت فیروز خان را که درعمرِ ده سالگی بود. بر
تخت نشاندند. اسلام شاه درحینِ حیات بازوجهٔ خود بی بائی می گفت که مرگِ ایں فرزندِ تو بدست
مبارز خان برادرِ تست. اگر سلامتیِ پسرِ خود را میخواہی دست ازیں برادرِ خود بردار. وبگذار که من اورا

از میان بردارم۔ او جواب میداد۔ کہ برادرِ من در دولتِ تو بعیش میگذارد۔ او را بہ پادشاہی کار نیست من یک برادر دارم۔ اگر او ہم نباشد در سلطنتِ تو مرا چہ لذّتِ زندگی خواہد بود۔ آخر آنچہ اسلام شاہ بنظرِ دوربین دیدہ بود زن او را نیز مشاہدہ گشت۔ و بعد سہ روز از جلوس فیروز خان بر تختِ سلطنت مبارز خاں بطمعِ سلطنت قصدِ خواہرزادۂ خود کردہ اندرونِ حرم سرا بنوعیکہ ہمیشہ میرفت در آمد۔ بی بی بائی آثارِ شرارت از ناصیۂ حالِ او دیدہ ہرچند عجز و الحاح و گریہ زاری نمود کہ دست از قتلِ پسرِ من بردار و حقوق احسانہائے مرا کہ از دستِ اسلام شاہ مکرّر ترا رہانیدہ جان بخشیٔ تو کنانیدہ ام فراموش مکن۔ و طفل مرا بہ بخش کہ من دست او گرفتہ بہر جا کہ گوئی بروم۔ آں بیحیائے سنگین دل قبول نکرد و فیروز شاہ را باقبح ترین وجوہ کشت۔ و خسرانِ دنیا و آخرت برائے خود اندوخت مدّتِ سلطنتِ آں طفلِ مظلوم سہ روز

ذکر سلطان محمد عادل شاہ معروف مبارز خاں برادرِ زنِ اسلام شاہ

سلطان محمد عادل شاہ عرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادرِ شیر شاہ در سنہ نہ صد و شصت ہجری بر تختِ سلطنت جلوس نمودہ سکّہ و خطبہ بنامِ خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشت امّا در لفظِ افاغنہ بلفظ عدلی شہرت یافت ابوابِ خزائن کشود۔ و مانندِ سلطان تغلق دست ببذلِ اموال کشادہ ہشمشیر خان برادرِ خورد خواص خان را کہ غلام زادۂ شیر شاہ بود۔ وزیرِ اعظم و مدارِ علیہ ممالک ساخت و ہیموں بقّال ساکن ریواڑی پیش او اعتبار یافت۔ ایں ہیموں در ابتدا اتش کوچہا بہ بازاراں بے نمکی نمک شور فروختے بعد آں در اردوے اسلام شاہ دکانداری میکرد۔ بعد چندے بلطائف الحیل مودی سرکارِ اسلام شاہ گردید۔ چوں طالع او امداد کرد اعتبارے یافتہ از معتمدان گشت۔ و در اکثرِ امورِ ملکی و مالی دخل یافتہ۔ بعد ازاں کہ سلطان محمد عادل پادشاہ شد ہیموں معتمد علیہ گردید۔ و رفتہ رفتہ جمیع مہمّات ملکی و مالی باو رجوع شد۔ چندگاہ بخطاب سنت رائے مخاطب شد۔ بعد آں راجہ بکرماجیت خطاب یافتہ۔ کارِ سلطنت از پیش برد۔ و اگرچہ اسمِ سلطنت بہ عدلی بود امّا کار و بارِ جہانبانی بہ ہیموں تعلّق داشت۔ نظم و نسق مملکت و عزل و نصبِ حکّام و اعطائے جاگیرہا و انتظامِ عساکر باختیارِ او بود۔ فیلخانہ و خزانۂ شیر شاہ و اسلام شاہ در قبضۂ او بود۔ گویند بد قیافہ و کریہ منظر و کوتاہ قد و دراز اندیشہ بود۔ سوارئی اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست۔ ہمیشہ سوارئی فیل میکرد امّا شجاعت و دلاوری بمرتبہ داشت

که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدّعی سلطنت بود ولیست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت و از عقل و دانش همچنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی و کشورکشائی آنچه بود بظهور رسیده. از رؤسای افاغنه کسی نکرده. جمیع افاغنه را بخوئی مطیع و منقاد خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خطّ اطاعت او بیرون بردن میسّر نبود +

القصّه بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکی بهر نا جنّتی لبغی ورزید و فتنهٔ عظیم برخاست. شاه محمد قرملی و سکندر خان پسرش پیش روی سلطان محمد عادل گفتگوی ناهموار کرده بسیاری را کشتند. و خود نیز کشته شدند. تاج خان برادر سلطان کلانی در دیوان خانهٔ سلطان عدول از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریای گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده لوای مخالفت برافراشت هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد. ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی و از بنی اعمام شیرشاه بود. مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرّف گشت. و ادای بسیاری با خود متفق گردانید. عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چناره رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیرشاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانهٔ او بود. خود را سلطان سکندر ملقّب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت. لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود. و سکندر خان ده هزار سوار داشت. بتائیدات سبحانی سکندر خان غالب آمده آگره و دهلی را متصرّف گشت. و از سند تا دریای گنگ بتصرّف او در آمد میخواست که شرق رویه رفته مدّعیان حکومت را از میان بردارد و بسبب شهرت توجه پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقّف گردید. هیمون از جانب عدلی با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانهٔ بیشمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید. بعد اطمینان از طرف او بسمت چناره رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش بود گردید. و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم بنگاله را که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود رفت. و در موضع چپرگته دوازده کروهی کالپی مجادلهٔ عظیم نموده مخالفت را شکست داد. و محمد خان در رزمگاه کشته شد. و کار هیمون بلندی پذیرفت. امّا بنابر تسلّط سکندر بر آگره و غیره ارادهٔ این طرفها مقرون بصواب ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت. بقیه حال عدلی هیمون در ضمن سوانح ایام اکبر پادشاه گزارش خواهد یافت. اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه تسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن او بر سکندر و انقطاع رشتهٔ سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است. مدّت حکومت عدلی قریب دو

سال. وابتدائے شیرشاہ تا عدلی مذکور شانزدہ سال +

ذکر آمدن ہمایون شاہ بتسخیر ہندوستان و ظفر یافتن بر افاغنہ

چون ہمایون در کابل شنید کہ در ہندوستان بہر قطرے از اقطار افغانی لوائے حکومت برافراشتہ دم استقلال میزنند. ملوک طوائف شدہ. نہضت بتسخیر این مملکت عین مصلحت دیدہ در سنہ نہصد و شصت و دو ہجری منعم خان را بحکومت و حراست کابل گذاشتہ بطرف ہندوستان نہضت نمود. و روز یکہ میخواست روانہ شد. دیوان حضرت حافظ شیراز کہ بے شبہ لسان الغیب و سروش بے عیب است طلبیدہ تفاؤل نمود. و باین بیت بشگر گشت. بیت

دولت از مرغ ہمایون طلب و سایہ او   زانکہ با زاغ و زغن شہپر ہمت نبود

شاہزادہ محمد اکبر را ہمراہ گرفتہ با سہ ہزار سوار براہ کھہ پہ روانہ شد کوچ بکوچ قطع مسافت نمودہ بلاہور رسید. افاغنہ آنجا باستماع صیت سطوت موکب ہمایونی پراگندہ شدند. و لاہور بے جنگ بتصرف اولیائے دولت ہمایون در آمد. بعد رسیدن بلاہور افواج قاہر بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجانب جالندھر وغیرہ متعین فرمود. دو مرتبہ در آن نواحی جنگ درمیان آمد و خانخانان مظفر و منصور گردید. بعد آن خانخانان از دریائے ستلج عبور نمودہ در حوالی ماچھیوارہ بطور شبخون بر افاغنہ ریخت و جنگ عظیم نمودہ بتائیدات الہی افاغنہ را شکست داد و فیل و اسپ و دیگر اسباب بدست بہادران فیروزمند آمد. خانخانان بعد فتح در سرہند رسید.

در این وقت سلطان سکندر از استماع خبر غلبہ لشکر منصور و شکست یافتن لوگان خود از آگرہ کوچ کردہ با ہشتاد ہزار سوار و فیل و توپخانہ بسیار در نزدیکی سرہند آمد. و گرد معسکر خود خندقے کندہ مستعد کارزار نشست. خانخانان شہر را محکم کردہ بمقدور در مدافعہ میکوشید و عرائض متضمن رسیدن بہ ہمایون نگاشتہ استدعائے مقدم او نمود. ہمایون باوجود عارضہ قولنج از لاہور نہضت فرمودہ بعد قطع مراحل در سرہند نزول اجلال فرمود و صفوف پیکار آراستہ بمقابل غنیم کہ اضعاف مضاعف لشکر او بود نشستہ ہر روز جنگ توپ و تفنگ درمیان می آمد. بعد چہل روز یورش را تصمیم دادہ بر سر فوج مخالف ریخت. بتائید و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیائے دولت ہمایونی گردیدہ شکست بر افاغنہ افتاد. و سکندر را از آن معرکہ بر آمدہ روئے فرار در کوہ سوالک گذاشتہ بقلعہ مانکوٹ اقامت ورزید. ہمایون شاہ ابوالمعالی را با لشکر

گماں از سرہند بجانب لاہور متعین نمودہ فرمود کہ اگر سکندر از کوہ برآید مدافعۂ او نماید و نیز مہمات ولایت
را تمشیت دہد۔ و خود بفتح و فیروزی از سرہند روانہ شدہ بدار السلطنت دہلی نزولِ اجلال فرمود۔ و از سرِ نو
اکثر بلادِ ہندوستان بقبضۂ تصرف او در آمد۔ و امرائے کہ دریں مہم مصدرِ تردداتِ شائستہ شدہ بودند۔
بجاگیرہائے لائقہ سرفرازی یافتند۔ و سکّہ و خطبہ بنام ہمایوں رائج گردید۔ آب رفتہ در جو آمد۔ بختِ
خفتہ بیدار شد۔ بستگیہا کشادیافت۔ و خستگیہا مداوا پذیرفت۔ بقیۂ ایں سال بعیش و عشرت در
دار الملک دہلی گذرانید۔ دریں اثنا بعرض رسید۔ کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمدہ بر پرگناتِ
پنجاب دستِ تصرف دراز کرد۔ و تا پرگنہ جالندہر و پٹیالہ شروع تحصیلِ مال نمود۔ شاہ ابو المعالی ازیں جہت
کہ با سپاہِ ہمراہی کہ سلوکِ ناہنجار داشت مدافعۂ غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد۔ ہمایوں
تفرس ایں معنی نمودہ برائے رفع ایں شورش شاہزادۂ کامگار فرخندہ اختر محمد اکبر را با بیرام خان خانخاناں
روانہ فرمود۔ و ہنگام رخصت انواعِ الطافِ پدری نسبت بحالِ شاہزادہ مصروف داشتہ ایں
قطعہ بزبان آورد **ابیات**

چراغے چوں تواند رود و ماتم   چرا روشن نباشد چشمِ عالم
بہر کارے ز یزداں یاریت باد   ز عمر و ملک برخورداریت باد

شاہزادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ در قصبۂ کلانور نزولِ اجلال فرمود
سکندر از آوازۂ انتہاض مرکبِ منصور دست از تصرف باز کشیدہ در قلعۂ مانکوٹ کہ مامنِ او بود
رفتہ متحصن گردید ؂

ذکرِ رحلتِ ہمایوں پادشاہ

چوں بتقاضائے آفریدگار۔ و ممکنات را روزے چند در دنیا برائے کارہائے کہ باید بہرہ از وجود
داوہ بدارِ آخرت طلبیدہ اند۔ ہمایوں را ہم زمانِ زندگی بسر آمد۔ با علمِ نجوم و معرفتِ کواکب شوقے داشت
روزیکہ سنۂ طلوع مسائی زہرہ بود۔ وقتِ شام بعزمِ دیدنِ آں کوکب بر بالائے سقفِ کتاب خانہ
برآمد۔ و لحظۂ ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود۔ مؤذن شروع بانگ نماز کرد۔ او بتعظیمِ اذان بر زینۂ دوم
نشستن کرد۔ و برخاست۔ زینہ از شدتِ صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزید۔ و ہمایوں بسر در

غلطاں غلطاں بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفتہ شدہ۔ و ضربے عظیمے بشقیقۂ راست رسیدہ بہ بیہوشی منجر گشت۔ ہر چند اطبا و حکما بمعالجہ پرداختند فائدہ بر آں مترتب نگردید۔ بالآخر داعیٔ حق را لبیک گفتہ بعالمِ باقی خرامید۔ و نعشِ او در کیلو گھری مقبرۃ الدین کیقباد مدفون گردید۔ و عمارتِ عالی بر وے احداث یافتہ۔ اکنوں بزبانِ حال داستانِ عبرت میخواند۔ شعرائے عصر در تاریخ وفاتِ او اگرچہ اشعارِ بسیار گفتہ دادِ سخنوری دادہ اند۔ امّا ایں قطعہ نادر افتادہ۔ بیت

ہمایوں پادشاہ آں شاہِ عادل	کہ فیضِ خاص او بر عام افتاد
بنائے دولتش چوں یافت فوت	اساسِ عمرش از انجام افتاد
چو خورشیدِ جہاں تاب از بلندی	بپایاں در نمازِ شام افتاد
جہاں تاریک شد در چشمِ مردم	خلل در کارِ خاص و عام افتاد
قضا از بہرِ تاریخش رقم کرد	ہمایوں پادشاہ از بام افتاد

مدّتِ سلطنتِ او مرتبہ اول دہ سال و مرتبہ دوم دہ ماہ +

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاہ بن ہمایوں پادشاہ

اگرچہ احوالِ عجائب اشتمال آں پادشاہِ قوی اقبال محرّرانِ سوانحِ ایام مثل خواجہ عطائے قزوینی در تاریخِ اکبر شاہی و خواجہ نظام الدّین احمد در طبقاتِ اکبری و شیخ عبدالقادر بدایونی و شیخ اللہ داد و شیخ فرید مخاطب مرتضیٰ خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامۂ جہانگیری مفصل نگاشتہ یادگار گذاشتہ اند۔ خصوص مجموعۂ فضائلِ صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک یمنی الاصل ہندی نژاد دہ دادِ انشا دادہ کتابے مشتمل بر سہ دفتر متضمّن حالات و واقعاتِ آں پادشاہ والاجاہ بکمالِ شرح و بسط و احوالِ بزرگانِ سلسلۂ تیموریہ اند پدرِ اکبر تا حضرت ابوالبشر علیہ السّلام باجمالِ مناسب بتحریر در آوردہ کتابے موسوم بہ اکبر نامہ درست نمود۔ و دفترِ سومی را بآئینِ اکبری مسمّی گردانید۔ و نصفِ دفترِ اوّل متضمّنِ احوالِ نیاگانِ اکبری و نصفِ آخرش محتوی جلوسِ اکبر بیادرنگِ جہانبانی و واقعاتِ ہفدہ سالہ کہ با نوکرانِ خود محاربات نمودہ آنہا را گوشمالِ واجبی داد۔ و دفترِ دوم مشعر بتسخیرِ ولایتِ مالوہ و گجرات و پٹنہ و بنگالہ و اڑیسہ و کشمیر و بھکر و ٹھٹھہ و قندھار۔

و برهان پور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکّام آن ولایات و واقعات از ابتدائے سال هجدهم تا نهایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنجساله اکبر. و دفتر سوم که مسمّی بآئین اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هندوستان با قید حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملّایان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کیشان آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد بلاد هند و ارباب نغمه و ساز و پیشه وران هنر پرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقائد و دقائق کتب و علوم هنود. الحق این کتاب متضمّن فوائد بسیارست بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست. امّا بنا بر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطرے از خلاصه واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده متنظران وقائع و اخبار را ارمغانی ساز کرده آمد ◆

القصه هنگامیکه همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصه آنجهانی جولان داد و شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلعه مانکوٹ بر آمده بطرف لاهور آتش افروخته بود. با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلانور بود. چون این واقعه ناگزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیّت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نه صد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفرّ قدوم خود بلند پائیگی بخشید. دران ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیرام خان خانخانان مدار الملک وکیل السلطنت گردید. حلّ و عقد مهمّات و قبض و بسط معاملات در قبضه اقتدار و کفّ اختیار او باز گشت بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ پایان قلعه مانکوٹ رسید. بنا بر رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی بآسانی پیش نمی رود و مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از انجا معاودت نموده حدود جالندهر منزل گزید ◆

دربیان آمدن هیمون بقّال بقصد محاربه اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن او

چون هیمون که سپه سالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی در بعضے از بلاد و تسلّط داشت. محاربات نموده و ظفر یافته و در اندک مدّتے کارنامهائے بظهور رسانیده دولتے استکبار برافراشته باستماع خبر ارتحال همایون انتزاع سلطنت

از دست اکبر اتباع او آسان شمرده عدلی را در پٹنہ گذاشتہ عازم آگرہ و دہلی گردید۔ چوں باگرہ رسید یا
سکندر خان و قبا خان گنگ و دیگر امرائے پادشاہی مصاف سہلی دادہ آگرہ را منصرف گشتہ از انجا
بدلیری و دلاوری تمام در دہلی رسیدہ تردی بیگ خان را مع دیگر امرائے پادشاہی باندک جنگے از
پیش روئے خود بر داشتہ گریزانید و با پنجاہ ہزار سوار و ہزار و پانصد فیل و پنجاہ و یک توپ کلاں و پانصد
ضرب زن و دیگر توپ خانہ گراں پائے ثبات و استقلال در دہلی افشرد۔ ایں خبر در مقام جالندھر
بعرض اکبر رسید۔ چوں دانش بزرگانہ با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت۔ باستماع ایں خبر مہم
سکندر ملتوی داشتہ بقصد استیصال ہیموں بقال نہضت فرمود۔ امرائے پادشاہی از اطراف و
جوانب حسب الطلب حاضر شدند۔ تردی بیگ خان کہ از ہیموں شکست یافتہ بود در ساحت سرہند
بملازمت رسید۔ بیرام خان خانخاناں کہ بنا بر چشمکی وجود او نمی خواست دریں سانحہ او را سبک داشتہ بمنزل
خود برد۔ و تقصیر فرار از لقائے براو اثبات نمودہ بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید کہ ہزیمت امرا و فتح ہیموں
از تغافل تردی بیگ خان روے داد و کشتن او برائے عبرت دیگراں صلاح دولت بود۔ اکبر بہوشیاری
واقتضائے وقت اغماض فرمودہ چیزے بروئے او نیاورد۔ از انجا متوجہ پیشتر گشتہ بعضے از عساکر
منصورہ بسرکردگی سکندر خان اوزبک بر سم منقلا دستوری یافت کہ چندگروہ پیشتر ہمیرفتہ باشد۔
ہیموں کہ از ہزیمت امرا و تسخیر آگرہ و دہلی خیرہ و دلیر شدہ بود باستماع نہضت اکبر از دہلی روانہ گشت و
توپخانہ را بالفرط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد۔ تا دراں نواح در مکان مناسبے نصب کردہ آمادۂ
پیکار باشد۔ فوج اکبر کہ بر سم منقلا متعین شدہ بود جسارت نمودہ توپخانہ را از دست فوج ہیموں انتزاع نمودہ
بقابوئے خود درآورد۔ ایں امر موجب دلشکنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ ہم دریں اثنا ہیموں
دل قوی داشتہ بہ پانی پت رسید و ہنگامہ کارزار گرم ساخت۔ فوج منقلا باقبال پادشاہی مستظہر
گشتہ پائے ثبات افشرد۔ و بہادران قوی دل چوں شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند۔
آثار غلبہ از فوج ہیموں بظہور رسیدہ بر فوج پادشاہی شکست افتاد۔ واکثرے راہ فرار پیمودند۔ ہیموں
از ہجوج فیل سر برآوردہ در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریاں گردید۔ چوں خواہش ایزدی باستیلائے
اکبر و اولاد او بر بلاد ہندرفتہ بود۔ قضارا تیرے از شست یکے از دلاوران مغلیہ کہ دراں وقت پائے
استقلال فشردہ داشت جستہ در حدقہ چشم ہیموں نشست و از کاسہ سر او درگذشت۔ او

از غائتِ دردِ سرِ خود بر تکیه گذاشت. همراهیان هودج را خالی دیده راهِ فرار در کمالِ اضطرار پیمودند. و شکست بعد از فتح بر لشکرِ او افتاد. عساکرِ پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بود بمشاهدهٔ این عطیهٔ غیبی عطفِ عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسپ و فیل لشکرِ غنیم پرداختند. ناگاه شاه قلی خان نزدیک فیلے که بران هیمون پنهان افتاده بود رسیده خواست که فیلبان را کشته فیل را که با سازِ نقره بود بدست آرد. فیلبان از بیمِ جان امان طلبیده هیمون را در حوضهٔ فیل نشان داد. شاه قلی خان از بن بشارت شادمان شده فیلبان را مهربانی نموده آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانهٔ حضور گردید. رایاتِ خاصِ اکبری از سوائے کرنال کوچ فرموده هنوز به لشکرِ منقلانه پیوسته بود. که نویدِ فتح و ظفر بعرض رسید. و بعد از زمانے شاه قلی خان هیمون را دست برگردن بسته حاضر آورد. هیمون بنا بر نصرتهائے متواتره که بر افواج و رؤسائے افاغنه یافته بود. نهایت خیرگی و دلیری داشت. و باتکیار میگفت که هرگاه بر چنین لشکرهائے بیکران افغان مظفر باشم. این پادشاهِ خرد سال با این قلّتِ لشکر کجا تابِ مقاومت تواند آورد. و نخوتِ او باعثِ زوال و ادبارِ او گشت. بعد آمدنش در حضور هر چند او را بسخن پرسیدند. جواب دادن نتوانست. بعضے از اُمرا التماس نمودند. که پادشاه بدستِ خود بعقیدهٔ آنها بقصدِ غزا و نتیجهٔ ثواب آن شمشیرے بر او اندازد. اکبر جواب داد. که تیغ بخونِ اسیرے آلودن از آئینِ مردمی نیست.

بیرام خان پاسِ مرضیِ پادشاه کرده بعرض رسانید. بیت

چه حاجت تیغِ شاهی را بخون هر کس آلودن   تو بنشین و اشارت کن بچشم یا با بروئے

این بگفت و پیش دستی نموده بصمصامِ خون آشام تن او را از بارِ سر سبک ساخت. سرِ او بکابل و تنش بدہلی فرستاده بردار کشیدند. بعد از قتلِ هیمون باستعجال روانه شده دار الملک دہلی نزولِ اقبال فرمود. و جشنِ شادمانی ترتیب داده بر سریرِ جهانبانی مجدداً جلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگیهائے امورِ سلطنت اهتمام ورزید. سوادِ اعظمِ هندوستان از فروغِ معدلتِ شاهی رونقے تازه پذیرفت. اُمرائے که مصدرِ تردداتِ نمایان و محارباتِ شایان شده بودند بخطابِ لائق و جاگیرِ مناسب سرفراز گشته برائے انتظامِ اطرافِ ممالک و دستوری یافتند. مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بضبطِ ولایتِ میوات متعین گشت. پدرِ هیمون که پیرِ هشتاد ساله بود از قصبهٔ ریواڑی مسکنِ او بدست آورده رہنمائی دینِ اسلام کرده. او جواب داد. که هشتاد سال عمر گذرانیده دریں کیش بسر برده بآئینِ خود آفریدگار را پرستش نموده ام اکنوں

دے بیش نیست چگونہ ترک دین خود نمودہ اختیار دین دیگر نمایم. ناصر الملک جواب او بزبان شمشیر
دادہ بیچارہ را از ہم گذرانید *

دربیان فتح مانکوٹ واخراج سلطان سکندر وانقطاع سلسلۂ افغاناں

چوں بعرض اکبر رسید کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمدہ در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال
بعض پرگنات نمودہ در آں دیار فتنہ برپاست. قلع وقمع او ضرور دانستہ از دار الملک دہلی بسمت پنجاب
نہضت نمود. بعد قطع مراحل در قصبہ دہیری کہ اکنوں منورپور مشہور است نزول اجلال نمود. راجہ رامچند
مرزبان نگرکوٹ و دیگر راجہ ہا و رایان کوہستان بملازمت رسیدہ کمر خدمت بربستند. دراں وقت اکبر از
کتاب جناب حافظ شیراز رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ تفاول نمود. ایں بیت برآمد **بیت**

سکندر را نمی بخشند آبے   بزور و زر میسر نیست ایں کار

ازیں بشارت خوش وقت شدہ متوجہ پیشتر شد. و بپایان قلعہ مانکوٹ کہ سلطان سکندر درون
آں متحصن بود نزول نمودہ محاصرہ فرمود. جنگ تفنگ بمیان آمد. سلطان سکندر باستماع خبر کشتہ
شدن ہیموں بقال و فتح عساکر اقبال گسستہ خاطر و شکستہ بال بود و نیز شنید کہ عدلی کہ در نواحی چنارگڈھ
اقامت داشت خضر خان و سلطان محمد خان سور سکہ و خطبہ بنام خود کرد. و سلطان بہادر خطاب خود مقرر نمودہ
بانتقام پدر خویش کہ در جنگ ہیموں کشتہ شدہ بود با عدلی جنگ کردہ غالب آمد. و عدلی در رزمگاہ کشتہ شد
سکندر با دراک چنیں اخبار افاغنہ را عاری از اقبال شمردہ بے دست و پا گردید. و عنان جرأت از
دست دادہ زبان عجز و انکسار بر کشود. و استدعا نمود کہ یکے از بندہائے درگاہ والا جاہ دست گرفتہ مرا
بحضور رساند. حسب الالتماس او میر شمس الدین محمد اتکہ خان و مولانا ناصر الملک برائے اطمینان خاطر او
آوردنش در حضور رخصت یافتند. سکندر فرستادہ ہا را باعزاز دریافتہ التماس نمود کہ مصدر تقصیرات
عظیمہ شدہ ام روئے آں ندارم کہ در حضور رسیدہ عذرخواہی نمایم. بالفعل پسر خود را بعتبۂ فلک رتبہ
میفرستم. بعد چندگاہ خود ہم بجناب والا رسیدہ ناصیہ سائے عبودیت خواہم شد. التماس او در حضور
باجابت مقرون گشت. و حکم شد کہ سکندر بطرف پٹنہ رفتہ آں ولایت را از افغاناں برآوردہ متصرف
شود. و پسرش در حضور والا رسیدہ خدمت بجا آورد. سلطان سکندر پسر خود را بدرگاہ فرستادہ

بسمت پٹنہ رفت و بعد دو سال درہماں حدود مسافرِ ملکِ تیستی گردید. و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعہ مانکوٹ و اخراج سکندر و اطفائے آشوب و رفتن ملک پنجاب صورت گرفت ✦

دربیان بے اعتدالیہائے بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چوں اکبر پادشاہ بتقاضائے عمر در امور جہانبانی کمتر اشتغال می ورزید بسر انجام مہمات مالی و ملکی به بیرام خاں خانخاناں از عہد ہمایوں پادشاہ مفوّض بود. اقتدار و شوکت خانخاناں از مرتبۂ نوکری و درجہ وکالت و امیر الامرائی درگذشت. و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات و تمامی معاملات بنوعے قوی گشت کہ بالاتر ازاں متصوّر نیست. مستی دولت و اقتدار زور آوردہ مثل بیرام خاں کسے را مغلوب و مسلوب العقل گردانید. و بعضے امورِ نالائقہ از و بظہور پیوست. از جملہ آنکہ باقتضائے شیم شریکے مناصب عالیہ و جاگیرہائے آباداں سیر حاصل برائے رفقائے خود گرفتہ بابندہائے پادشاہی سلوک ہائے ناپسندیدہ می نمود. اکبر را خرد سال تصور نمودہ غلبہ و ظفر بر مخالفان و نظم امور جہانبانی بزور عقل و بازوئے خود میدانست. از گستاخی و بیباکی ہائے عظیم او آنکہ تردی بیگ خاں را کہ از امرائے کبار کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید. و مصاحب بیگ را کہ از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر کشت. و مولانا ناصر الملک را کہ از وابستگانِ او بود و بنا بر خدمات پسندیدہ موردِ عنایات اکبر گشتہ مقبول یادگار بود معزول النّصب کردہ روانہ کعبۃ اللہ گردانید. و ہمچنیں با اکثر مخلصان اکبری درشت پیش می آمد روزے فیلے از فیلخانہ سرکار والا بے اختیار فیلبان بر فیل بیرام دویدہ فیلبان او را کشت خان مراعات ادب ملحوظ نداشتہ فیلبان پادشاہی را بقتل رسانید. و نیز روزے بیرام خان در کشتی نشستہ سیر دریائے جمنا می نمود یکے از فیلہائے سرکار والا در جوش و خروش مستی بدریا در آمد و سرکشی آغاز کرد. چوں کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید. اگرچہ فیلبان آں فیل را بزور نگہداشت اما بیرام خان را ازیں حرکت واہمہ از طرف اکبر بہم رسیدہ آزردہ خاطر گشت.

اکبر باستماع ایں احوال فیلبان را بستہ نزد خانخاناں فرستاد و اظہار عنایات بسیار فرمود. چوں ایام ادبار او نزدیک رسیدہ بود پاس ادب و آدمیت را از دست داد و فیلبان بے گناہ را بناحق کشت و ازیں قبیل اکثر بار مصدر بے ادبی ہا گردید. از شنوع چنیں امور غیر مستحسن مزاج

اکبر برآشفت۔ و ترکِ مدارا نموده در تدبیرِ دافعه افتاد۔ و بعد اندک زمانے با چندے از امرا به بهانهٔ شکار
از آگره برآمده در دهلی رسید۔ و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی این رازِ سربسته در میان آورد۔ و
فرامین مطاعه بامرائے که در اطراف بودند اصدار یافت متضمن آنکه خاطرِ اقدس از بیرام خان متغیر گشته
تمشیتِ امورِ سلطنت بر ذمت و همتِ خود گرفته ایم۔ هر کس ارادهٔ بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود۔
و میر شمس الدین محمد خان اتکه را از سهرند طلب داشته علم و نقاره و تمن طوغ و منصب بیرام خان باو
مرحمت فرمود۔ اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند۔ و امرائیکه نزد بیرام خان بودند نیز از و جدا شده
در حضور رسیدند۔ بیرام خان باستماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر بے شمار نوشت۔
اکبر جواب داد آمدن او در حضور مناسب نیست۔ بهتر آنکه روانهٔ مکهٔ معظمه شود۔ و بعد از آنکه مراجعت
نماید مورد الطاف خواهد شد۔ بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافت از آگره برآمده بعد رسیدن
در میوات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خان سور را که با او بودند مرخص کرد۔ گویند که وقت
رخصت ایمائے کرد۔ که در ممالک محروسه قلق اندازند و خود ارادهٔ پنجاب نمود۔ اکبر باستماع این خبر
فرمانے متضمن مواعظِ پسندیده اصدار فرمود۔ بیرام خان باغوائے فتنه پردازان و حبِ جاه و توقع
و نخوتِ اقتدار یکه داشت در بیکانیر رفت۔ و چندگاه پیش راے کلیان مل زمیندار آنجا آسوده بسمت
پنجاب روئے آورد۔ و پرده از روئے کار برداشت یعنی صریح در پے بغاوت برپا شد و تهانه دار در پنجاب
رسید۔ اکبر میر شمس الدین محمد خان اتکه را با امرائے دیگر بمدافعهٔ او تعیین فرمود۔ و خود نیز در پے او از
دهلی نهضت نمود۔ اتکه خان گرم و چست شتافته در میان دریائے ستلج و بیاه در حوالی
موضع کوماچور تابع پرگنه واروک تلاقی عسکرین اتفاق افتاد۔ محاربهٔ عظیم روئے داد و بیرام خان غالب
آمده بر لشکر پادشاهی حمله آورد۔ چون زمین شالی زار و گل و لائے بسیار بود دریائے لشکر بیرام خان در
گل فرو رفت۔ و لشکریانِ اتکه خان حال مخالفان بدین منوال دیده آتش کین را تیز کردند و بسیارے را
علفِ تیغ بیدریغ نمودند و برخے را اسیر گرفتند۔ بیرام خان بمشاهدهٔ این احوال تاب نیاورده منهزم
گشت و در پناهِ راجه گنیش زمیندار دامار پور که در کوه سوالک واقع است رفته در تلواره اقامت ورزید۔
خبر این فتح در منزل سهرند بعرض اکبر رسید۔ پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور تشریف برده۔ بعد چندے
از آنجا مراجعت نمود۔ و در حوالی تلواره نزول اقبال فرمود۔ کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو

بہزیمت نہادند۔ بیرام خاں چوں صورتِ ادبار در آئینۂ احوال خود مشاہدہ کرد۔ عذرِ تقصیرات وندامت بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت واستدعا نمود کہ معتمدے از حضور آید و دستِ مرا گرفتہ باستانِ والا حاضر سازد۔ اولاً مولانا عبداللہ سلطانپوری المشہور بمخدوم الملک بعد آں منعم خاں متعین شدند۔ فرستادہا بانواعِ دلاسا و دلدہی بیرام خاں را آوردہ رومال در گردن انداختہ حاضر کردند۔ او بحضور رسیدہ گریۂ بسیار کرد و اکبر از روئے عنایت رومال از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم نشستن کرد۔ و در آخر مجلس بخوشنودی رخصتِ سفرِ حجاز داد۔ بعد اتمام ایں مہم رایاتِ عالی متوجہ دہلی و بیرام خاں روانۂ مکہ معظمہ گردید۔ ایں مقدمہ در سال ششم جلوس روئے داد۔

القصہ بیرام خاں بعد قطع مسافت در شہر پٹن از مضافات احمد آباد گجرات رسیدہ روزے چند بنا بر رفعِ ماندگی مقام نمود۔ مبارک خاں نامی افغان لوحانی کہ پدرش در جنگ ماچھی واڑہ کہ افغاناں را با بیرام خاں در رفاقت ہمایوں پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شدہ نزد موسیٰ خاں حاکم آنجا قیام داشت۔ بانتقامِ خونِ پدر خود قصد بیرام خاں بخاطر آورد۔ اتفاقاً روزے بیرام خاں بسیر کولائے بزرگ کہ در میان آں نشیمنے بود بکشتی نشستہ رفت۔ ہنگام مراجعت چوں از کشتی برآمد۔ مبارک خاں مذکور با چہل افغان دیگر رسیدہ چناں نمود۔ کہ بقصدِ ملاقات میرود۔ ہمیں کہ نزدیک رسید چناں جمدھر بر پشتِ بیرام خاں زد کہ از سینہ برآمد و دیگرے شمشیر زدہ کارش تمام کرد۔ جمعے از فقرا قالبِ خونی او را کہ درجۂ شہادت یافتہ بود۔ برداشتہ در حوالی مقبرۂ شیخ نظام الدین بخاک سپردند۔ بعد ازاں استخوانش مشہد مقدس رسید۔ شاعرے ایں رباعی در تاریخ شہادتِ او گفتہ۔ رباعی

بیرام بطوفِ کعبہ چوں بست احرام	نرسیدہ بکعبہ کار او گشت تمام
تاریخ وفاتِ او بجستم از عقل	گفتا کہ شہید شد محمد بیرام

میرزا عبدالرحیم پسر بیرام خاں کہ سہ سالہ بود در حضورِ اقدس رسیدہ موردِ الطاف گشت۔ اکبر دستِ نوازش بر فرقِ او گذاشتہ بخطاب میرزا خانی میخواند۔ چوں بسن رشد و تمیز رسیدہ مصدرِ خدمات پسندیدہ گردید بخطاب فرزند برخوردار خاں خاناں سپہ سالار و منصب پنج ہزاری کہ دراں زمان زیادہ ازاں منصب و خطاب نبود۔ سرِ عزت برافراخت۔ چنانچہ فتح ولایت گجرات

وٹھٹھہ و دکن کردہ ۔ بعد فوتِ راجہ ٹوڈرمل نظم و نسق امور وزارت اعلیٰ با تعلق یافت و خانخاناں کہ بموزونی ولطافتِ طبع و ہمتِ عالی و شجاعتِ فطری وجود ہائے نمایاں در ہندوستان شہرت دارد ہمیں خانخاناں ست ۔

القصہ چوں بیرام خاں از میان رفت اکبر بنفسِ خود در سر انجامِ مہامِ سلطنت و جہانداری و قلع و قمع مخالفاں و اعادی متوجہ شد ۔

در بیانِ تسخیر ولائیت مالوہ

چوں باز بہادر ولد شجاعت خاں المشہور بشجاع دل خاں افغان کہ از اُمرائے شیر شاہی بود در ولائیتِ مالوہ حکومت باستقلال داشت ۔ از مستیٔ مئے جوانی مستلذاتِ نفسانی در صحبتِ زناں و مجالستِ نسواں بسر بردے ۔ و بسیارے از اناثِ صاحب جمال و دلبرانِ بلغنج و دلال فراہم آوردہ اوقات در مشتہیاتِ نفس گذرانیدے ۔ از جملۂ آنہا روپ متی نام معشوقۂ داشت کہ از آوازۂ حُسنِ نغمہ و جمالِ او عالم مالامال بود ۔ **نظم**

بخنداں از ثریا نور میریخت ۔۔۔ نمک از خندۂ پُرشور میریخت
بگلزار رُخش از مشک داغے ۔۔۔ گرفتہ آشیاں زاغے بباغے
مکحل نرگسش از سرمۂ ناز ۔۔۔ زمژگاں بر جگرہا ناوک انداز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز ۔۔۔ دہانش در تکلم شکر آمیز
بزیر چرخ کس پیدا نگردد ۔۔۔ کہ رویش بیند و شیدا نگردد

باز بہادر نقدِ دل و جان در محبتش فدا کردہ گرفتارِ دامِ عشقِ او گشتہ بود ۔ نقشہائے بے نظیر در سرود کہ بزبانِ ہندی می بست نامِ خود و روپ متی را یکجا می آورد ۔ و شبان روز باستماعِ نغمہ و سرود اوقاتِ عزیز را ضائع می نمود ۔ و در شرابِ مدام صبح و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت ۔ و اوقاتِ حیات را بنا بالیست مصروف میساخت ۔ **بیت**

بنائے دولتِ خود آں کسے خراب کند ۔۔۔ کہ شام میخورد و صبحگاہ خواب کند

چوں بدمستی ہائے او و پراگندگیہائے ولایت بعرضِ اکبر رسید ۔ عساکرِ منصورہ بسر کردگی

ادہم خاں بنابر استیصالِ آں بدمآل تسخیر ولایت مالوہ متعین فرمود۔ ادہم خاں بعد طے مراحل در حوالی شہر سارنگ پور کہ دارالایالۂ او بود رسید۔ باز بہادر کہ بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتے مطلع گردید کہ جیوشِ فیروزی شہر او را محاصرہ کرد۔ بناچار صفوف آراستہ آمادۂ پیکار گردید۔ و باندک زود خوردے راہِ فرار گرفت۔ ادہم خاں بعد ہزیمت او بشہر در آمدہ بفراہم آوردن خزائن و دفائن گرم گردید بخصوص در بہم رسانیدن زناں سرائیدہ و رقاصہ گرم تر گشت۔ بعد ضبطِ نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کساں را بجستجوئے روپمتی برگماشت۔ چوں باز بہادر در ہنگامِ انہزام کساں خود را برائے قتل زنہائے محبوبہ خود بہم ہندوستان کہ در پایانِ حوادثِ عظیم عورات را بہ تیغ بیدریغ میکذرانند و آں را جوہری نامند فرستادہ بود۔ و آں سنگین دلاں دیوانہ وار اکثر پری پیکراں را از ہم گذرانیدہ خونِ بیگناہان چند را بخاک ریختہ بودند۔ و نوبت قتلِ روپ متی رسیدہ۔ ظالمۂ بیباک زخمے چند باو ہم زدہ ہنوز کارش تمام نکردہ بودند۔ کہ لشکرِ منصور در رسید۔ و آنہا را آں قدر فرصت نہ شد کہ کارِ روپ متی با تمام رسانند۔ او را ہم پیش ادہم خاں حاضر آوردند۔ آں پختہ کار التماس نمود کہ زخمہائے کاری دارم بالفعل مرا در خانۂ شخصے نگاہ دارند۔ بعد بہ شدن بخدمت حاضر مے توانم شد۔ ادہم خاں او را در خانۂ شیخ عمر نام درویشے کہ بتقوے ورع در دیار مشہور بود گذاشت۔ روپمتی در عوراتِ درویش بسر بردہ معالجہ خود نمود۔ تا آنکہ بہ شد۔ لیکن زخمِ فراقِ باز بہادر کہ در دلش بود بہ نمی شد۔ **مصرع**

روز خمِ ہجراں نہ شود بہ ز مداوائے طبیب ما

ادہم خاں از غایت شوق پیوستہ خبر او میگرفت۔ چوں روپ متی صحت یافتہ غسل نمود و جائے عذرے نماند۔ التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوہائے نمود تا خود را آراستہ و تعطیر کردہ بخدمت شتابد۔ ادہم خاں کہ فریفتۂ او بود فی الفور با خوشبوہائے مطلوبہ کافور را ہم چوں خواستہ بود فرستاد۔ او در ادائے حقوقِ عشقِ باز بہادر یک کفِ دست کافور خوردہ چادر بر سر کشیدہ چناں خوابیدہ کہ دیگر بیدار نگردید۔ **ابیات**

زن زآتش عشق بیش سوزد | خاشاکِ ضعیف بیش سوزد
خوش آنکہ براہِ عشق جاں داد | عشق است کہ جاں بازتواں داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متتبعانِ اخبار پوشیده نماند که بلادِ مالوه ملکیست وسیع۔ و ولائیتیست فراخ وآباد۔ و ہمه وقت حکامِ ذی شان دراں دیار بوده اند۔ و راجہاے کبار و رایانِ نامدار مثلِ راجه بکرماجیت و راجه بھوج و امثالِ ذالک که تاحال حکایاتِ عجیبه و اوصافِ حمیدهٔ آنہا بر زبانِ عالمیان جاریست بحکومتِ آں ولایت نام و نشانِ شایاں گذاشته اند۔ و زمان سلطان محمود غزنوی ظہورِ اسلام دراں دیار شده۔ از سلاطینِ دہلی سلطان غیاث الدین بلبن برآں استیلا یافته۔ ازاں زماں در تصرف سلاطین دہلی درآمده۔ چوں سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه جمعے را که در ایامِ ادبارش رفاقت و ہمراہی کرده بودند بعد جلوس بر اورنگ جہانبانی رعائت کرده چہار کس را چہار ولایت داد و آں چہار کس بسلطنت رسیدند۔ اعظم ہمایوں ظفر خاں بگجرات و خضر خاں بملتان و دیپالپور۔ و خواجه سرور خواجه جہاں که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور۔ و دلاور خاں بمالوه۔ از ابتدائے سنه ہفتصد و نود و شش ہجری دلاور خاں بحکومت قیام داشت۔ چوں سلطان محمد شاه رحلت نمود در ہندوستان ہرج و مرج روئے داده ہر یکے از امرا بہرجا جیت لوائے حکومت برافراشت۔ دلاور خاں نیز از والئ دہلی انحراف ورزید بطریقِ سلاطین ملک داری خود نمود مدّتِ حکومت او بست و پنج سال۔ سلطان ہوشنگ بن دلاور خاں سیزده سال سلطان محمود بن سلطان ہوشنگ یک سال و چند ماه۔ سلطان محمد خلجی امیر الامرائے سلطان ہوشنگ شاه بود۔ و خواہر او در حبالهٔ نکاح سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زہر دہانیده بر مسندِ حکومت تمکّن یافته۔ و تمام ولایت بوندی و مارواڑ نیز بزورِ شمشیر گرفت۔ ایامِ حکومت او سی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چہار سال و چہار ماه و سه روز۔ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بست و دو سال و دو ماه۔ سلطان بہادر شاه والئ گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولائت مالوه بتصرف خود در آورد۔ ایامِ حکومت او شش سال۔ ملو قادر شاه از امرائے کبار سلاطینِ آں دیار بود بعد فوتِ سلطان بہادر شاه چوں ولائت مالوه فرمانروائے نداشت۔ غالب آمده سکّه و خطبه بنامِ خود کرد۔ در زمانیکه نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاه بطرف مالوه نہضت فرمود۔ شیر شاه دراں ایام که آغاز عروج او بود۔ بہ

ملو قادر خاں شاہ نوشت کہ بطرف آگرہ خلل انداز دو مُہر بر روئے نامہ نمود۔ او نیز جواب آں را نوشتہ مہر بر روئے جواب زد۔ شیر شاہ بدیں جہت برآشفت و بعد از استیلا بر سلطنت بمنازعت او برخاست۔ قادر شاہ تاب مقاومت نیاوردہ ملاقات کرد۔ عوض مالوہ ولائیتِ لکھنوتی باد مقرر گشت۔ روزے از منزلِ خود سوار شدہ بملاقات میرفت۔ جمعے از مغل کہ در معارک بدستِ کسانِ شیر شاہ اسیر شدہ بودند۔ تعمیر گوالیار بیلداری میکرد۔ قادر شاہ ترسید کہ مبادا شیر شاہ بامن ہمچنیں سلوک کند ازیں ہراس گریختہ بدر رفت۔ ایامِ حکومتِ او شش سال و پنج ماہ۔ شجاعت خاں عرف شجاول خاں افغان نائب شیر شاہ دوازدہ سال و یک ماہ۔ باز بہادر عرف بازید خاں بن شجاعت خاں دو سال و دو ماہ و بست و سہ روز۔ از ابتدائے سنہ ہفتصد و نود و شش لغائت سنہ نہ صد و شصت و ہفت ہجری مدت یک صد و ہفتاد و یک سال حکومتِ ولائیتِ مالوہ از متبعیّت سلاطین دہلی بیروں ماند۔ اما دریں مُدت اکثر اشخاص اغلب نماں اصالۃً و برخے در بعض احیان وکالۃً دراں ولائیت حکومت کردند۔ چوں ادہم خاں کامیاب فتح و فیروزی گشت خزائن فراواں باچنیں ولایت وسیع بدستِ او افتاد مغرور گشتہ سر از اطاعت پادشاہی برتافت۔ و آنچہ از نقد و جنس و فیل خانہ و توپخانہ و زنہائے باز بہادر بدست آوردہ و ہمہ را متصرّف گشتہ از انجملہ چیزے بدرگاہ والا ارسال نداشت۔ و حقِ النعمت پروردگی بر طاقِ نسیاں نہادہ راہ بیمائے بغی و انحراف گردید۔ لاجرم پادشاہ خود متوجہ مالوہ شدہ نزدیکِ قلعۂ کارکرون کہ تا آں زماں مفتوح نشدہ بود رسیدہ در طرفۃ العین آں قلعہ را بتسخیر در آوردہ متوجہ پیشتر گردید۔ ادہم خاں کہ از نہضت موکب والا بےخبر بقصدِ تسخیر قلعۂ مذکور از شہر سارنگ پور برآمدہ بود۔ ناگہاں طلیعہ رایاتِ اکبری بنظرش در آمد۔ و عجالۃً تنہا پیشتر رفتہ از اسپ فرود آمد۔ بشرف پائے بوس مشرف گشت۔ اکبر در سارنگ پور نزول اقبال فرمود۔ شب در منزلِ ادہم خاں بسر برد۔ او لوازم پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت روئیداد۔ بعد جمعیتِ خاطر از نظم و نسق آں ولائیت ادہم خاں را بدستور سابق بحال داشتہ معاودت مستقر الخلافہ آگرہ فرمود۔ بعد چندے عبد اللہ خان بحکومتِ آں ولایت متعین گردید و ادہم خاں در حضور رسیدہ۔ چوں مست بادۂ دولت و جوانی و مدہوش مئے نادانی بود۔ روزے در محل دیوان نام پادشاہی یا شمس الدین محمد خاں اتکہ گفتگو کردہ او را بقتل رسانید۔ و بقصدِ پادشاہ

عازمِ حرم سرا گردید۔ پادشاہ در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشتہ بیروں می آمد در راہ ادہم خان کہ برہ شد تیغِ برہنہ خون آلود در دست داشت۔ اکبر از تفرس دریافتہ بانگ بروے زد و گفت اے بچۂ لادہ اتکۂ مارا چرا کشتی؟ وچناں مشتے بر سرش زد کہ او بے ہوش افتاد۔ حاضران بموجب حاکم آں بیباک را بستہ از کنگرۂ قلعہ بزیر انداختند۔ او در دم قالب تہی کرد۔

دربیانِ تسخیرِ ولایتِ کہکران

ایں ولائیت مابین دریائے سندھ و بھٹ واقع است۔ مرزبانانِ آنجا از ہماں جماعہ بطورِ خود بودہ اطاعتِ فرمانروایانِ دہلی نکردہ بودند۔ در بعضے از سیر نوشتہ اند کہ آں ولائیت از قدیم داخلِ کشمیر بود۔ سلطان محمود غزنوی تسخیر در آوردہ بیکے از اُمرائے خویش کہ از شہزادگیانِ کہکرام داشت سپرد۔ ازاں زمان نسلِ او بکہکران معروف وبراں ملک قابض بودہ حکومت باستقلال میکردند۔ شیر شاہ و اسلام شاہ مدتے تسخیرِ آں ولائیت کوشیدند۔ وقلعۂ رہتاس نام بر سرحد احداث کردند۔ تا جماعۂ کہکراں عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلا کارے از پیش نرفت و مصالحہ درمیان آمد۔ سلطان سارنگ حاکمِ آنجا مع پسرِ خود کمال خاں بارادۂ ملاقات پیش اسلام شاہ آمد او ہر دو را دستگیر کردہ بقلعۂ گوالیار فرستاد۔ سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسندِ حکومت نشستہ متواتر جنگہائے مردانہ نمود و بزورِ شجاعت ولائیتِ خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بے نیلِ مقصود برگشت۔ نوبتے اسلام شاہ فرمان داد کہ زندان خانہ گوالیار را کاواک کردہ و از باروت انباشتہ آتش زنند۔ فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند۔ سلطان سارنگ باتمامی زندانیاں در آتش باروت پرید بعالمِ نیستی شتافت۔ و بحفظِ الٰہی کمال خان پسرِ سلطان سارنگ در گوشۂ زندان خانہ از چناں بلائے بے زینہار سلامت ماند۔ بعد انقطاع رشتہ دولتِ افغانان کمال خان از قلعہ گوالیار خلاص یافتہ شاملِ ملازمانِ درگاہِ اکبری گردید۔ در جنگِ ہیموں و دیگر محاربات تردداتِ نمایاں کردہ موردِ الطافِ پادشاہی گشت۔ چوں پادشاہ را بحالِ خود متوجہ یافت استدعائے ولائیت موروثی خویش نمود۔ فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت۔ کہ چوں او در دستگیر کردنِ کامران میرزا بحضور ہمایوں پادشاہ جنت آرام گاہ نیکو خدمتہا بظہور رسانیدہ و دمِ اطاعتِ ایں خاندان میزند بنابریں

از روئے فضل وکرم نصف ولایت باو مسلم داشته شد۔ باید که نصف ولایت بعهده کمال خاں که نیز وارث آں ملک است وخدمات شائسته بجا آورده وگذارد۔ سلطان آدم بمقتضائے برگشتگی بخت سراز حکم پیتافته بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد۔ لهذا امیر محمد خاں بهادر کلان اتکه خان ودیگر امرائے متعینین پنجاب باستیصال سلطان آدم واعانت کمال خاں مامور شدند۔ سلطان آدم قدم جرأت از اندازهٔ خود بیروں نهاده تا قصبهٔ هیلاں ایں طرف آب بهط رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم گشت۔ امیر محمد خاں متعاقب او رفت وتمام آں ولایت را الضبط خود درآورده داخل ممالک محروسه خود نمود۔ اکبر از روئے عنایت تمام آں ملک بکمال خاں مرحمت فرمود۔ وسلطان آدم اخراج یافت۔

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف باولیا تشریف برده هنگام مراجعت چوں بچوک رسید یکے از خون گرفتها در کمین گاه بوده تیرے بسوئے او انداخت۔ وبر کتف راست رسیده قریب یک وجب فرونشست۔ غریو از نهاد حاضران برخاست۔ آں بیباک را دستگیر کرده حاضر آوردند۔ مردم درپے تفحص شدند۔ حکم شد که تفتیش نکنند مبادا ایں بیچاره مردم را ناحق در بلا اندازد۔ جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند۔ بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند۔ واکبر باوجود چنیں زخم منکر همان طور بتمکین ووقار اسپ سوار بدولت خانه آمده بمعالجه پرداخت۔ ودر عرض هفت روز زخم اندمال یافت۔ بعد ازاں ظاهر گشت۔ که آنکس فتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود۔ او تیر باکبر رائے آں زدکه میرزائے مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده بود۔

در بیان کشته شدن شاه ابوالمعالی

او در زمان همایوں پادشاه بوسیلهٔ جمال ظاهری از مقربان درگاه شده بود۔ وخود را از فرزندان پادشاهی شمرد اگرچه حسن صورت داشت اما بد خود بسیر بود۔ بیت

حیف باشد کہ نکوروئے نکوخو نبود   رنگ آں گل بچہ ارزد کہ دروبو نبود

وقتیکہ درخطۂ کلانور سریر جہانبانی بوجود اکبر پادشاہ زیب و زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند۔ ابوالمعالی بعضے سخنانِ دوراز کار بر زبان آوردہ از آمدن حضور عذرہا جست۔ بیرام خان خان خانان بہر صورت او را دلاسا دادہ طلب داشت۔ و در ہماں انجمن بموجب حکم محبوس گشتہ بلاہور رفت۔ از غفلتِ کوتوالِ قلعہ از لاہور گریختہ بعد مدت باز دستگیر گردید۔ و در قلعہ بیانہ زندانی بود زمانیکہ بیرام خان روگردان شدہ دراں نواحی رسید او را باز ندانیانِ دیگر سر داد۔ او ہمکہ رفتہ بعد چند سال باز بہندوستان آمدہ گرد شورش برانگیخت۔ چوں کارے پیش بردن نتوانست در کابل ماہ چوچک بیگم والدۂ محمد حکیم میرزا را بفسون و فسانہ بطرف خود کشید۔ دختر او را کہ ہمشیرۂ میرزا بود در عقد نکاح خود در آوردہ در کابل مدار علیہ جمیع کار گشت۔ و مردم را بخود گرویدہ وقت قابو بیگم را بقتل رسانید۔ و دم استقلال زدہ بمرور ایام اکثر امرائے بیگم را بنہان خانہ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشاں بر حقیقتِ حال واقف شدہ بروفق استدعائے محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید۔ ازیں طرف شاہ ابوالمعالی فوج آراستہ بقصد پیکار روانہ گردید۔ و بر کنار آب غوربند و لشکر بہم پیوستہ آمادۂ کارزار شدند۔ محمد حکیم میرزا کہ از و بغایت تنگ بود۔ در عین جنگ خود را جلوہ ریز میرزا سلیمان رسانید۔ شاہ ابوالمعالی از مشاہدۂ ایں حال سراسیمہ شدہ رو بفرار نہاد و بدبیناں تعاقب کردہ در موضع چاریکاران رسیدہ دستگیر نمودند۔ میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیدہ بعضے از محالِ کابل امرائے خود جاگیر دادہ صبیۂ رضیۂ خود را در حبالہ محمد حکیم میرزا در آوردہ معاودت بہ بدخشاں نمود شاہ ابوالمعالی را زنجیر کردہ نزد میرزا فرستاد۔ ازانجاکہ او حق نعمت فراموش کردہ مصدرِ امورِ ناشائستہ شدہ بود میرزا او را بقصاصِ خون والدہ خود بحلق کشید بیت

نہ ہر گز شنیدیم در عمر خویش   کہ بد مرد را نیکی آمد بہ پیش

دربیان تسخیرِ ولایتِ گڑھ کہ آنرا گوندوانا گویند

قبل ازیں ہیچکس از خواقینِ اسلام بداں دست نیافتہ و نہ ہم بقبولِ سلاطینِ مسلمین دراں دیار رسیدہ درینولا چوں راجہ دلیپ حاکمِ آنجا فوت شد۔ ہر نرائن پسر پنج سالہ او قائم مقام گردید۔ رانی درگا وتی

والدهٔ او بسبب خردسالگی پسر حکومت آں ولایت میکرد. آں عورت در شجاعت و فراست یکتا بود. هنگامِ کارزار مردانه وار کارنامهٔ بظهور رسانیدے و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختے و بار عام داده امورِ حکومت را بآئینِ مردانِ عالی فطرت صورتِ انجام دادے. و در لوازمِ ملکداری و مراسمِ سرداری تدابیرِ صائبه بجا آوردے. چوں حقیقت آں ولایت بعرضِ اکبر رسید. آصف خان و عبدالمجید وزیر خان برادرش از اولادِ شیخ زین الدین خوافی که امیر تیمور با او اعتقادِ تمام داشت. به تسخیر آں ملک متعین شدند. آنها در آنجا رسیده صفوفِ مصاف آراستند. رانی درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمد و جنگِ مردانه نموده از دستِ خود تیر و تفنگ زد. و بسیارے را کشت. و کارهائے نمایاں بظهور رسانید. بالآخر آصف خان غالب آمده فیروزمند گردید. و لشکریانِ رانی اکثرے کشته و خسته شدند. و بقیة السیف بیابانِ گردِ هزیمت گشتند. رانی احوالِ خویش بدیں منوال دیده بزنّار دارے که بر فیلِ او بجائے فیلبان نشسته بود. گفت که از خنجر آبدار کارِ مرا تمام کن. او جواب داد که از من بریں و مثه خود جرأت نمی تواند شد. آں عورت که همّتِ مردانه داشت بزبان آورد که مُردن به نیک نامی به از زیستن بعار است. ایں را گفت و بدستِ خود بخنجر همّاں کارِ خود تمام ساخت. و آں ولایت بشمشیرِ همّتِ آصف خان و وزیر خان همه مسخّر گشت. صد و یک صندوق اشرفی طلا سوائے زرِ سفید و نقره آلات و طلا آلات و اقسامِ هیاکل و تماثیل و اقسامِ طلا و دیگر انواعِ اجناس بیروں از حدِّ شمار و قیاس و هزار فیل نامی بضبط در آمد. آصف خاں همه را بتصرّفِ خود در آورده چیزے از انجمله بدرگاهِ اکبر فرستاد. و از ظفر یافتن بر چنیں ملکِ وسیع و بدست آمدنِ ایں قدر دولت مغرور گشته لغی ورزید آخر کار چار و ناچار بدرگاهِ والا رسیده در مهمِ چیتور و دیگر مهمّات مصدرِ خدماتِ شائسته گشت. و آں ولایت بتصرّفِ اولیائے دولت در آمد ٭

دربیانِ تعمیرِ قلعهٔ اکبرآباد

در سالِ دهم جلوس والا مطابق سنه نه صد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد. هر روز چهار هزار استاد کار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجّار و مزدوران بکار پرداخته بعرضِ سی ورعه بر آوردند و بنیادِ آں از آب در گذشت و ارتفاع شصت ورعه رسید. تا سرِ کنگره از سنگِ تراشیده

بناہا دادہ اند ہمچنیں بنایان چابکدست. وخاراتراشان قوی پنجہ وآہنگران ونجّاران عمارات دلکشا و منازل فرح افزا ودولت خانہ والا بترتیب برآراستند. نقّاشان جادوکار مصوران سحرطراز در تصویر گلہا وغیرہ تماثیل ید بیضا نمودہ گویا نگارخانہ چین وگلزار بہشت آئین برروئے کار آوردند و در عرض ہشت سال قلعۂ متین وشہرے عظیم صورت نمائش یافتہ باکبرآباد موسوم گردید. ایں شہر در وسط ممالک محروسۂ ہند واقع است. وآب وہوائے او خوش وسیر دریا دلکش +

دربیان قتل علی قلی خان و بہادرخان

درزمانیکہ غفران پناہ ہمایوں پادشاہ ازعراق معاودت فرمود. ازجملہ لشکرہائے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک وامداد متعین فرمودہ حیدرسلطان مع ہردو پسر خود قلی خان وبہادرخان نیز بود. حیدرسلطان بعد فتح قندھار دروقت ہزیمت ہمایون از کامران میرزا دراثنائے راہ برحمت حق پیوست. علی قلی وبہادر پسران او در رکاب ہمایوں بودہ مصدر خدمات پسندیدہ شدند وخطاب خانی یافتند. بعد رخصت ہمایوں چوں اورنگ سلطنت بجلوس اکبر رفعت پذیرگشت و ہیموں بقّال ودیگر مخالفان بدمآل مستاصل شدند. علی قلی خان بخطاب خان زمانی سرفرازی یافت وسرکار سنبھل بجاگیر او مقرر گشت. باقتضائے شجاعتے کہ داشت بزور شمشیر از سنبھل تا اودھ بتصرف خود درآورد. بہادرخان برادرش نیز خدمات شائستہ بجاآوردہ وکیل السلطنۃ ومدارالمہالک گردید. خان زمان بمصاحبت سفلہ طبعاں وغرور شجاعت سرازاطاعت پادشاہی برتافت. وآثار بغی ونافرمانی از وبروز نمودہ بعض اموریکہ خلاف مرضی پادشاہ بودہ بظہور میرسید. ازجملہ آنکہ شاہم بیگ نام ساربان پسرے کہ حسن صورت داشت. ودرسلک قورچیان ہمایون پادشاہ منسلک بود. خان زمان باو تعلّق خاطر بہم رسانیدہ بعد رحلت ہمایوں اورا بملازمت ومدارا بسوئے خود کشید. وشیفتگی بسیار ظاہر ساختہ کار بجائے رسانید کہ پیش او کورنش کردہ پادشاہم میگفت چوں ایں معنی بعرض اکبر رسید فرمانے متضمن نصائح بسیار نوشتہ حکم فرمود. کہ ساربان پسر را بدرگاہ والا بفرستند. آں مست غرور متنبہ نگشتہ آثار بدمستیہا زیادہ ترظاہرساختہ مزاج پادشاہ انحراف بسیار ازو بہم رسانید. بعد مبالغہ بسیار ساربان پسر بدکورا نظاہر از پیش خود راند. چوں اکثر انہا

آرام جان نام لولئے در حرم خود داشت. وبا ستدعائے شاہم بیگ آن زن نکاحی را با و بخشیدہ مدّتے زیر ران شاہم بیگ ہم بود. این نیز آن زنکہ را بعبد الرحمٰن نامی کہ از مخلصانش بود و با لولئے مذکور تعلق خاطر داشت بخشید. در بنولا کہ شاہم بیگ از خان زمان بظاہر جدا گشتہ پیش عبد الرحمٰن مذکور در پرگنۂ سر ہر پور کہ جاگیرش بود آمدہ روزگاری گذرانید. روزے در حالت مستی از عبد الرحمٰن طلب لولئے مسطور نمود. او عذر درمیان آورد. شاہم بیگ بعنف وتعدی پیش آمدہ عبد الرحمٰن را مقیّد ساخت. ولولے از خانۂ او بدر آورد متصرّف گشت. برادران عبد الرحمٰن رسیدہ بمقتضائے حمیّت جنگ کردہ شاہم بیگ را بقتل رسانیدند. این خبر بخان زمان رسیدہ موجب آشفتگی خاطرش گشت. چون بقوت شجاعت بر سر افاغنہ غالب آمدہ تا ولایت اودھ در تصرّف داشت ومبارز خان پسر سلطان محمد عادل را کہ افاغنہ او را شیر شاہ خطاب کردہ سر بشورش برداشتہ بودند نیز شکست دادہ فیروز گشتہ بود زیادہ تر مغرور گشتہ. قتل شاہم بیگ را باشارہ پادشاہ تصوّر نمودہ بغی ورزید وصراحۃً سر از اطاعت برتافت. وبہادر خان برادرش نیز رفتہ باو ملحق شد. واین ہر دو برادر مصدر شورش گردیدہ باعث اختلال ممالک محروسہ گشتند پادشاہ چند مرتبہ بنفس خویش بر سر آنہا رفت وجنگ ہا درمیان آمد. امّا بوساطت امرائے بزرگ تقصیرات آنہا معاف میگشت. چون قدر عنایت ندانستہ باوجود عفو جرائم متواترہ مصدر حرکات ناشائستہ شدند. بالضرور اکبر باستیصال آن بدمآلان جازم گشتہ از اکبر آباد یلغار فرمود وچند روز وشب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکرور ناگہان بر سر مخالفان رسید ومحاربۂ سخت روئے داد. آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ رستمانہ کردند. دران وقت اگرچہ ہمگی پانصد سوار وچندی پا فیل در ظل رایت اکبر بود. امّا ہزاران لشکر تائید الٰہی ہمراہ داشت. قضارا در عین جنگ اسپ بہادر خان چراغ پا گشت واو از خانۂ زین بر زمین افتاد. بہادران لشکر منصور رسیدہ او را دستگیر کردند ودست بر گردنش بستہ بحضور آوردند. اکبر پرسید کہ اے بہادر در حق تو از ما چہ بد واقع شدہ کہ مصدر این ہمہ فتنہ وفساد شدی. او ہیچ جواب نداد. بعد مبالغۂ بسیار بر زبانش رفت الحمد للّٰہ علیٰ کل حال در این اثنا شہباز خان بموجب حکم والا او را از بار سر سبکدوش گردانید. پس از ساعتے یکے از ہمراہیان خان زمان را گرفتہ آورد. او ظاہر کرد کہ فیل یک دندان سرکار پادشاہی خان زمان را کشتہ داد در معرکہ

افتادہ است. حکم شد کہ ہر کس سرہائے حرام نمکان بیارد بحساب سر مغول یک اشرفی و ہر سر ہندوستانی یک روپیہ انعام یابد. مردم سرہائے لشکریانِ مخالف را بریدہ می آوردند و اشرفی و روپیہ می یافتند تا آنکہ سر خان زمان آوردند. اکبر از پشتِ زین بر زمین آمدہ جبہہ نیاز را بسجداتِ شکر بے نیاز بر زمین سائید و سر آن ہر دو نمک حرام را بجانب اکبرآباد فرستاد. از ابتدائے سالِ سوم جلوس لغایت سالِ یازدہم خللہا ازیں ہر دو برادر در ممالکِ محروسہ بود. در مبادیٔ سال دوازدہم فتنہ و آشوب آنہا فرو نشست **نظم**

حق صاحب نمک تبہ کردن بشکند شخص را سر و گردن

با ولی نعمت ار برون آئی گر سپہری کہ سرنگون آئی

ذکرِ بیانِ شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنہا و تسخیرِ ولایتِ گجرات

ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا کہ سلسلۂ او بصاحبقرانِ امیر تیمور گورگان میرسد. بمقتضائے بد طینتی و سفلہ خوئی مصدرِ شورش ہا می شدند. و بہ خان زمان و بہادر خان یک دل بودہ در ممالکِ محروسہ خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنہا کہ پیرے کہن سال بود در پرگنۂ اعظم پور سرکار سنبھل جاگیرِ خود می گذرانید. در نیولا کہ خان زمان و بہادر خان بمکافاتِ کردارِ خود رسیدند. میرزایان فتنہ و فساد بر ذمّہ خود گرفتہ ہنگامہ پردازی را بجد گرفتند. چوں رایاتِ عالیات بسمت پنجاب نہضت فرمود. از سنبھل برآمدہ دست بتاخت و تاراج کشادند و بعضے از جاگیرداراں را کشتہ مال و متاع آنہا مع جاگیر متصرف شدند و در دہلی رسیدہ قلعہ را محاصرہ نمودند و باعثِ آزار و اضرارِ خلائق و شورشِ عظیم گردیدند. اکبر باستماعِ ایں سانحہ از پنجاب بسمتِ دہلی برگشت. میرزایان از خبرِ نہضتِ موکبِ عالی دست از محاصرہ دہلی بر داشتہ بطرفِ مالوہ رفتند و آں ولایت را از محمد قلی برلاس کہ یکے از امرائے پادشاہی بود گرفتہ تا ہنڈیہ بتصرفِ خود در آوردند. بعد نزولِ رایاتِ اقبال در دہلی جنود باستیصالِ میرزایان بدمآل متعین گردید دراں زمان سلطان محمود گجراتی فوت شدہ بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود دراں ولایت علمِ سیادت برمی افراشت میرزایان تابِ مقاومتِ عساکرِ پادشاہی نیاوردند. و بودن خود در ولایتِ مالوہ از خیزِ تاب و توانِ خود بیروں دانستہ بچنگیز خان پناہ بردند. ازانجا کہ اعتماد خان گجراتی کہ او ہم از

اُمرائے سلطان محمود بود برسرِ احمد آباد و با چنگیز خان محاربہ داشت. چنگیز خان رسیدنِ میرزایان غنیمت
دانستہ بھروچ جاگیرِ ایشان مقرر کرد. چوں جبلّتِ خوش نداشتند. آنجا نیز در صحبت در نگرفت.
و با چنگیز خان ہم جنگیدہ بطرفِ خاندیس رفتند. و ازانجا باز مالوہ آمدند. بعد از آنکہ جہاز خان حبشی
چنگیز خان را کشت. و در ولایتِ گجرات خللے روئے داد. میرزایان از مالوہ باز بسمتِ گجرات رفتہ
قلعہ جاپانیر و سورت بے جنگ گرفتند. پس از آں قلعۂ بھروچ را متصرف شدہ قوت و مکنت
بہم رسانیدند. چوں ایں مقدمہ بعرضِ اکبر رسید. تسخیرِ ولایتِ گجرات و تادیبِ میرزایان در خاطر
خود مصمم نمودہ بدولت و اقبال متوجہ آں سمت شد. بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر
عرف نتھو والی آں ولایت کہ از اولادِ سلطان بہادر طفل خرد سال بود بسببِ نمود امرائے خود و
خلل اندازیِ میرزایان سراسیمہ گشتہ. دستگیر کردہ آوردند. اکبر اورا در قید نگاہ داشت او بعد چند گاہ قابو یافتہ
گریخت. اعتماد خان خواجہ سرا کہ مدار علیہ آں ولایت بود و دیگر امرائے آں دیار آمدہ ملازمت کردند و گجرات
بے جنگ مسخر گردید. احمد آباد کہ مصر جامعیت البقرور و اکبر رونق تازہ یافت. میرزا عزیز کوکلتاش ولد
خان اعظم شمس الدین محمد اتکہ را بخطاب خان اعظم کہ موروثی او بود. سرافراز فرمودہ بہ صوبہ داریِ گجرات مقرر
کرد و بعد انتظامِ مہامِ آنجا و بندر کھنبایت سی کروہے احمد آباد تشریف بردہ سیرِ دریائے شور نمود. و
از آنجا معاودت فرمودہ باستیصالِ میرزایان متوجہ شد. و در قصبۂ سرنال بنفسِ نفیس خود با میرزایان
جنگ عظیم نمود. آں فتنہ کیشان تابِ سطوتِ پادشاہی نیاوردہ منہزم شدند. و ہر یکے بطرفے رفتند
اکبر بعد فتح بسمتِ سورت نہضت نمود. دریں وقت راجہ علی خان برادرِ محمد حاکم خاندیس بملازمت نمودہ.
مصدرِ خدماتِ مورد عنایات گشت. در حوالی سورت بوزیر از شجاعت و مردانگیِ راجپوتان سخن درمیان آمد کہ جان در
پیشِ ایں گروہ قدرے و قیمتے ندارد. چنانچہ بعضے راجپوتان نیزہ را کہ ہر دو طرف سنان داشتہ باشد. بدستِ یکے مید ہند کہ
محکم گرفتہ بایستد. و دو کس ازیں جماعہ کہ ہم پلّہ یک دیگر باشند از ہر دو سو آمدہ نوکہائے سنان بر سینۂ
خود گرفتہ و زور کردہ بر روئے ہم میدوند. و سنانہا از پشت ہر دو کس بیروں میرود. بایں صورت
باہمدگراں آویختہ تلاشہا می نمایند. اکبر بمجرد استماعِ ایں سخن فی الفور سیفِ خود را علم کردہ قبضہ بدیوار
نہادہ نوکِ تیغ بر سینۂ خود داشت و گفت ما خود ہمسر نداریم کہ بروشِ راجپوتاں بہ عمل آوریم. بر نوک
ہمیں سیف زور کردہ حملہ بر دیوار می کنیم. حاضران را غریب حالتے عارض گشت و کسے را مجالِ دم زدن

بود. راجه مان سنگه از روئے اخلاص چالاکی نموده چناں دستے بر شمشیر زد که از دستِ اکبر بر زمین افتاد قدرے مابین انگشتِ نر وسبابهٔ پادشاه مجروح شد. اکبر از روئے خشم راجه مان سنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشست. مظفر سلطان گستاخانه دستِ مجروح را تاب داده راجه را خلاص گردانید. در این کشاکش زخم زیادتی پذیرفت. امّا در اندک ایّام بمعالجاتِ جرّاحاں اندمال یافت. بعد فتح قلعهٔ سورت و جمعیّت خاطر از سرانجامِ امورِ آں نواحی در احمد آباد نزولِ اقبال اتفاق افتاد. آب و ہوائے آں شہر بامزاجِ اکبر ناگوار آمد. فرموده در حیرتم که بانی ایں شہر را کدام لطافت وخوبی بوم ملحوظ گشته؟ که در چنیں سرزمینِ بے فیض بدیں ہمه چیز شہرے بایں عظمت اساس نہاد. و بعد از و دیگراں را چه فائده بنظر آمد؟ که عمرِ گرانمایه دریں خاکداں گذرانیده اند. ہوایش باجمیع طبائع مخالف. آبش بہر ذائقه ناگوار. زمینش ہمه ریگستان کم آب. گرد و غبار بحدّے که در شدّتِ باد نزدیکاں ہم گر را نتوانند دید. رودخانه متصل شہر غیر از ایّامِ بارش ہمه اوقات خشک. چاہہا اکثر شور و تلخ. تالابہائے سوادِ شہر بصابون گازراں دوغ آب می نماید. مردم صاحب بضاعت در ته خانہائے خود برکه تیار نموده تمام عمارات را چونه گچ مصفّا ساخته چناں تعبیه می کنند که آب باراں پاک وصاف از تمام مواضع دراں برکه می رسد. و تمام سال از آں برکه آب می خورند. مضرّتِ آبے که ہرگز ہوا نخورده و مدفع بخار نداشته باشد ظاہر است. و در فنائے شہر بجائے سبزه و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است. ہوائے که بر صحرائے زقوم وزیده ببدنِ انسان رسد. و از آں استنشاق نمائید. فائده اش معلوم که چگونه است؟ گویا قطعه دوزخے است که بر روئے زمین آورده اند. عجیب آنکه بایں حال تمام آں مرز و بوم از شدّتِ حسن گویا جنّتے است حور آشیاں. و اہالی آں دیار ہمه دولتمند فرخنده اطوار خوش معاش از اندیشهٔ افلاس و تنگدستی برکنار ٭

الغرض ہنگامیکه اکبر در احمد آباد نزول داشت. ابراہیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت یافته بسمتِ اکبر آباد آمده رو بدہلی آوردند. از انجا بسنبھل رفتند. پادشاه باستماعِ ایں خبر از احمد آباد بجانب اکبر آباد نہضت فرمود. ابراہیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا بآوازهٔ نہضتِ موکبِ والا از سنبھل روانه شده براهِ دیپال پور رو به پنجاب آوردند. حاکمِ پنجاب که مہمّ نگرکوٹ داشت و کار آنجا نزدیک باتمام رسانیده بود. بضرورت با راجهٔ آنجا صلح نموده باستیصالِ میرزایاں روانه گشت. در

حوالیِ ٹھٹھہ تابع ملتان محاربہ نمود. وبا اندک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید. وابراہیم حسین میرزا گریختہ بطرف ملتان درخانۂ بلوچی متواری گشت. بلوچان اورا بدست آوردہ بسعید خان حاکم ملتان سپردند. واو بزخمے کہ در جنگ ٹھٹھہ رسیدہ بود. قالب تہی کرد. ومسعود حسین میرزا اراخان جہان بحضورِ مقدّس فرستاد. اکبر جان بخشی او نمودہ محبوس فرمود. بعد چندگاہ بزندانِ مرگ گرفتار شد ومحمد حسین میرزا کہ در جنگ قصبۂ سرنال منہزم شدہ بطرفِ دولت آباد دکن رفتہ بود. ازان سمت باز در گجرات رسیدہ شورش نمودہ باتفاق اختیار الملک گجراتی کہ از اُمرائے آں ملک بود محاصرہ قلعہ احمد آباد کرد. خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاوردہ متحصّن گردید. چوں ایں خبر بعرضِ اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار ضرور ولازم دانستہ بر جمازہ ہائے بادرفتار سوار شد. وچندے از فدایان راہمراہ گرفتہ براہ فتح بایلغار روانہ گردید

نظم

چو کوہے رواں گشت بر پشت باد ۔۔۔ عجب بیں کہ بر باد کوہ ایستاد

یلاں بر شتر ترکش اندر کمر ۔۔۔ شتر چوں شترمرغ در زیر پر

ایںہمہ مسافتِ بعید درعرصہ نہ روز نوردیدہ قبل از وصولِ خبر ناگہاں درحوالیِ احمد آباد رسید مخالف کہ محاصرۂ احمد آباد داشت. اصلا از وصولِ موکبِ والا آگاہ نبود. ناگاہ خروشِ نقارۂ رعد جوشِ پادشاہی پردۂ گوش ومغزِ ہوشِ محمد حسین میرزا رامع ہمراہیان بردرید. وباضطرار دست از محاصرۂ قلعۂ احمد آباد باز کشیدہ آمادۂ پیکار گردید. وآتشِ کارزار اشتعال یافت. پادشاہ از فرطِ غیرت وشجاعت ووفورِ دلاوری وہمّت بنفسِ نفیس خود درمعارک ومہالک درآمدہ کارہائیکہ پادشاہان رابدونِ ضرورت ولاعلاجے مباشرِ آن گشتن روانباشد بنوعے نمود وبنحوے بااعادی درآویخت کہ باعثِ حیرتِ تماشائیان وعبرتِ معاندان گشت. یکے از دشمنانِ قوی چنگ درعین جنگ نزدیک رسیدہ شمشیرے براسپ سواریِ خاصہ زد واسپ چراغ پا شد. اکبر بدستِ ہوشیاری وجرأت اسپ را درست داشتہ بران بیباک بنحوے نیزہ زد کہ از بدن وسلاحش درگذشت. از پے او دیگر رسیدہ نیزۂ حوالۂ اکبر نمود. حاضران کار اورا تمام کردند. دشمن بست ہزار سوار بود. وعساکرِ منصورہ ہشت ہزار. لشکرِ غنیم دلیر تر می آمد. قضارا ازجانبِ مخالف بانے بطرف لشکرِ فیروزی می آمد بر تومِ زاری تصادم نمودہ بلشکر خود باز گشت. وخرمنِ بسیارے از لشکریانِ میرزا سوختہ. و

فیلبانان طرف بر مردم بادشاہی حملہ می آورد۔ از صدمۂ ہماں بان رم خوردہ برگشت و انتظام لشکر خود
برشکست بتائیدات الٰہی ایں ہر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیائے دولت
پادشاہی گردید۔ و محمد حسین میرزا زخمی از معرکہ برآمدہ رو بفرار نہاد۔ و بدست یکے از مبارزان لشکر
منصور گرفتار گردید۔ او دست بر گردن بستہ در حضور آورد۔ از کثرت درد زخم و بسیاری
تردد و خجالت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبۂ عطش نزدیک بود کہ قالب تہی کند۔ اکبر
ترحم نمودہ آب خاصہ مرحمت فرمود۔ و میخواست کہ در قلعۂ محبوس نگہدارد۔ لیکن راجہ بھگوان داس
بیاسا رسید۔ و نیز اختیار الملک کہ منشاء فساد او بود بعد فرار از اسپ افتادہ اسیر گشت سر
او را جدا کردہ آوردند۔ و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراگندہ گشتند۔ و اکبر بفتح
و فیروزی داخل احمد آباد شد۔ و مجدداً انتظام پراگندگیہائے آں ولایت نمودہ بعد یازدہ
روز معاودت نمود۔ مدت چہل روز دریں رفتن و آمدن و نظم و نسق مہمات و رسیدن
بدار السلطنت فتح پور کشید۔ بعد چند سال گلرخ بیگم صبیۂ کامران میرزا کہ در حبالۂ نکاح ابراہیم حسین میرزا
بود در تفرقۂ میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را ہمراہ گرفتہ بطرف دکن رفتہ بود بگجرات آمدہ مصدر
شورش گردید۔ راجہ ٹوڈرمل کہ برائے تشخیص جمع صوبۂ گجرات رفتہ بود جنگ نمایاں کردہ فیروز گشت۔
و مخالف شکست خوردہ براہ کھنبایت بدر رفت۔ اکثر مردان غنیم و عورانیکہ در لباس مردان بودہ
جنگ میکردند دستگیر شدند۔ مظفر حسین میرزا بطرف دکن میرفت۔ راجہ علی خان او را دستگیر کردہ
بحضور اکبر فرستاد۔ مدتے در قید ماند۔ بعد سہ سال از قید برآوردہ صبیۂ خود در عقد ازدواج او در
آورد۔ از ابتدائے سال یازدہم جلوس لغایت سال بست و سوم میرزایان جنگ درمیان بود۔
بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید۔ بعد چند سال کہ خان اعظم تغیر گشتہ
اعتماد خان گجراتی بحکومت آں ولایت سرفراز شد۔ سلطان مظفر عرف نتھو از اولاد سلطان بہادر
کہ سابقاً از قید اکبر گریختہ بود۔ قابو یافتہ سر بشورش برداشت۔ و جمعیتے فراہم آورد۔ او باشان فتنہ ساز
را دست آویز فتنہ پردازی گردید۔ و با اعتماد خان جنگ کردہ غالب آمد۔ و شہر احمد آباد را غارت نمود۔
و بداں ولایت تسلط یافتہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چوں ایں خبر بعرض رسید۔ میرزا خان ولد بیرم خان
خانخانان را بحکومت آں ولایت متعین فرمود۔ پیش ازاں کہ میرزا خاں دراں حدود برسد۔

سلطان مظفرؒ استیلا یافتہ تمامی آں ملک را متصرف شد۔ قطب الدین محمد خان کہ در بھڑوچ بود چوں عاجز شد۔ قول گرفتہ سلطان را دید۔ سلطان بدقولی را کار فرما گشتہ قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواہر زادۂ او را مسافر ملک نیستی نمود۔ و خزانہ و اسباب امارت و بسیارے از فیال بدست آوردہ در استکبار افزود۔ میرزا خان بر سر او رفتہ ظفر یافت۔ و سلطان شکست خوردہ بہزیمت رفت۔ در کھنبایت رسیدہ باز لشکر فراہم آورد و میرزا خان بر سر او کھنبایت رفت۔ و محاربہ سخت نمودہ نصرت یافت۔ سلطان مظفرؒ بطرف دکن گریخت۔ در جلدوی ایں فتح میرزا خان بخطاب پدر خود خانخاناں و منصب پنج ہزاری کہ دراں زمان زیادہ ایں منصب نبود۔ سرافراز گشت۔ و بعد ہشت سال سلطان مظفرؒ بامداد و اعانت جام کہ عمدۂ زمینداران آں ولایت بود و بمعاونت دولت خان زمیندار سورت و راجہ کنھکار سی ہزار سوار فراہم آوردہ باز بطرف احمد آباد آمدہ شورش نمود۔ دراں وقت خان اعظم کوکلتاش از تغیر خانخاناں بصوبہ داری احمد آباد مرتبۂ دوم سرفرازی یافتہ بود۔ کمر بمدافعۂ ایں فتنہ و فساد محکم بست و جنگ عظیم در پیوست۔ ہزار کس از مخالف و دو صد کس از خان اعظم در معرکہ بقتل رسید۔ و پانصد کس از کوکلتاش زخم برداشتند۔ و ہفت صد اسپ بر زمین افتاد۔ بالآخر سلطان مظفرؒ تاب نیاوردہ مع جام رو بفرار نہاد۔ و سال دیگر قلعہ جوناگڈھ و سومنات و دوار کا و بنادر آں طرف بشمشیر ہمت خان اعظم مفتوح گشت۔ و از انجا متوجہ کچھ گردید۔ مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز برکشودہ اطاعت پادشاہی قبول کردہ۔ جائیکہ سلطان مظفرؒ پنہاں شدہ بود۔ بکسان خان اعظم نشان داد۔ سلطان مظفرؒ را از انجا دستگیر کردہ آوردند۔ خان اعظم می خواست کہ او را بحضور روانہ سازد۔ و سلطان بہ بہانہ وضو زیر درختے رفتہ استرہ کہ در زیر جامہ خود پنہاں داشت برآوردہ بر گلوئے خود راند و جان بداد۔ بعد پنج شش سال دیگر بہادر نام پسر کلان سلطان مظفرؒ دراں طرف آمدہ سر بشورش برداشتہ بود۔ دراندک فرصت خود را در زاویۂ خمول کشید۔ بیت

بلے ہر جا شود خود آشکارا ۔۔۔ شہا را جز نہان بودن چہ یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیدہ نماند کہ سلطان فیروز شاہ در ایّام سلطنت سلطان غیاث الدّین تغلق شاہ عم خود

نوبتے بطریقِ شکار از دہلی برآمدہ درپے صید از لشکر جدا افتاد. تنہا اسپ سوارہ در دیہے از دیہاتِ تھودر متصل تھانیسر رسید. چون آثارِ سرداری و سروری از ناصیۂ او ظاہر بود. تندا مقدّم او مغتنم شمردہ مراسمِ خدمتگذاری و مہمانداری بجا آورد. فیروزشاہ شب بآسائش گذرانیدہ از تندائے مذکور بسے راضی گشت. چون بسلطنت رسید. تندائے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت. و وجیہ الملک خطاب دادہ پیش آورد. رفتہ رفتہ وجیہ الملک از امرائے بزرگ گردید. بعد سلطان فیروزشاہ چون سلطان محمدشاہ پسرش تخت نشینِ سلطنت گشت. ظفرخان بن وجیہ الملک را خطابِ اعظم ہمایون دادہ بحکومتِ گجرات سرفراز کرد. و چتر و بارگاہ سُرخ کہ مخصوصِ سلاطین است مرحمت کرد. ظفرخان دران ولایت رسیدہ بہ نظامِ مفرّح المخاطب براستی خان حاکمِ آنجا کہ از ظلمِ او مردم دادخواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرّح درعرصہ کارزار کشتہ شد. ظفرخان بعد فتح تمامی بلاد گجرات تبصرّف درآوردہ دلہائے جمہور سکنۂ آنجا را از خود راضی کرد. در سنہ ہفت صد و نود و نہ ہجری چون محمدشاہ رحلت کرد. و امورِ سلطنت اختلال پذیرفت تاتارخان بن ظفرخان کہ بوزارتِ سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان محمدشاہ مقرّر شدہ بود بسببِ غلبۂ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ پیش پدر بگجرات رسید. ظفرخان و تاتارخان در استعداد فراہم آوردن لشکر برائے انتقام کشیدن از اقبال خان بودند. درین اثنا خبر رسید کہ صاحبقران امیرتیمور گورگان در نواحی دہلی نزول فرمودہ و شورِ عظیمے دران دیار راہ یافتہ و خلق کثیر ازین حادثہ گریختہ بجانبِ گجرات میرسد. مقارنِ این حال سلطان ناصرالدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ بگجرات رسید. امّا مایوس گشتہ ازانجا بطرفِ مالوہ رفت. بعد آن بقنّوج آمد. صاحبقران بعد قتل و غارتِ ہندوستان متوجّہ سمرقند شُد. و اقبال خان دہلی را متصرّف گشت. تاتارخان بہ پدرِ خود گفت. کہ بعنایتِ الٰہی لشکرِ فراوان داریم بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را از و متخلّص گردانیم سلطنت میراث کسے نیست. ظفرخان این معنی قبول کردہ خود را از حکومت باز داشتہ گوشہ اختیار کرد و حشم و خدم و اسبابِ حکومت و ولایت بہ پسرِ خود داد. سلطان محمد عرف تاتارخان خلفِ اعظم ہمایون ظفرخان در سنہ ہشت صد و ہیجدہ ہجری سکّہ و خطبہ بنام خود کردہ برتختِ سلطنت جلوس نمود. و شمس الدین برادرِ اعظم ہمایون را وزارت بخشید. او سلطان را زہر دادہ کُشت. مدّتِ سلطنت دو ماہ چند روز. سلطان مظفّرشاہ

عرف اعظم ہمایوں بعد مسموم گشتن پسر خویش سکّہ و خطبہ بنامِ خود کرد ایّامِ حکومت سہ سال و ہشت ماہ و بست روز. سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد تاتار خان بن سلطان مظفرّ شاہ کہ احمد آباد بنا کردۂ اوست. سی و دو سال و شش ماہ ہشت روز. سلطان محمد شاہ بن احمد شاہ ہفت سال و چہار ماہ. سلطان قطب الدین احمد شاہ بن سلطان محمد شاہ ہفت سال و شش ماہ و سیزدہ روز. سلطان داؤد شاہ بن قطب الدین احمد شاہ ہفت روز. سلطان محمود شاہ بن سلطان محمد شاہ پنجاہ و پنج سال و یازدہ روز. سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمد شاہ چہاردہ سال و نہ ماہ. سلطان سکندر شاہ بن سلطان مظفر دو ماہ و شانزدہ روز. سلطان محمود شاہ بن سلطان مظفر شاہ چہاردہ ماہ. سلطان بہادر شاہ بن سلطان مظفرّ شاہ از نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ شکست یافتہ در جزیرہ دریائے شور پیش فرنگیاں رفتہ بود. فرنگیاں میخواستند کہ اورا دستگیر کنند. ازانجا گریختہ در غُراب نشستہ میخواست. کہ بجہاز در آید. قضارا در دریائے شور افتادہ غریقِ بحرِ فنا گردید. مُدّتِ سلطنت یازدہ سال و یازدہ روز. سلطان میراں محمد شاہ خواہر زادۂ سلطان بہادر شاہ کہ از جانبِ سلطان حاکمِ آسیر و برہان پور بود. چون از اولادِ سلطان بہادر شاہ ہیچکس نماند. او غالب آمدہ بر مسندِ حکومت یک ماہ و یازدہ روز نشست. سلطان محمود شاہ بن لطیف خان بن مظفرّ شاہ ہیجدہ سال و چند روز سلطان احمد شاہ عُرف رضی الملک از اولادِ سلطان احمد شاہ بانئ احمد آباد باتفاقِ اُمرا بر مسندِ حکومت نشستہ سکّہ و خطبہ بنامِ خود کرد. مُدّتِ حکومت سہ سال و چند ماہ بقولے ہشت سال. سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمود شاہ بن لطیف خان بن مظفر شاہ. چوں از اولاد سلاطینِ مذکور کہ قابلیتِ سلطنت داشتہ باشد احدے نماند اعتماد خان خواجہ سرا کہ مدارِ علیہ سلطنت بود نتھّو نام طفلِ خرد را در مجلس آوردہ قسم یاد کرد. کہ ایں پسرِ سلطان محمود شاہ است. مادرِ او جاریہ بود. چوں حاملہ گردید. برائے اسقاطِ حمل حوالۂ من کردند. حمل از پنج ماہ زیادہ شدہ بود. لہذا اسقاطِ آں نشد. و ایں طفل زائید. من ایں را پنہانے پرورش میکردم. احتمال کہ سوائے ایں طفل وارثے نیست متابعت ناگزیر است. ہمہ کس قبول کردہ او را بسلطنت برداشتند. سلطان مظفرّ خطاب دادند. عاقبت الامر بدستِ خانِ اعظم کوکلتاش گرفتار آمدہ خود را خود کُشت. چنانچہ گذشت ایّامِ حکومت شانزدہ سال و چند ماہ. از ابتدائے سنہ ہشت صدو

ہشتاد و یک ہجری لغایت نہ صد و ہشتاد و سہ ولایت گجرات یکصد و ہفتاد و چہار سال از تصرف سلاطین دہلی بیرون بود۔ در عہد اکبر داخل ممالک محروسہ گردید۔ و بتصرف اولیائے دولت بابری درآمد۔

دربیان روانہ شدن خان اعظم بمکّہ معظّمہ

خان اعظم کوکلتاش باوجود تقدیم خدمات لائقہ و شمول عنایات پادشاہی بے موجب از اکبر آزردہ خاطری بود۔ و با شیخ ابوالفضل خصومت بسیار داشت۔ اگر امرے خلاف خواہش او در حضور سر بر می زد۔ از در اندازی شیخ تصور نمودہ بسیار آشفتگی میکرد۔ تا آنکہ دریں ایام بموجب آزردہ خاطر گشتہ بعزم طواف بیت اللہ از گجرات روانہ شد۔ و با جام و بہارا کہ عمدۂ زمینداران آں ولایت بودند ظاہر ساخت۔ کہ داعیہ آنست کہ از راہ سند بارگاہ آسمان جاہ شتابم۔ چوں بسومنات رسید دیوان و بخشی سرکار والا را کہ دران صوبہ بودند محبوس ساخت و بر لب آب دریائے شور رسیدہ با فرزندان و اہلیہ و نقد و جنس خود بر جہاز نشست۔ ایں خبر بعرض رسیدہ باعث آزردگی خاطر اکبر گردید۔ و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت۔ خان اعظم از بسکہ شوق طواف و دراں وقت شدت انحراف داشت نصیحت پذیر نگشتہ روانۂ بیت اللہ گردید۔ بعد ادراک ایں سعادت سال دوم معاودت نمودہ بگجرات رسید۔ و بموجب حکم باستان سلطنت رسیدہ شرف ملازمت اندوخت۔ اکبر از کمال عنایت و نوازش کہ برادر داشت در آغوش گرفت۔ و در اندک مدت بمنصب عالی وکالت سرفراز فرمود۔ و مہر خود حوالہ کرد۔ و در آخرہا بمنصب ہفت ہزاری سرفراز گشت۔ دراں وقت منصب امرا زیادہ از پنجہزاری ضابطہ نبود۔ اوّل شخصے کہ بمنصب ہفت ہزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود۔ ایں ہمہ عنایات بحال ازاں جہت مصروف بود۔ کہ جیجی انگہ والدۂ او دایۂ مرضعۂ پادشاہ بود۔ پاس خاطر آں عفیفہ اکبر بسیار میکرد۔ و خان اعظم نیز از دانش و فرزانگی و شجاعت و مردانگی بہرۂ وافر داشت۔ **بیت**

بدانش بزرگ و بہمت بلند۔
بیازو دلیر و بدل ہوشمند۔

ذکر در بیان تسخیر قلعہ چیتور

در زمانیکہ میرزایان در مالوہ شورش داشتند و اکبر بدفع فتنہ آنہا متوجہ بود در منزل دھولپور تالع
باد بر زبانِ او گذشت کہ غیر از رانا تمامی زمینداران ہندوستان بملازمت رسیدہ اند. بخاطر
ی رسد کہ نخستین استیصال رانا نمودہ بعد ازاں بطرفِ مالوہ نہضت فرمائیم. سکت سنگھ پسرِ رانا
دراں زمان بحضور بود بخاطر آورد کہ نہضتِ رایاتِ پادشاہی اگر باں طرف شود. پدرِ من ایں یورش
بسعی من خواہد دانست بایں واہمہ از لشکرِ فیروزی گریخت چوں فرار نمودنِ او بعرض رسید. تادیب و
تخریب رانا بطریقِ اولیٰ لازم آمدہ از دھولپور بسمتِ ملکِ رانا متوجہ شد. در حوالیِ قلعۂ چیتور
آں حصار را کہ در حصانت و متانت شہرۂ آفاق است محاصرہ کرد. چند ماہ علی التواتر جنگِ
توپ و تفنگ درمیان ماند. روزے اکبر برائے دیدنِ مورچہا سوار شد. بعرض رسید کہ ازیں روزنِ
قلعہ چند مرتبہ شخصے بندوق سر دادہ و ہر بار آسیبے باہلِ مورچل رسیدہ. پادشاہ بندوقِ خاصہ
بدستِ خود گرفتہ بسوئے آں روزن سر داد. و بر زبانِ او گذشت کہ چنانچہ در شکار ہر گاہ بندوق
بشکار میرسد و دستِ من احساس میکند کہ بہ نشانہ رسید. الحال ہمچنیں احساس شدہ میدانم.
کہ تیر بندوق بہ نشان رسیدہ. بعد چندے خبر رسید کہ برادرزادہ رانا جے مل ازاں بندوق کشتہ شدہ
گوئے تفنگ بر نشانہ رسید. **قطعہ**

در معرکہ ایں تفنگ فریاد رس است   خصم افگن و گرم خوئے و آتش نفس است
موقوف اشارہ ایست در کشتنِ خصم   سوزش نگہے ز گوشۂ چشم بس است

چوں محاصرہ بامتداد کشید و کارے از پیش نرفت بموجب حکم دو نقب درونِ قلعہ رسانیدند
ہر دو را از باروت پر کردہ یکے را آتش دادند و دیگرے موقوف بر حکم بود. چوں سرہائے ہر دو نقب پایانِ
قلعہ باہم اتصال داشت. قضارا در ہر دو نقب آتش درگرفت و لشکرِ پادشاہی کہ طرفِ نقبِ دوم
نزدیکِ قلعہ غافل بود بسیار کسان از آنہا ضائع شدند. امّا باقبالِ پادشاہی قلعہ مفتوح گردید
بعد جنگِ بسیار و تردد بیشمار رانا جے مل مع پتا کہ از اُمرائے بزرگِ او بود کشتہ شد. اکبر بعد فتح و
نصبِ قلعہ دار بفرخی و فیروزی از آنجا معاودت نمودہ بخطۂ دلکشائے اجمیر نزول اجلال فرمود. از ابتدائے

نصف شہریور ماہ لغایت اواسطِ اسفندار ماہ الٰہی کہ ہمگی شش ماہ بودہ باشد ایں مہم انصرام یافت

ذکر بیان معاف کردن جزیہ و طریقۂ صلح کل و رُبین درمملکتِ ہندوستان و اختراعِ دینِ الٰہی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عہدِ شیر شاہ بصدر الاسلام و در زمانِ ہمایوں بشیخ الاسلام و در وقتِ اکبر بمخدوم الملک ملقّب و نہایت جاہ طلب، متعصّب۔ دنیا پرست بود۔ چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی باوجود اتحادِ مذہب و مناسبت تمام درعمل وطبیعت درکتاب خود می نگارد کہ چوں مخدوم الملک معاتب بادشاہ گشتہ درگذشت۔ خزائن و دفائن بسیار ازو پدید آمد۔ ازانجملہ چندیں صندوق خشت طلا بود۔ کہ از گورستان خانۂ او کہ بہانۂ اموات خود دفن کردہ بود برآوردند۔ وایں ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختۂ او داخلِ خزانۂ عامرہ پادشاہ گشت۔ وشیخ عبدالنبی صدر کذلک مردے متعصّب جاہ طلب از اولادِ ابوحنیفۂ کوفی در اوائلِ عہدِ اکبر اقتدارش بجائے رسیدہ بود۔ کہ یک دوبار پادشاہ خود کفشِ او را پیشِ او گذاشت۔ وافاغنہ خود ملّا پرست و در ظاہر اسلام نہایت صلب بکمال تعصّب می باشند۔ وہمایوں مرتبۂ ثانی بمجرّد تسلّط بربلادِ ہند از بام اُفتاد بمُرد۔ واکبر نہایت جوان و در طفلی سلطنت یافتہ انفصالِ دعاوئ عظیمہ بلکہ اکثر امورِ سلطانی برائے درویۂ ہمیں ہردو کس واشباہ واتباعِ اینہا سپردہ خود بعیش وطرب ولہو ولعب میگذرانید۔ اینہا بنابر حُبّ جاہ و نفس پرستی و شدّتِ تعصّب ہر کرا اندک موردِ التفاتِ پادشاہ و از مسلکِ مشربِ خود بیگانہ میدیدند بہر حیلہ و بہانہ کہ میتوانستند بنام حراست و حمایتِ شرع و اسلام بقتل او کمر بستہ نمی گذاشتند۔ کہ سرے برافرازد خصوص با کسانے کہ بظاہر ہم پیشۂ آنہا بودہ در باطن نسبتے بآنہا نداشتہ اند۔ نہایت عنادمی ورزید۔ چنانچہ شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنہا افتادہ بتائیدِ الٰہی ازاں بلائے ناگہاں بہزار دشواری وجگر خواری نجات یافتہ بادج عزّت و اختصاص رسیدند۔ و درضمنِ احوالِ شیخ ابوالفضل ایں ماجرا بپیرایۂ ایضاح خواہد یافت۔ وکار

بجائے رسیدہ بود کہ خلق زیادہ از حدِ حصر از بدستیاریِ سعی آن بے دینان خونِ ناحق ریختہ شد۔ و آنچہ از
مجموعِ حکایات و تقریراتِ نقلۂ اخبار آن عصر مستفاد میشود ہر دو مقتدائے مذکور نہایت متعصب و
اظہارِ تصلّبِ آنہا در ظواہر دینداری فقط برائے حبِّ جاہ و نفس و ہوا پرستی بودہ بوئے از ایمان
بمشامِ جانِ اینہا و اتباعش مثلِ عبدالقادر بدایونی وغیرہ نرسیدہ بود و از شدّتِ تعصّب و خود رائی
فتواہائے عجیبہ میداد۔ چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی می نویسد۔ کہ مخدوم الملک فتوے داد۔ کہ
درین ایّام حج رفتن فرض نیست۔ چون پرسیدند۔ گفت راہِ مکّہ منحصر در عراق است یا دریا۔ در راہِ
عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید۔ و در راہِ دریا عہد و قولِ از فرنگی گرفتہ زبونی باید کشید۔ و دران عہدنامہ
صورتِ حضرت مریم و حضرت عیسٰی مصوّر کردہ اند۔ حکم بُت پرستی دارد۔ پس بہر دو صورت سفر ممنوع
است۔ اربابِ ذہن و ذکا ازین مقولہ مرتبۂ اجتہادِ آن مدعی فقاہت و دینداری توانند فہمید۔ و بدایونی
در احوالِ خود می نویسد۔ کہ ہر چند شیخ مبارک را بحسبِ اُستادی بر من حقِّ عظیم است لیکن چون او و پسرانش
غُلو در انحراف از مذہبِ حنفی داشتند۔ مرا آن جہت سابق نماند و نیز برائے استشہاد و استحکامِ قولِ
خود از مخدوم الملک نقل میکند۔ کہ او ہرگاہ شیخ ابوالفضل را در اوائلِ عہدِ اکبر میدید میگفت کہ چہ خللہا
کہ ازین مرد در دین برنخیزد؟ و عیبش جز این نبود کہ شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدیّن
مثلِ اینہا مولع در قتلِ بندگانِ خدا بلکہ مجوّزِ قتلِ مردم بمحض گمانِ تشیّع یا پیرویِ عقل در مسائلِ مختلف
فیہا نبودند۔ و بطفیلِ آن ہر دو اُمرائے دُنیا پرست مرتبۂ تعصّبِ عوام بحدّے رسیدہ بود کہ در مبادیِ
سال سی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصبے ملّا احمد ٹھٹھی را کہ شیعی مذہب بود بعداوتِ کیشِ
تشیّع از و رنجیدہ۔ شبے بہانہ ملّا را از خانہ اش برآوردہ بزخمِ خنجر مجروح ساخت و اکبر کہ دران ایّامِ
دینِ الٰہی اختراع نمودہ از قیدِ عصبیّت برآمدہ بود برلاس مذکور را بپائے فیل بستہ در شہر لاہور
گردانید تا ہلاک شد۔ و ملّائے مقتول بعد از قتل بسہ روز در گذشت۔ و بعد از دفنِ ملّا احمد شیخ فیضیؔ
شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند۔ با وجود این ہمہ اہتمام مردم لاہور بعد نہضت اُردوے پادشاہ
بکشمیر جثۂ ملّا را برآوردہ باتشِ تعصّب و عناد سوختند و برائے خود ذخیرہ اندوختند +

القصّہ چون مؤتمن الدّولہ شیخ ابوالفضل بنہایت مرتبۂ تقرّبِ اکبر پادشاہ مخصوص گشت و
علّامۂ زمان حکیم فتح اللہ شیرازی و دیگر امرا و علمائے عراق و شیراز بدربارِ اکبر فراہم آمدند۔ شیخ ابوالفضل

با علامۂ مرقوم و دیگر دانشوران همرای و همزبان گشته در تدارک ستمگاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور
کمر همت محکم بست. چون بچاره گری نشست. دید که پادشاه خود پرست و عالی جاهست از مذهب خود
برگشته دنباله روی نخواهد کرد. و این مذهب که وارد بنا شیکه الا مذنها استحکام یافته علما بباد فنا
خواهد رفت. ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت وانموده دلالت بخود سری و احداث
مذهب جدید مسمی بدین الهی نموده از قید تعصب برآورد. و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آنست
آگهی داده بندگان خدا را از چنگال سفاکی بی باکان مذکور و اتباع آنها نجات و رستگاری بخشید.
و بنائے آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بخبث نیت آنها و جمع مال و طلب
جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه ازین بدخو دبستگان نام ریاست اعلم
بهمه وجوه لائق تر و مستحق این مرتبه و مقام است. چون این سخن دل نهاد پادشاه شد. در شروع
سال بیست و چهارم جلوس روزے در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوئے مسئله که مختلف فیه
مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیده که سلطان را هم مجتهدے میتوان گفت یا نه؟
شیخ مبارک پدر موتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمائے زمان خود بود. حسب الامر تذکره درین خصوص
نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمائے عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست. علما
مرضی پادشاه از فحوائے سوال دریافته بعد تامل و امعان نظر در معانی آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب ورود یافته همگی حکم کردند. که مرتبه سلطان عادل عندالله
زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر موید وجوب اطاعت سلاطین است علی راثهم نه معاند مجتهدین
و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است. اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما
است. یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال
اهل علم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید. اطاعتش بر کافه انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمے
از احکام که مخالف نص نباشد. بنابر مصلحت عام قرار دهد. مخالفت ازان حکم موجب سخط الهی و
عذاب اُخروی و خسران دینی و دنیویست و همه باین تذکره مهرهائے خود زدند. بعد ازان مخدوم الملک
و عبدالنبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند. آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند
وکان ذلک فی شهر رجب سنه سبع وثمانین وتسعمائة من الهجرة المقدسة. چون محضر درست شد.

واحکامِ خاطر خواهِ پادشاه که مطابقِ بصلاحِ خیر طلبانِ جمیع خلق الله بود. شیئاً فشیئاً اجرا یافت. مخدوم الملک وشیخ عبدالنبی مامور بگزاردنِ حج گشته اخراج یافتند. وعلمائے تعصب پیشه دیگر بهمین نهج بتعیّنِ قضالائے ولایاتِ دور دست از حضور مهجور گشته از دارالسلطنة دُور افتادند. وخیر طلبانِ خلقِ خدا اصلاحِ حالِ عالم وابقائے جان ومال وعرض وناموسِ ابنائے آدم درفساد عقیدهٔ سلطانِ زمان دانسته اکبر را واضع ومحدّثِ دینِ الٰہی گردانیدند. ودینِ الٰہی عبارت است از صلحِ کل وجائے دادنِ جمیع عباد درکنفِ حمایتِ خود باقتضائے معنےٰ ظلّ الٰہی. وحاصلش آں که با احدے تعصّب ونفاق نباشد. وهرکسے در سایهٔ رافت او آساید. بدیں تدبیرِ جهانیاں از دستِ ایذا واضرارِ خلق آسودند. وفارغ البال راهِ زندگی پیمودند. ومخدوم الملک که مکّهٔ معظّمه رسید. شیخ ابن حجر مکّی صاحبِ صواعقِ محرقه دراں زمان زنده ومقیم مکّه بود. باعتبارِ مناسبتِ تعصّب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود. ودرونِ شهر آورده درِ کعبه درغیرِ موسم برائے او کشود. تا زیارت نمود. وآں جُوفروش گندم نما که درصورتِ دینداری طالبِ دُنیا بود. چوں از پادشاه واُمرائے موافق نهایت کبیده بود. درمجالس ومحافل نسبت بپادشاه و امراء سخنانِ ناخوش مثلِ ارتداد از دین ورغبت بکفر که اکثر افترا بود وذکر می نمود. وایں سخنانِ او بگوشِ پادشاه رسیده باعثِ کمالِ انزجارِ خاطرش می شد. وشیخ عبدالنبی صدر هم کذلک. بعد اندک مدّت که خبرِ بغیِ محمد حکیم میرزا برادرِ اکبر شنیدند وخبرِ مسخّر شدنِ لاهور بدستِ میرزائے مذکور نیز رسید بطمعِ ریاست وحبِّ جاهیکه داشتند بیتاب گر دید هر دو معاودت به هند نموده با حمدآباد گجرات رسیدند. دریں اثنا بعضے بیگماتِ محلّ اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراکِ سعادتِ طواف نموده برگشتند. وبه بلدهٔ مذکور رسیدند. وآں هر دو بعد ورود در هند اکبر را باقتدار دیده بر خود ترسیدند. بضرورت وناچاری رجوع به بیگماتِ مذکور نموده وراستشفاعِ جرائمِ خود توسّل بآنها جستند. وزنهائے مسطوره بعد ورود سفارشِ آنها کردند. اکبر که نهایت از آنها آزرده وانتقامِ الٰہی نیز بر آنها لازم افتاده بود درظاهر پاسِ زنها داشته مردمِ خود فرستاد که آنها را مخفی از آں نسوال مسلسل کرده بیارند. مخدوم الملک از کمالِ خوف وبیم درراه قالب تهی کرد. ودوستانش نعشِ او را مخفی درجالندهر آورده دفن نمودند ومالِ بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید. وعبدالنبی را بعد ورود بپائے محاسبه

در آورده حوالهٔ شیخ ابوالفضل نمود. و در قید برد. چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود. شیخ ابوالفضل
متہم شد که عمداً او را کشته است. و این مذہب الٰہی که آسائش غیر متناہی خلق در آن بود. تا عہد
جہانگیر رواج داشت. باز از عہد شاہجہان تعصب مذہب شروع شده در عالمگیر شدت پذیرفت.
از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل
و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش
می نماید. والعلم عند الله. و احوال ملا احمد ٹھٹھی عبدالقادر بدایونی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی
نسب بود. پدران او در ملک سند حنفی مذہب بودند. او در عہد شاہ طہماسپ صفوی بولایت عراق
ایران افتاد. و مذہب تشیع اختیار نموده. و درین مذہب غلو داشت. چون شاہ اسمٰعیل ثانی پسر شاہ
طہماسپ از سُستی افیون سازش با رومی و تورانی میخواست و برعکس پدر اندک طرفداری تسنن
ظاہر می نمود. دل تنگ گردیده بمکه رفت. و از انجا بدکن. بعد از آن در سال بست و ہفتم جلوس
از دکن بہند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود. روزے او را در بازار دیدم و بعض عراقیان تعریف
من کردند. گفت که نور رفض در جبین الیشان عیان می نماید. گفتم چنانچه نور تسنن در چہرهٔ شما
و ملائے مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ ہزار ساله از ابتدائے ہجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیده
تا زمان چنگیز خان جمیع وقائع را در دو جلد باتمام رسانید و در سال سی و دوم بتقریبے که مذکور شد
کشته گردید. بقیهٔ احوال را آصف خان تا سال نه صد و نود و ہفت نوشت. و آن کتاب بتاریخ الفی
موسوم گشت. و نیز بسبب اختیار نمودن ہمیں مذہب الہی و بلندی ہمت مبلغ خطیر که بطور جزیه بمعرض
وصول در می آمد. پادشاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند. برزبان گذرانید که مقرر کردن
جزیه بجہت آن بوده که ہمواره مبلغ معتدبه در خزانه موجود بوده پشت سپاه اسلام بآن قوی باشد.
ہرگاه بمیامن اقبال روزافزون ہزاران گنجینه مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراہم باشد و راجها
و رایان ہندوستان سر بر خط اطاعت نہاده باشند. چه مناسب است که زیردستان و مسکینان
ہنود را آزار داده زرے اندوخته آید. گویا ملا شیرازی در زمانیکه راجه مان سنگھ بتسخیر ولایت کوہستان
پنجاب و تادیب راجه ہائے آن دیار متعین شده بود این قطعه خاطر خواه پادشاه بسلک نظم کشیده
باستماع مضمون ہمیں قطعه دل پادشاه برعایت ہنود مائل گردیده **نظم**

شها! فرمان فرستادی براجه که سازد هندوان کوه را رام
چنان رونق گرفت از عدل تو دین که هندو نیز شد شیفتهٔ اسلام

پادشاهان پیشین بفتوائے علمائے تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذهب و آن را فتح بزرگ و اجر و ثواب می‌پنداشتند و اخذ و جزیه و اموال و عیال و اطفال بیگانگان که فی الحقیقت اطاعت نفس و هوا پرستی است. از پهلوئے فتوائے همیں جهالت کیشان از جمله اعاظم عبادات رب الارباب می‌شمردند. اکبر که عقل خداداد و فور شعور در طریقهٔ معاش و معاد داشت. بساط صلح کل گسترد. و طوائف انام و طبقات خلائق را یکسان شمرد. و گفت که خالق جهان آرا بر مخلوقات مختلف المشارب و متنوع المذاهب در فیض کشوده لطف عام او همه را شامل است پس بر پادشاهان والاشکوه که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب و لازم ست که تخالف و تنازع دینی منظور نداشته بندهائے خدا را بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را مانند نور آفتاب که بر نیک و بد می‌تابد. بر همگنان یکسان اندازد. بعد این دلاویز گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت صد سال بآئین سلاطین پیشین بضبط در آمده مزاحم زیردستان نشود. و با هندو و مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدے در دین و آئین تعرضے نکنند و واگذارند تا بروش پیشینیان خود هر کس پرستار آفریدگار باشد بیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چرا است از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

و در همین اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امراء صلائے عام داده طعام کشیده. دران روز تمام شهر از موائد احسان بهره یاب شدند. چون بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبه می‌خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند. بخاطر اکبر آمد که در یکے از جمعات باین سنت خود هم عمل نماید. بنا برین بروز جمعه در مسجد جامع فتحپور از زینه‌هائے منبر بر آمده قاصد خطبه خواندن شده و یکبار حصر واقع شده بلرزه افتاد. و بجز ادائے تشویش این ابیات شیخ فیضی ادا کرده. بهمین ابیات اختصار نمود نظم

خداوندے کہ ما را خسروی داد — دل دانا و بازوے قوی داد
بعدل و داد ما را رہنموں کرد — بجز عدل از خیال ما بروں کرد
بود وصفش ز حدّ فہم برتر — تعالیٰ شانہ اللہ اکبر

واز مہر فروغ آئین نامہ جہاد افرمودہ و آئین صلح کل را مذہب الٰہی نام نہادہ مقرر کردہ کہ در شب جمعہ دانشوران جمیع ادیان و فضلائے اتحالے ملل از سنی و شیعہ و یہود و نصاریٰ و گبر و ہنود و ارمنی و ملحد و دہری و براہمہ و سیوڑہ و دیگر اہل مشارب و مذاہب در چہار ایوان کہ بہمیں قصد تعمیر یافتہ بود فراہم آمدہ مذاکرہ و مناظرہ نمایند۔ و پادشاہ منصفانہ بلا تعصب مقالات آنہا شنیدہ عیار گفتار ہر یکے بمحک خود بسنجید۔ و در ہر جا نکتۂ مناسبے بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان متکلمان نماید بیت

جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ — چوں ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند

و برائے دریافت حقیقت آئین ہنود کتاب مہابھارت را کہ متضمن بر اکثر مقالات و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ ایں جماعت است و دریں کشور از کتب تواریخ کتابے بزرگتر و معتبر تر ازاں نیست حسب الحکم اکبر باہتمام غیاث الدین علی نقیب خان و سعی ملا محمد سلطان تھانیسری و شیخ عبد القادر بدایونی بفارسی مترجم گشتہ برزمنامہ موسوم گردید۔ و شیخ ابو الفضل دیباچہ آنرا در کمال اتقان نگاشتہ ہمچنیں دیگر کتب ہندوے نیز بموجب امر ترجمہ گردید۔ و بارہا بر زبان اکبر سگذشت کہ از وزیدن تند باد تقلید چراغ خرد خاموش شدہ۔ و ہمہ کس بے آنکہ غور و امتیاز در حقیقت نمایند ہر چہ از پدر و استاد و آشنا و ہمسایہ و خویش و اقارب شنیدہ بآن گرویدہ تعصب می ورزند۔ و عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشتہ۔ بنظر تحقیق اقوال مخالف خود نمی شنوند۔ و امتیاز حق و باطل در عقاید خود و دیگران نمایند۔ با آنکہ از ہمہ اہم تر ہمیں است

گفتگوئے کفر و دیں آخر بیکجا میکشد — خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیرہا

و مقرر فرمود کہ در ہر سال دو مرتبہ یکے پنجم رجب کہ روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماہ امرداد خود را بہ بعض جواہر و طلا و نقرہ و انواع اقمشہ و گوناگوں اجناس سنجیدہ اشیائے موزوں را بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کند۔ و نیز قرار یافت کہ از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز ہر سال

ماه شمسی مرتکب غذائے گوشتِ حیوانی نشود۔ وهر سال بعد وزن آں قدر روز که موافق عدد سنین عمر
او باشد گوشت تناول نکند۔ و دراں ایّام در ممالک محروسه جاندار را نیازارند۔ وبدیں تقریب گاؤکشی
نیز از ممالک محروسه منع گردید۔ و مکرر میگفت که ترک گوشت بارها بخاطر میرسد۔ چه گوشت از شاخ
درخت برنمی آید۔ و مانند نباتات از زمین برنمی خیزد۔ از بدنِ جاندارانست۔ باوجودِ انواع اغذیه واقسامِ
نعماکه از خزانهٔ انعام الٰهی به آدمی عطا شده برائے اندک لذّت که زیاده از آنے بزبان نمی نماید۔ قصدِ
جانداراں نمودن نهایت سخت جانی وسنگدلی است۔ وصدرِ خود را که مخزنِ اسرارِ ایزدیست قبورِ
حیوانات گردانیدن کمال نادانی وبے عقلی۔ ونیز میفرمود که شکار کار بیکاران ونمونهٔ جلادی وبیدادی
است۔ ناخداترساں هلاکِ جانداران بیچاره را تماشا قرار داده بیگناهان چند را ناحق از جان میکنند۔ و
نمی دانند که ایں صورِ غریبه عجیبه از بدائع صنائع الٰهی وساخته دستِ قدرت اوست۔ وسعی در انهدام
آنها نمودن کمال نادانی وشقاوت۔ بیت

میازار مورے که دانه کش است   که جان دارد وجان شیرین خوش است

بنابر صدورِ امثال ایں امور بعضے از مسلمانان متعصب اکبر را به برگشتگی از دین منسوب ساخته
غائبانه ملامتش می نمودند۔ خصوصاً ملّا عبدالله سلطان پوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب
شیخ الاسلامی داشت ودر زمانِ اکبر بمخدوم الملک مخاطب شده بود۔ وشیخ عبدالنبی صدر کل زیاده تر
از دیگراں سخنانِ ناصواب میگفتند۔ واحوالِ آنها مذکور شد ٭

ذکر بیان دختر گرفتنِ اکبر از راجه هائے هندوستان

بنابر امتحان واظهارِ تسلّط واقتدارِ خود بعد چند مدّت از جلوس وغلبه بر اعادی وانتزاع قلعه
چیتور از دستِ رانا واستیصال او خواست که دخترانِ راجه هائے عمده ایں ممالک بزنی خود واولاد بگیرد۔
اول چوں حسن خان میواتی عمده زمینداران جوار دارالملک بود دختر برادر او درخواست۔ او بمناسبت
اسلام قبول نموده صبیهٔ مسطوره را بحرم سرائے سلطانی فرستاد۔ بعد آں براجه بهارا مل کچهواهه که
عمده ترین راجهائے هنود بود همیں حکم شد۔ او بسبب مخالفت مذهب قبول نمیکرد۔ آخرالامر ناچار
گشته تن درداد۔ وصبیهٔ خود را در عقد ازدواج اکبر درآورد۔ نظم

بروزیکہ طالع برومند بود　　نظرہا سزاوار بیوند بود
جہاندار بر رسم آبائے خویش　　ہمی چہرہ را کرد ہمتائے خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر پادشاہ ورفتن اکبر در اجمیر بالفائے نذر

چوں اکبر را آرزوئے فرزند سعادت پیوند بسیار بود وصورت نمیگرفت. زنہا حاملہ می شدند و اسقاط می یافت. اگر می زائیدند چند روز نماندہ می مرد. باشعار دولت خواہاں باميد وصول ایں مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ دراں زمان از نزدیکان درگاہ کبریا مستجاب الدعا مشہور بود. نمود. او در قصبہ سیکری اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عمارات شاہانہ احداث فرمودہ بفتح پور موسوم کردہ دار السلطنة قرار داد. بوسیلہ دعائے آں درویش عنایت الٰہی یاور شد. ودر سال چہار دہم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد وہفتاد وہفت ہجری از بطن عفت سرشت صبیہ راجہ بہاڑا مل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت

یکے غنچہ از باغ دولت دمید　　کہ انسان گلی چشم گیتی ندید

نام آں مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت. آخر بعد پدر چوں پادشاہ گشت بجہانگیر پادشاہ موسوم شد. چوں اکبر را اعتقادے راسخ باخواجہ معین الدین چشتی بود ومزار آں بزرگوار متصل بشہر اجمیر است. اکبر عہد کردہ بود کہ ہر گاہ ایزد تعالیٰ او را فرزندے عطا فرماید بزیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید. بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بالفائے عہد از فتحپور سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل وہر منزلے دوازدہ کروہ است بپائے پیادہ طے مسافت نمودہ مراسم زیارت بتقدیم رسانید. اصل آنکہ اکبر با دل قوی قوت بدنی ہم بسیار داشت. وجرأتہائے او انچہ مرقوم ومشہور است. اکثرے خارج از حد شجاعت ونزدیک بمرتبہ تہور است واز قانون خرد بیرون شیخ ابو الفضل در اکبر نامہ می نویسد. کہ روزے بقصد شکار وزور آزمائی پیادہ پا از مستقر او الخلافہ آخر روز باکبر آباد کہ سی دو کروہ فاصلہ دارد رسید. واز نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمپائے.

نکرده بری نگارد که در سواری فیل نوعے ماہر و بیباک بود. که احدے از فیلبانان کارآزموده آن قدر
مہارت نداشت. ہنگامیکہ فیل مست عربده کرده و فیلبان را کشته باعث آشوب شہر می شد
پادشاه روبروے فیل بے اندیشه پائے جرأت بر دندانش گذاشته سوار می شد. و اکثر اوقات فیل
دیگر که ہمسر او بود بجنگ می انداخت و بارہا در عین جنگ فیلان از ایں فیل جسته بر فیل دیگر بجو(?)ے
میرفت که موجب حیرت نظارگیان میگردید +

ذکر ازدواج شاہزاده سلیم با صبیۂ موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاہجہان پادشاه

چوں اکبر روابط انتساب با راجہا رواج داد و با وجود مخالفت مذہب بدیں نسبتہا افتخار جستند
بعد وصول شاہزاده سلیم بحد بلوغ اگرچہ اول دختر راجه بهگونت ولد بہارامل کچھواہه در حبالۂ
نکاح شاہزاده بود مرتبۂ ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جودھپور میرٹھ که بوسعت ملک و
کثرت لشکر سر آمد اکثر راجہاے عمده بود در عقد ازدواج شاہزاده مذکور در آورد. امان دریں کتخدائی
راجه برائے ازدیاد آبروئے خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود. اکبر پاس عزت
او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج اعتبار
رسانید. و راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانیده فہرس جمیع ہمراہیان پادشاه درست
نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه ہمه را خلاع فاخره پوشانید و امرائے عظام را باداے رسم
ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید. و فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواہر گران بہا بطریق جہیز سرانجام
داد. بہمیں آئین پادشاه را مع دختر و داماد مرخص نمود. قبل ازیں سلطان سلیم را از دختر
راجه بهگونت داس پسرے سلطان خسرو نام بہم رسیده بود. بعد ازو از بطن صبیۂ موته راجه
در سنه سی و شش جلوس اکبر و ہزار ہجری سلطان خرم که بشاہجہان نامور گشت ولادت یافت.
بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته شد. دست بذل و عطا کشاده داد جود و سخا

داده آمد۔ نظم

گلے بشگفت جان پرور دریں باغ	که بویش صد گلستان راکند داغ
ازیں شمشاد بن کازاد برخاست	ز هفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آویخت با تار ترانه	نوا پیچید در مغز زمانه

دربیان عجائب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصے که با او عداوت داشت قابو یافته زخمے بر پشت و زخمے دیگر بر بناگوش او زد و بهمان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد۔ بعد چند گاه رام داس خویش او را پسرے بوجود آمد که بر پشت و بناگوش او نشان همان زخمها بود۔ شهرت شد که راوت ٹیکا که از زخمها مرده بود۔ باز بطریق تناسخ دریں عالم بوجود آمد۔ و آں پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور میگفت که من راوت ٹیکا ام و نشانهاے صحیح میداد۔ چون ایں سانحه غریبه بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده بر احوال او وقوف یافت۔ و گویند تصدیق اظهار او نمود۔ دیگر نابینائے را آوردند هرچه مردم بر زبان میگفتند او دست زیر بغل خود نهاده بدست و بغل جواب میداد و بهمین طور شعرها میخواند مردم احتمالات میدادند لیکن او از کثرت ورزش کار بایں حد رسانیده بود۔ دیگر شخصے را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه مردم گفتند بے کم و کاست می شنید۔ دیگر شخصے را آوردند که از یک زوجه خود بست و یک پسر داشت و همه زنده بودند۔ دیگر دران ایام کوکبے ذو ذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رویداد۔ دیگر از سانحه غریبه که رو داده این است که فوجے از ملازمان سرکار والا براے مالش سرتابان نواحی اکبرآباد متعین شده بود با متمردان محاربه در میان آمد۔ دران فوج دو برادر از قوم کهتری تردد بسیار کردند یکے ازاں هر دو برادر دران کارزار کشته شد نعش او را در خانه او باکبرآباد آوردند۔ برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند۔ چون هر دو برادر توامان زاده هر دو باهم کمال مشابهت داشتند که امتیاز در انها متعسر بل متعذر بود۔ بعد رسیدن نعش مذکور در خانه چون تحقیق نمی شد که کدام یک ازاں برادر کشته شد زنهاے هر دو برادر مستعد سوختن گشته باهم دگر منازعه نمودند۔ هر یکے میگفت که شوهر من است۔ همراهی او در سوختن مرا می باید۔ ایں مقدمه بکوتوال شهر رجوع شد و از وے به پادشاه رسید۔ حسب الطلب در حضور آمدند۔

چون استفسار رفت زن برادر کلاں گفت نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوہر من است۔ وشاہد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی می شد که پسر ده ساله من فوت شده وبایں مرد غم فرزند بے بار بود سینه ایں را چاک سازند۔ اگر بر جگر داغ فرزند داشته باشد شوہر من است۔ بموجب حکم والا برائے امتحان جراحاں سینه آن میت را شگافتند۔ شگافے مانند زخم تیر بر جگرش ظاہر گشت۔ چوں ایں معنی رسید، باعث تعجب گردید۔ اکبر آن زن را ستوده فرموده که حق بجانب اوست۔ سوختن و نه سوختن را اختیار دارد۔ آن زن مردانه دار با پیکر بیجان شوہر خویش ہمراہی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید۔

دربیان تسخیر ولائیت پٹنه بنگاله

دراں وقت سلیمان کلیانی که از امرائے بزرگ شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت آں ولایت داشت۔ وتا عہد اکبر مسلط بود۔ چوں منعم خاں خانخاناں بحکومت آں دیار معین گشت۔ چند بار با سلیمان مذکور جنگ ہا درمیان آمد۔ وسلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاہی قبول کرد۔ وبا خانخاناں ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد بر نتافت۔ چوں او قالب تہی کرد با یزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست۔ وبعد چندے رخت ہستی بر بست پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت۔ دوم استقلال زده سر از بندگی پادشاہی بر تافت منعم خاں آماده جنگ شد و قلعه پٹنه را محاصره کرده باکبر عرضداشت نموده استدعائے مقدم او نیز کرد۔ پادشاه درعین برسات که از کثرت آب راه ہا مسدود بود رایات نہضت برافراشته درحوالی پٹنه نزول اجلال نمود۔ او در خود تاب مقاومت ندیده بتحریک سلسله صلح ایلچی فرستاد۔ چوں ایلچی باستلام عتبه سرفرازی یافت حکم شد که داؤد ازیں شقوق یکے را اختیار کند۔ اوّل داؤد تنہا در رزمگاه آید و ازیں طرف ما ہم می آئیم با ہمدگر مبارزت نمائیم۔ ہر که فیروزمند شود ملک ازو باشد۔ واگر دل برایں نه نہد از رفقائے خود یکے را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند۔ تا ما یکے را از بہادراں در برابر او بفرستیم۔ ازاں ہر دو ہر کس که ظفر یابد۔ فتح از جانب او۔ اگر ایں راہم قبول نکند۔ یکے از فیلاں نامی خود را که بوفور جرأت وعظمت جثه و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستد۔ ما نیز فیلے را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم۔ ہر کدام غالب آید۔ فیروزی ہماں طرف باشد۔ او ہیچ یکے

راہ پذیرفتن نتوانست۔ مقارن این حال حاجی پور کہ آن طرف آب گنگ محاذی پٹنہ است بسعی بہادران پادشاہی مفتوح و مسخر گردید و محاصرہ قلعہ پٹنہ نیز بشدت انجامید۔ افغانان نقش ادبار در آئینہ احوال خود دیدہ داؤد را کہ مست سرکشی و سراب بود۔ طوعاً و کرہاً در کشتی انداختہ بوقت شب روانہ بنگالہ شدید و شورشے و وحشتے عظیم در قلعہ پدید آمد۔ بعضے افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی ندانستہ غریق بحر فنا شدند۔ و فریقے کہ خود را در کشتی انداختند از فرط ہجوم مردم کشتیہا غرق گشتند۔ و جمعے از کثرت انبوہ بتلاش برآمدن پامال گردیدند۔ و زمرہ کہ راہ بیرون برآمدن نیافتند۔ خود را از برج و دیوار قلعہ در خندق افگندہ بگو نیستی در شدند۔ سحرگاہ اکبر وقوف یافتہ قلعہ را باولیاے دولت سپردہ خود در تعاقب بسواری اسپ از دریاے پن پن گذشتہ تا سی کردہ راہ قطع کرد۔ درین تگ و دو حسین خان پسر سلطان محمد علی گرفتار گشتہ بقتل رسید۔ و دیگر مخالفان نیز دران راہ دستگیر گردیدہ بصحراے عدم شتافتند۔ و اکثرے گریختہ جان بسلامت بردند۔ **ابیات**

مخالف گریزان بہ راہ گریز سپہ در عقب راندہ با تیغ تیز

گریزان شدند آن لیران ہمہ چو از شیر غرندہ آہو رمہ

چون افاغنہ ہزیمت یافتند۔ سپاہ پادشاہ از دولتِ غنیمت بے نیاز شد۔ از انجام منعم خان خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد و افغان و تسخیر بنگالہ متعین فرمودہ در پٹنہ معاودت نمود۔ راجہ ٹوڈرمل کہ درین مہم خدمات شائستہ بتقدیم رسانیدہ بود۔ بعنایت علم و نقارہ سرافراز گشتہ برفاقت منعم خان مقرر گردید۔ پادشاہ بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کردہ از راہ اجمیر بزیارت مزار خواجہ معین الدین تبرک جستہ بدار السلطنتہ فتحپور نزول اجلال نمود۔ و حکم کرد کہ از اجمیر تا فتحپور در ہر کردہ چاہے پختہ و منارۂ بلند احداث کنند۔ در اندک فرصتے چاہ و منارہ بر طبق حکم مرتب گردید۔

القصہ منعم خان در بنگالہ رسید و با داؤد جنگ نمایان کردہ زخمی گشت۔ اکثر امرایان نثاری کردند اما داؤد مغلوب گشتہ بندگی درگاہ والا قبول کرد۔ و پیشکشہاے لائقہ و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت۔ و راجہ ٹوڈرمل از مہم بنگالہ خاطر جمع نمودہ بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرفرازی یافت۔ بعد چندگاہ چون منعم خان خانخانان بمرگ خود در گذشت داؤد قابو یافتہ از عہد برگشت۔ و سر بشورش برداشت۔ باز از حضور خانجہان و راجہ ٹوڈرمل بر سر او متعین شدند۔ ایشان بر بنگلہ

بنگاله رسیده بدفعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند - داؤد دستگیر گشته بقتل رسید - سر او را
بدرگاه قدسی فرستاده مورد عنایات شدند - وازان وقت فتنه بنگاله فرو نشست - پوشیده نماند
که در بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیده ازان زمان
آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی درآمد و در سنه هفت صد و چهل و هفت هجری قدرخان را که
از جانب سلطان محمد شاه فخرالدین جونا بن غیاث الدین تغلق شاه بود - فخرالدین سلاحدار لقا بوئیکه
یافته کشته بر مسند حکومت نشسته - و بسلطان فخرالدین ملقب گشت - مدت حکومت
او دوازده سال - سلطان علاؤالدین عرف ملک علی که بخشی لشکر قدرخان بود با سلطان فخرالدین جنگ
کرده غالب آمد - و او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت - چهار سال و چند ماه
سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاؤالدین سردار لشکر گردیده و بر سر لکهنوتی
رفته تمامی سپاه را بحسن تدبیر با خود متفق نموده از راه برگشت - و بر سر علاؤالدین آمده بعد جنگ
آقای خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد - دوران زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت
دهلی بود - مکرر لشکر به بنگاله متعین کرد - اما کاری از پیش نرفت - مدت حکومت بست و یک سال.
سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال - سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال
چند ماه - سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال - سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین
پنج سال - راجه کانس از زمیندار آن ولایت بود - چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از و نماند -
راجه مذکور بر ان بلاد خیرگی یافته بر مسند حکومت نشست - و پنج سال و چند ماه حکومت راند سلطان
جلال الدین بن راجه کانس برای سلطنت اسلام قبول نموده خطبه و سکه بنام خود کرد - نوزده
سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفده سال - سلطان ناصرالدین بن سلطان
احمد شاه هفت روز - سلطان ناصر شاه از احفاد سلطان شمس الدین دو سال - سلطان باربک شاه
عرف ناصر غلام او قابو یافته - سلطان ناصر را کشته مسندنشین حکومت گشت - دیگران اتفاق کرده
او را کشتند - مدت حکومت نوزده سال - یوسف شاه برادرزاده باربک شاه هشت سال - سلطان
سکندر بعد چند روز بامرا اتفاق کرده او را معزول کردند - فتح شاه نه سال و چند ماه - نازک شاه خواجه سرا
فتح شاه را کشته بر مسند حکومت نشست - هر جا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آوردند - دو

ماه پانزده روز۔ فیروزشاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروزشاه سه سال و چند روز۔ مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماه سلطان علاؤالدین که از نوکران مظفر شاه بود بقابو ئیکه یافت آقائے خود را کشته بحکومت رسید بست سال۔ نصیب شاه بن سلطان علاؤالدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت۔ چهارده سال۔ هنگامیکه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه فتح هندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد۔ بعد مدت چوں شیر شاه غالب آمد۔ بنگاله را از تصرف نصیب شاه برآورد۔ جهانگیر قلی خاں از امرائے کبار همایوں پادشاه بود پادشاه آن ولایت را از شیر شاه برآورده باو داد۔ شیر شاه بعد فتح بر همایوں جهانگیر قلی خاں را به پیمان نزد خود طلبیده بگور نیستی فرستاد۔ محمد خاں مخاطب به بهادر خاں که از امرائے شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت۔ نوکرے یا دادگری همدوش داشت۔ چوں در آویزه ممریزه خاں درگذشت۔ پور او خضر خاں حکومت یافته به بهادر شاه ملقب شده۔ در جنگ او ممریزه خاں نقد زندگی بسپرد۔ خضر خاں تاج خاں حکمرانی کرد پیش برادر خرد او سلیمان کلبانی که از امرائے مشهور اسلام شاه بود۔ حکومت باستقلال یافت۔ اگرچه سکّه و خطبه بنام خود نکرده اما خود حضرتِ اعلیٰ خطاب کرده بود۔ بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید۔ سیزده روز و داؤد پسر دوم سلیمان دو سال۔ در سنه نه صد و هفتاد و سه هجری خان جهان و راجه ٹوڈرمل داود را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک محروسه اکبری گردید۔ از ابتدائے سنه هفت صد و چهل و هشت هجری لغایت سنه مذکوره که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد۔ ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند۔

القصه راجه ٹوڈرمل بعد اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید۔ و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان جهان برحمت حق رفت۔ مظفر خاں دیوان اعلیٰ از حضور به صوبه داری بنگاله متعین گشت۔ ایں مظفر خاں که بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدائے حال نوکر بیرام خاں بود کروی پرگنه په سرور تابع پنجاب گردید۔ چوں حقیقت قابلیت و کاردانی او براک انکشاف یافت۔ بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات فرموده بمقتضائے کاردانی در اسرع اوقات بپایه دیوانی اعلیٰ سرفرازی یافت۔ و مدتے بایں درجه رفیعه ممتاز بود۔ دریں آوان بصوبه داری بنگاله مامور گشت۔ و دران ولایت رسیده

نظم ونسق امور آنجا پرداخت۔ بعد چندگاہ معصوم خان کابلی جاگیردار بہار درمقدمہ داغ اسپ که دران نزدیکی مقرر شدہ بود۔ از فرمان عدول نمودہ شورشے بپا کرد۔ با دیوان بخشی سرکار والا گفتگو نمودہ سوار شد۔ وخانہ ہر دو قتل کردہ بغارت درآورد۔ وسر بغی برافراشت ۔ وہمچنیں در بنگالہ بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزہ منصب داران با بعضے آقسقالان یک دل ویک زبان گشتہ با مظفر خاں صوبہ دار آنجا بہ بغی ومخاصمت برخاستند۔ وبا معصوم خاں کابلی ہمداستان گشتہ ۔ جمعیت فراہم آوردند۔ وبسے امرائے دیگر ہم از مظفر خاں آزردہ گشتہ۔ بمخالفان متفق گشتند۔ ومیرزا اشرف الدین بزنۂ اکبر کہ با پادشاہ مخالفت داشت بقصد مکۂ معظمہ روانہ شدہ بود نیز خبر شورش بنگالہ شنیدہ از راہ برگشتہ آمد۔ وبمخالفان ملحق گشت ۔ باغیان قلعہ را محاصرہ نمودہ محصوران را عاجز ساختند۔ وبمظفر خان بپیغام دادند کہ آمدہ ملاقات نماید۔ والا روانہ مکۂ معظمہ شود۔ مظفر خاں شق ثانی قبول کرد۔ چون دیدند کہ ترسیدہ است پیغام دادند کہ سوم حصہ از اموال خود برآوردہ بگیرد۔ و تتمہ برجا گذارد۔ مظفر خان نہانی ہشت ہزار اشرفی نزد معصوم خاں فرستاد تا از عرض و ناموس او دست باز دارد۔ مخالفان ازین معنی دلیر شدہ در محاصرہ تنگ گرفتند۔ وقلعہ ٹانڈہ مفتوح شد۔ مظفر خان را بدست آوردہ بقتل رسانیدند۔ واموال او را ہر یک از مخالفان بدست آوردہ متصرف شدند۔ وبر تمام آن ملک استیلا یافتہ ہر کدام خطابے ومنصبے برائے خود مقرر کرد وانجمن آراستہ خواستند کہ خطبہ بنام محمد حکیم میرزا برادر علم زاد اکبر کہ در کابل بود بخوانند۔ دران وقت ناگہان بادے بشدت وزید وباران سخت بارید وبساط انبساط آنجماعہ را در نوردید۔ وانجمن بتفرقہ وپراگندگی گرائید۔ وانچہ مخالفان اندیشہ بودند بمنصہ ظہور نرسید ہمچنیں در بہار بہادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشتہ۔ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چوں این مقدمات بعرض اکبر رسید راجہ ٹوڈرمل راکہ بعد مظفر خاں دیوان اعلی مقرر شدہ بود باامرائے دیگر متعین فرمود۔ راجہ بجناح استعجال رسیدہ بدفع شورش پرداخت ۔ و بصلاح دولت خواہان در حوالی مونگیر حصار گلبن احداث نمودہ منزل گردانید۔ وحقیقت حال معروض داشت ۔ خان اعظم کوکلتاش بالشکر گران رخصت گشت۔ وعقب او شہباز خاں نیز متعین گردید۔ از آوازہ آمدن خان اعظم وشہباز خاں وجمعیت مخالفان تفرقہ افتاد۔ ودست از محاصرہ حصار گلبن راجہ ٹوڈرمل ساختہ بود برداشتند معصوم خاں با دیگر باغیان بہ طرف بہار رفت۔ افواج قاہرہ در بہار رسید۔ باستیصال باغیان

کہ ہمت برلبست وہمدرین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بہادر کہ بطرف جونپور دادِ دہ بغی ورزیدہ بودند بدست آنہا شہباز خان شکست خوردہ رو بفرار نہاد۔ اما ہماں وقت در عوام شہرت یافت کہ معصوم خان فرنخودی درمعرکہ کشتہ شد۔ لشکریانش ازیں شہرت پراگندہ شدند۔ شہباز خان ازیں خبر خود را جمع ساختہ جمعیت فراہم آوردہ در نزدیکی اودھ رسید۔ و باز با معصوم خان فرنخودی جنگ کردہ غالب آمد۔ و بعد چناں شکست چنیں ظفر یافتہ رفع شورش نمود۔ و معصوم خان شکست یافتہ با صدکس بدر رفت۔ و بعد چندے بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاہزادہ معاف گشتہ جاگیر لائق یافت۔ راجہ تو ڈرمل بعد ول جمعے از مہمات آں دیار بحضور رسیدہ موردِ الطاف فراواں گردید۔ و بعد چندگاہ خان اعظم نیز از بنگالہ در حضور آمد۔ شہباز خان تنہا باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند۔ چوں بعرض والا رسید کہ مخالفان بد سرشت بدفعات با شہباز خان جنگ کردہ غالب آمدند۔ و ازاں نواح رفع شورش نمیشود بلکہ روز بروز در افزونی است۔ لہٰذا بقصد استیصال آں جماعہ بدآمال اکبر خود متوجہ دیار شرقیہ شد۔ و شکار کناں و نخچیر افگناں قطع منازل میفرسود۔ درہمیں سفر راجہ بیربل جشن عالی ترتیب دادہ دعوت پادشاہ نمود۔ اکبر دراں مجلس تشریف بردہ پایہ قدر او افزود۔ و نیز در منزلِ راجہ تو ڈرمل وزیر تشریف ارزانی فرمودہ سرفرازی بخش او شد۔ بعد رسیدن درمکانیکہ دریائے گنگا و جمنا باہم اتصال یافتہ بیشتر بیک جا ئی روند۔ و باعتقادِ اہل ہند از اماکن شریفہ است بجائے اتصال ہر دو دریا قلعہ محکم اساس نہاد۔ و شہرے بتازگی احداث فرمودہ الہ باس نام گذاشت و بندے مستحکم در طول یک کروہ و عرض چہل گز و ارتفاع چہار درعہ مقرر گشت۔ و ایں عمارات در سال لبست و ہشتم جلوس اکبر باتمام رسید۔ درین مکان بعرض ہمایوں رسید کہ شہباز خاں بتقویت نہضت موکب ہمایوں با مخالفان جنگ مردانہ نمودہ مظفر و منصور شد۔ و معصوم خان کابلی و بہادر و دیگر مفسدان رجیم العاقبتہ ہزیمت خوردند و از ملک پادشاہی بدر رفتہ خود ہا را در کنج خمول کشیدند۔ بنابراں معاودت فرمودہ بقصد دفع فتنہ محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانہ شد۔

دربیان لغی محمد حکیم میرزا برادرِ عم زاد اکبر پادشاہ

او در کابل لغی ورزید۔ و بارہا از آب سند گذشتہ باعثِ آزار و اضرارِ اہل پنجاب میگردید۔ و از

صدمات عساکر منصورہ منہزم گشتہ باز رو بکابل می آورد۔ نوبتے بلاہور رسیدہ بست و دو روز قلعہ را محاصرہ نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پائے ہمت افشردہ قلعہ را محکم داشت۔ وکنور مان سنگھ خلفِ راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیت فراوان ناگہان رسیدہ با میرزا جنگ نمودہ غالب آمد۔ میرزا بے دست و پا گشتہ از دورِ قلعہ برخاستہ بے نیل مقصود راہی گشت۔ و براہ جلال پور معمورہ حافظ آباد از دریائے چناب گذشتہ در ہمرہ رسید و آں شہر را غارت و ویران ساختہ از راہ کھیپ دریائے سندھ عبور نمودہ بکابل رفت۔ وکنور مان تا دریائے سندھ تعاقب نمودہ برگشت۔ چون ایں جرأت و جسارت کنور مان سنگھ بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید۔ و یکبارگی بمنصب پنج ہزاری سرفراز گشت۔ در ینولا میرزا از استماع خبر شورش اُمرائے بنگالہ کہ سکہ و خطبہ بنام او می خواستند بکنند دلیر گشتہ و لشکر آراستہ از کابل بہ پنجاب رسیدہ باعث فتنہ و فساد گردید۔ و اہالی آں دیار را آزار و ایذا رسانید۔ اکبر ازالہ اباس کوچ کردہ تصمیم ایں ارادہ نمود کہ ایں مرتبہ در کابل رسیدہ بمیرزا چناں تادیب نماید کہ آتش فتنہ او بالمرہ منطفی گردد۔ و فوجے برسم منقلا رخصت نمود۔ میرزا از طنطنہ موکب پادشاہی اقامت خود در پنجاب متعذر دیدہ روانہ کابل گردید۔ افواج قاہرہ کہ از عقب میرزا شتافتہ بود با شادمان خان کہ از امرائے میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافتہ گریخت۔ و مال و منال لشکر بالش اکثر بدست بہادران لشکر فیروزی اثر درآمد۔ و نوشتہ ہائے چند بخط منشی میرزا از پرتل ہائے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتادہ بود۔ آن نوشتجات را بجنسہ بحضور والا ارسال داشت۔ ازانجملہ نوشتہ بنام خواجہ شاہ منصور وزیر بود کہ در جواب او نگارش یافتہ۔ اکبر از روے فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد۔ و بخاطرش رسید کہ درچنیں وقت مخالفان بجہت ہدم اساس اعتماد دولت خواہاں ایں چنیں نوشتجات می فرستند۔ بار دیگر بعرض رسید کہ کسان شاہ منصور کہ در پرگنہ فیروز پور جاگیر او می باشند ارادہ دارند کہ بہ محمد حکیم میرزا ملحق شوند۔ چون ایں معنی از خواجہ استفسار یافت او انکار نمود۔ از وطلب ضامن کرد۔ در دادنِ ضامن نیز عذر نمود۔ شک بظن غالب مبدل شد کہ فی الواقع قصد خواجہ بطور دیگر است۔ بنا بریں جہات بصلاح دولت خواہاں متصل کوٹ و کچھونیہ کہ مابین شاہ آباد و انبالہ است خواجہ را بحلق کشیدند۔ ایں خواجہ شاہ منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بوے خانہ داشت۔ اکبر

بمقتضاے آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت - و مظفر خان دیوان اعلیٰ
نظر بکاروانی و دفور دانش او حسد می برد - ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر
گردید - نوبتے منعم خان او را براے عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش
کاروانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست - بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت
منصب اعلاے وزارت سرفراز فرمود - و در کمتر زمان اصالتاً باین پایه رفیع رسید - چوں در
معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود - باز بهمان پایه سرفرازی
یافت - در ین ولا باقتضاے تقدیر باین حالت رسید - بعد دو روز از گشته شدن بے تقصیری او
ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید - لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند - نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر — که هر سخت گیری بود سخت میر
بآسان گذاری دمے میگذار — که آسان زید مرد آسان گذار

بالجمله بعد طے منازل بر ساحل دریاے سندھ اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریاے سندھ
و نیلاب رود کابل باهم بپیوندد - حکم والا باحداث قلعه متین صادر شد - و بر لب دریا بسر قلعه کوهچه
اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و بروج از سنگ مقرر گشت - فارا نزاشتان چابکدست و بنایان
هوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده باهتمام شمس الدین خوافی در دو سال حصارے
رفیع و شهرے وسیع صورت انجام یافته باٹک بنارس موسوم گردید - خندق دریاے
سندھ و دریاے او بر روئے مخالفان بند - گویا برزخیست درمیان هند و خراسان - پایان آں قلعه معبر
دریا مترددین را بدون وصول دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست - بعد گذاشتن بناے این قلعه
متوجه پیشتر شد - و ازین منزل فرمانے متضمن نصح و پند به محمد حکیم میرزا صدور یافت - خلاصه مضمون
آنکه وسعت آباد هندوستان جاے چندین سلاطین صاحب سکّه بود - تمام در قبضه تصرف اولیاے
دولت در آمد - سران روزگار روے نیاز بدین درگاه آورده اند و امراے این دودمان بجاے سلاطین
پیشین نشسته حکومت میکنند - آں برادر از چنین دولت چرا بے نصیب باشد - اگرچه بزرگان سلف کهین برادر را
بمنزله فرزند شمرده اند - اما حق آنست که وجود پسر ممکن است برادر بهم نمی تواند رسید - لائق عقل و دانش آنکه از خواب غفلت بیدار
گشته بملاقات خویش مسرور سازد - زیاده برین یارا از دولت بیدار محروم ندارد - محمد حکیم میرزا با غولے خوش آمد گویان خانه برانداز

فرمان پذیر نگشته با خود قرار داد که گروه ہاے را از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد. یا براے جنگش رفته. در ہندوستان شورش اندازد. میرزا درین اندیشہ بود. گنگالیش ہا درمیان داشت که شاہزاده سلطان مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسیده. و با میرزا جنگ درمیان آمده. میرزا شکست یافت. و بطرف غوربند شتافت. و اراده آن کرد که به والی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید. مقارن این حال اکبر ہم بکابل رسیده سیر منازل قلعه و باغ شہر آرا نموده مسرت اندوخت. و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چنیں تقصیرات شده بود. از روے کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرمود. بہندوستان معاودت نمود. و میرزا در کابل رسیده بحکومت آں ولایت قیام ورزید. چوں دایم الخمر بود از فرط باده پیمائی به بیماریہاے صعبه مبتلا گردید نتوانست که خود را از شراب باز دارد. بنابریں اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت. فرزندانش اراده داشتند که پیش عبداللہ خان اوزبک والی توران روند. اکبر پاس صلہ ارحام نموده فرمان اشتمالہ نگاشته. راجہ مان سنگھ را براے تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود. و رایات عالیات نیز بسمت کابل در حرکت آمد. چوں عرصہ راولپنڈی مورد سرادقات اقبال گردید. راجہ مان سنگھ که پیشتر بکابل رفته بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا که نخستین یازده ساله و دومیں چہار ساله بود. ہمراه خود گرفته در حضور آورد. پادشاه نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنہا مبذول داشته نظر توجه بتربیت برگماشت. و امراے کابل نیز بعز بساط بوس رسیده مورد عنایت شدند. و راجہ مان سنگھ بصوبه داری کابل سرفرازی داشت.

ذکر در بیان کشته شدن راجہ بیربل

چوں ساحل دریاے سندھ مخیم خیام اجلال گشت. زین خان کوکہ با لشکر گران باستیصال اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد و بجور متعین گردید. و به شیخ فرید بخاری بخشی براے تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند. رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود. زین خان بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوہستان شد. بعرض رسید که تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنه ممکن نیست. راجہ بیربل و شیخ ابوالفضل استدعاے ایں خدمت نمودند. اکبر قرعہ بنام ہر دو انداخت.

قضارا قرعہ بنام راجہ بیربل برآمد۔ لہٰذا راجہ مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود۔ زین خان باتفاق واستصواب راجہ بتسخیر بجور کمر ہمت بربست کلان تران آنجا ربقہ اطاعت در گردن انداختہ پیشہ رعیت گری اختیار کردند۔ بعد ازان بر سر سواد لشکر کشی شد۔ افغانان بر سر کوہ ہجوم آوردہ ژالہ صفت تیر و سنگ می باریدند۔ زین خان بزور شمشیر از گریوہ گذشتہ۔ قلعہ بنا کردہ باستیصال آن جماعہ بدمآل پرداخت۔ ہمدرین اثناء درمیان زین خان و راجہ بیربل مخالفتے رو داده شعلہ مخاصمت بلند شد۔ و گفتگوہاے منازعت درمیان آمد۔ ہرچند زین خان خواست کہ جمعے در قلعہ گذاشتہ پیشتر روانہ گردد۔ راجہ براین معنی راضی نگشت۔ و قرار یافت کہ از راہیکہ آمدہ اند مراجعت کنند۔ بضرورت معاودت روے داد۔ راجہ پیشتر آمدہ جائیکہ قرار یافتہ بود فرود نیامد۔ ازانجا ہم پیشتر روانہ شد۔ کسانیکہ اول رسیدہ خیمہ ہا زدہ بودند۔ ناگزیر بہ برداشتن خیام و بستن پرتال مشغول شدند۔ زین خان از عقب آمدہ صورت حال بدین منوال دیدہ او ہم ناچار روبراہ نہاد افغانان سراسیمگی لشکر معائنہ کردہ از ہر طرف ہجوم آوردند۔ و غریب شورشے پدید آمد۔ راہ بمرتبہ تنگ بود کہ دو سوار پہلوے ہم نمی توانستند گذشت فیل و اسپ و آدم بریکدیگر می افتاد۔ گویا نمونہ روز رستخیز بود۔ چون افغانان از ہر طرف ریختہ غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست کہ جان خود بر آبرو در بازد۔ اما خیر خواہان جلوہ گرفتہ او را ازان آشوب گاہ برآوردند۔ دران تنگناے چند فیل و اسپ و شتر و آدم بر روے ہمدیگر افتادہ راہ عبور سوار مسدود گشتہ بود۔ ناچار زین خان پیادہ شد۔ بیراہہ شتافت۔ و بہزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیارے از لشکریان را افغانان اسیر کردہ بودند۔ و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند کہ از برداشتن آن عاجز شدند۔ دران واقعہ چندین ہزار کس کشتہ شد۔ و دران زد و خورد راجہ بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصریش درہم شکست و اکثر راجہاے متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاہی بکار آمدند۔ راجہ بیربل در شعر ہندی و حدت فہم و جودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذلہ گوئی بے نظیر بود۔ و نوادر گفتار نکات دل آویزد کہ باعث انبساط خاطرہا تواند بود تا حال زبان زد روزگار است ہمتے عالی داشت۔ گویند ادنی عطایاے او پانصد مہر و ہزار مہر بود۔ چون از عمدۂ مصاحبان بزم خاص و زبدہ محرمان انجمن اخلاص بود۔ بمنصب سہ ہزاری سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکہ با اکبر داشت دیگران را میسر نبود۔ از کشتہ شدن او عیش محفل اکبر منغص

و بر خاطر پادشاه سنوح این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت۔ و آه دردناک بآواز بلند برکشید۔ تا دو روز و شب بلا بدیات توجه نفرمود۔ و بر زبانش رفت که از ابتدائے جلوس تا حال که سال سی ام است غبار کدورت باین حد بر خاطر نشسته۔ روز سوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل را با بسیارے از بهادران شهامت کیش برائے قلع قمع افاغنه یوسف زئی متعین فرمود۔ چون این خدمت درخور رشانِ شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود۔ راجه تودرمل بتخریب الجماعه مقرر شد۔ و راجه مان سنگه باستیصال افغانان تا نزدیکی درخیبر رسیده بود برفاقت او متعین گردید۔ و زین خان و حکیم ابو الفتح بحضور رسیده۔ روز چند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند۔ آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده باریاب شدند۔ هر چند تلاش نعش راجه بیربل حسب الامر نمودند بدست نیامد۔ چون او را بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد۔ همدرین اثنا میر قریش ایلچی عبد الله خان پادشاه توران رسید۔ چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل مکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز بار نیافت۔ بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبد الله خان از نظر گذرانید۔ میر قریش را بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد۔ حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد عبد الله خان بسفارت و خواجه محمد را به تحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برائے پرسش واقعه اسکندر خان پدر عبد الله خان فرستاد۔ بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بدکردار از ساحل دریائے سنده معاودت بهندوستان گردید۔ و راجه تودرمل را بحضور خود طلب داشته راجه مان سنگه را متعین کابل کرد۔ و باستیصال افغانان یوسف زئی اسمٰعیل قلی خان متعین گشت۔ او بواقعی تادیب آن جماعه نمود۔

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان درحضور پرنور و تفرقه بدخشان

سلسله او بصاحب قران امیر تیمور گورگان میرسد۔ حکومت بدخشان باستقلال داشت۔ و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشید۔ و هر بار شکست خورده رفت۔ ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت

ودلاوری وفراست و دانشوری یکتا بود درگذشت۔ سلیمان میرزا را ازین جہت کہ بسیار دوست میداشت از فوتِ او غم جانکاہ رو داد۔ و این رباعی مناسب حال اوست۔ رباعی

اے لعل بدخشان ز بدخشان رفتی — در سایہ خورشید درخشان رفتی

در دہر چو خاتم سلیمان بودی — افسوس کہ از دستِ سلیمان رفتی

بعد فوت ابراہیم میرزا چوں شاہرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاہرخ میرزا نبیرۂ خود صحبت در نگرفت و کار بہ پرخاش کشید و بدفعات جنگ درمیان آمد۔ آخرالامر سلیمان میرزا ہزیمت خوردہ در کابل رسید۔ چندگاہ پیش محمد حکیم میرزا کہ دران وقت زندہ بود گذرانیدہ بدرگاہ اکبر التجا آورد ہزار روپیہ نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت۔ و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانہ گردید۔ چوں نزدیک دارالسلطنت فتحپور رسید۔ حکم شد کہ امرائے کبار باستقبال روند و نیز حسب الامر تا سہ کروہی فتحپور فیلاں کوہ شکوہ بسلاسل طلا و نقرہ و جلہائے دیبا و زربفت آراستہ ایستادہ کردند۔ و درمیان دو فیل ارابہ یوزہا با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرہائے طلا و قلادہ مرصع باز داشتند۔ وعقب فیلان دو رویہ سواران خوش اسپ و یراق بالباس و ساز شائستہ صفوف آراستند۔ و لیساولان صاحب اہتمام برگماشتند۔ کہ احدے از صف بیروں نتواند شد۔ و کوچہ ہائے شہر را جاروب زدہ و آب پاشیدہ مصفا کردند۔ و دکاکین رستہ بازار را آئین بستند۔ و از رباف و اقمشۂ متنوعہ در گرفتند۔ طوائف انام از شہر و نواحی در کوچہ و بازار و طاقہا و رواقہا و بامہائے تماشا ہجوم آوردند۔ پادشاہ خود ہم با شاہزادہائے والاشان بکمال جاہ و جلال بقصد ملاقات از شہر برآمد۔ چوں نزدیک رسید ند اوّل سلیمان میرزا پیادہ شدہ کورنش بجا آورد۔ بعد ازاں اکبر از اسپ فرود آمدہ۔ میرزا در بغل گرفت و بمنزل آوردہ ضیافت و مہمانداری نمود۔ و بہ بشارت کمک در تسخیر بدخشاں خرسند فرمود۔ بعد چندے روز صوبہ داری بنگالہ تجویز شدہ بود میرزا قبول نکرد۔ بقصد مکہ معظمہ رخصت گرفت۔ ہفتاد ہزار روپیہ خرچ راہ یافت۔ میرزا بعد ادراک سعادت حج بہمان راہ باز در بدخشاں رسیدہ با شاہرخ میرزا جنگ کردہ ہزیمت خورد۔ و بعبداللہ خاں پادشاہ توران پناہ برد۔ عبداللہ خان طماع بمشاہدہ نفاق ایشان لشکرہا فرستادہ ولایت بدخشاں از تصرف شاہرخ برآوردہ حوالہ کسان خود نمود۔ و سلیمان میرزا و شاہرخ میرزا ہر دو محروم گشتہ بکابل رسیدند۔ بیت

دولت ہمہ ز اتفاق خیزد   بیدولتی از نفاق خیزد

دراں وقت محمد حکیم میرزا زنده بود۔ چند موضع از تومان لمغان بسیورغال میرزا مقرر کرد۔ و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مان سنگھ بخدمت اکبر رسید۔ و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشاں نمود۔ اما کاری از پیش نه رفت۔ در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت۔ و او را با عبد المومن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگ روداد۔ و هر دفع فتح نموده بدخشاں را متصرف شد و مدتے حکومت آں ولایت نمود۔ و آخر الامر عبد الله خاں لشکر گران متعین کرده محمد زمان را از بدخشاں اخراج نمود۔ و آں ولایت را بتصرف خویش در آورد۔ محمد زمان از بدخشاں برآمده در کابل رسید۔ بحسب ظاہر میخواست که روانه حضور شود و در باطن قصد فساد داشت۔

دران وقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود۔ محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده باندک جنگ او را دستگیر کرد۔ همدرین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تملقات بسیار می کرد۔ اما او را نظر بند میداشت۔ و میخواست که روانه حضور سازد۔ محمد زمان بقابو نیکه یافت قاسم خان را بقتل رسانیده در صدد کشتن محمد هاشم گردید۔ او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت۔ و تمامی بدخشیاں که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند۔ و رفع شورش محمد زمان ازان دیار گردید۔ و در بدخشان عبد المومن خاں پسر عبد الله خاں حاکم مستقل گشت۔ بعد تسلط بر بدخشان خواہش وصلت در خانه اکبر نموده بدرخواست صبیه او ایلچی فرستاد۔ چوں ایلچی از دریاے بهت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد۔ و نامه که درین خصوص نوشته بود۔ از نظر اکبر نه گذشت۔ بر زبان مردم افتاد که باشاره اکبر بود۔ و چه عجب که همیں قسم بوقوع آمده باشد۔ عبد الله خاں باستماع این خبر مکتوبے متضمن معاذیر دلپذیر مصحوب مولانا حسینی براے اکبر ارسال داشت۔ اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بابتلاے امتلا در گذشت۔ اما جواب مکتوب عبد الله خاں بآئین شائسته قلمی فرموده ارسال نمود۔ و اساس دوستی را استحکام داد *

دربیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا ہموارہ اظہار اطاعت و انقیاد نمودہ پیشکشہاے لائقہ ارسال میداشت۔ درسال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراواں بدرگاہ والا فرستاد۔ او چندگاہ در حضور قیام داشت۔ بنابر وحشتیکہ بخاطر داشت بے رخصت از حضور گریختہ بکشمیر رفت۔ چوں ایں معنی بعرض رسید فرمانے بنام یوسف خان صادر شد۔ کہ خیریت ذات و ابقیت و لایت تو دریں است کہ خود آمدہ بملازمت مشرف شود۔ یا پسر خود را بآستان والا بفرستد۔ او عذر ہاے زبیندا لانہ پیش آوردہ عرضداشت نمود۔ لہذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت۔ بشاہرخ میرزا و راجہ بھگونت داس و شاہ قلی خان محرم و دیگر امرا بریں خدمت متعین شدہ بصلاح راہ براں دولت خواہ روانہ شدند۔ و بسختی و عسرت تمام قطع مراحل نمودہ نزدیک کشمیر رسیدند۔ یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیدہ ارادہ داشت کہ با امراے پادشاہی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست۔ آخرالامر بہ بہانہ دیدن مکان مجادلہ برآمدہ با امراے پادشاہی ملاقی شدہ۔ کشمیریان با طلاع ایں معنی حسین چک راسجکومت بر داشتہ آمادہ جنگ شدند۔ دریں اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شدہ بکشمیر یان ہمرہی حسین چک گذاشتہ بر یعقوب جمع آمدند۔ و او را شاہ اسمٰعیل خطاب دادہ و سر کوبہا مستحکم ساختہ بقصد محاربہ بالشکر پادشاہی صفوف آراستند۔ چوں ایں معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاہرخ میرزا و راجہ بھگونتداس بصدور پیوست کہ اگرچہ یوسف خان ملاقات کردہ اما تا کشمیر تسخیر در نیاید دست از دغا و ہیجا باز ندارند بنابراں لشکر فیروزی اثر کمر ہمت بستہ متوجہ کشمیر شد۔ چوں نزدیک رسید محاربہ سخت درمیان آمد کشمیریان مغلوب آمدہ ملاقات کردند۔ و سکہ و خطبہ بنام اکبر جاری گردید۔ و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری کہ خلاصہ محصول آں ولایت است بجمعہ در سرکار والا مقرر گردید۔

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاہرخ میرزا و راجہ بھگونت داس بقدسی آستان رسید و ادراک ملازمت نمودہ مورد عنایات گردید۔ بیننظران اخبار مستور نماند کہ درسنہ ہفت صد و پانزدہ ہجری ساہو نامی کہ خود

را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجہ سہدیو کہ از نسل ارجن پانڈوان بود گردید۔ مدت مدید خدمات لائقہ بجا آوردہ اعتبار یافت۔ چون راجہ سہدیو درگذشت پسر او راجہ امین بحکومت متمکن گشت۔ شاہ میر بن ساہوے مذکور را وکیل السلطنت و صاحب مدار گردانید و ہر دو پسر او کہ یکے جمشید و دیگرے علی شیر نام داشت پیش آوردہ در کار ہا دخیل ساخت۔ و شاہ میر از دو پسر دیگر بود یکے انشترانگ و دیگر ہندال نام و این ہر دو صاحب داعیہ بودند۔ چون شاہ میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبہ پیدا کردہ سپاہ و رعیت را بجانب خود کشیدند و بے تقریب از راجہ رنجیدند۔ و راجہ آنہا را از آمدن بخانہ خود منع کرد۔ شاہ میر و پسرانش از روے تسلط و استیلاے تمام پرگنات کشمیر را متصرف شدہ اکثر نوکران راجہ را با خود متفق گردانیدہ و روز بروز قوت و مکنت آنہا زیادہ گردید۔ و راجہ زبون و مغلوب گشتہ در سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری بمرگ طبیعی درگذشت۔ زوجہ او کوتا دیوی نام قائم مقام گشتہ خواست کہ باستقلال حکومت نماید۔ و بشاہ میر پیغام کرد کہ چند پسر ما را بحکومت بردارد۔ شاہ میر قبول نکرد۔ رانی بر سر او لشکر کشیدہ جنگ کرد۔ چون ارادت الٰہی بران رفتہ بود کہ حکومت ہنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا را رانی کوتا دیوی در جنگ مغلوب شدہ بدست کسان شاہ میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نمودہ در عقد نکاح شاہ میر در آمد و شاہ میر مظفر و منصور شدہ در ان ولایت سکہ و خطبہ بنام خود کردہ سلطان شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتداے سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری در انجا اسلام رائج شد۔ مدت سلطنت او سہ سال و چند ماہ۔ سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاہ میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شد۔ سہ سال و دو ماہ۔ سلطان شہاب الدین عرف میرا شاتک بن شمس الدین ہشت سال۔ سلطان قطب الدین عرف ہندال بن سلطان شمس الدین یازدہ سال و پنج ماہ۔ سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنہ ہفت صد و ہشتاد ہجری بر مسند فرمانروائی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بت خانہ شغل عظیم داشت۔ نوبتے بت خانہ مہادیو را کہ در نزدیکی کشمیر بود انداخت۔ لوحے از ان برآمد و خط ہندی بران ظاہر گشت۔ نوشتہ بودند کہ بعد یک ہزار و یک صد سال سکندر نامے این بت خانہ را خواہد انداخت۔ سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکہ این لوح بر دروازہ می بود تا من بت خانہ را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی۔

القصہ سلطان خیلے متعصب بود۔ اکثر برہمنان را بعد بر انداختن بت خانہا نہا بزور مسلمان کرد۔ و

بسبب شکستن بتہا او راسکندر بت شکن گفتندے ۔ وقتیکہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در ہندوستان نزول اقبال فرمود۔ فیلے براے سلطان فرستادہ بود۔ او بسرمایہ شرف خود دانستہ مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد۔ و پیشکشہاے لائقہ ارسال داشت ۔ مدت حکومت بست و دو سال و سہ ماہ ۔ سلطان علی شاہ عرف میران خان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست ۔ و شاہین خان برادر خود را مدار علیہ نمودہ بوزارت خویش مقرر گردانید۔ بعد چندے شاہین خان را ولیعہد کردہ در کشمیر گذاشت ۔ و خود بر سر راجہ جموں کہ خسر او بود لشکر کشید۔ بعد روانہ شدن باغواے بعضے مردم از ولیعہد کردن برادر خود پشیمان شدہ معاودت نمود۔ و باعانت راجہ جوری در کشمیر رسیدہ متصرف گشت ۔ و شاہین خان برادرش از کشمیر بر آمدہ بسیالکوٹ رسید۔ دراں ایام جسرتھ کھوکھر از خوف صاحب قران گریختہ در پنجاب رسیدہ بود۔ و نوبتے کہ علی شاہ بعد فتح ٹھٹھ مراجعت کردہ بکشمیر میرفت ۔ جسرتھ سر راہ گرفتہ بعد محاربہ او را دستگیر کردہ مال و امتعہ و اسباب و اشیا بدست آوردہ بود۔ شاہین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسرتھ ملحق گشتہ باتفاق بر سر علی شاہ رفت ۔ علی شاہ با لشکر انبوہ بر آمدہ جنگ عظیم کرد۔ و از طرفین خلائق بسیار کشتہ شد۔ بالآخر علی شاہ شکست خوردہ گریخت ۔ ایام حکومت او شش سال و چند ماہ ۔ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مظفر و منصور گشتہ مسند آراے حکومت گردید۔ محمد خاں برادر خود را بوزارت مقرر کرد۔ چوں عدالت پیشہ و انصاف دوست بود و سپاہ و رعیت از و خوشنود شدند ۔ براہمہ کہ در زمان حکومت سلطان سکندر پدر او جلاے وطن اختیار کردہ بودند در عہد او باز آمدہ آباد گشتند۔ سلطان بہ براہمہ تاکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد بعمل آرند و جمعے از براہمہ کہ در زمان سکندر بجبر و اکراہ مسلمان شدہ بودند باز بآئین خود رجوع نمودند۔ بالآخر بمرگ طبعی درگذشت ۔ مدت حکومت او چہل و ہشت سال ۔ سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چہار سال و دو ماہ ۔ سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز۔ سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پدر مسند آراے حکومت گشت ۔ بعد چندے بعضے امرا باتفاق پسر ام راجہ جموں کہ از خوف تاتار خاں نائب سلطان بہلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفتہ بود و وزیر سلطان را کشتند۔ سلطان از تاتار خان کمک طلب داشتہ خائفاں را تادیب نمود۔ چوں دہ سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان

گذشت۔ سلطان فتح شاہ بن آدم خاں بن زین العابدین از تاتار خان کمک آوردہ با سلطان محمد شاہ جنگ کردہ نصرت یافت۔ و کشمیر را در تصرف خود آوردہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ سلطان محمد شاہ ہزیمت خوردہ در ہندوستان آمد۔ بعد نہ سال سلطان محمد شاہ باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان فتح شاہ فتح یافتہ مجدداً بر حکومت نشست۔ و فتح شاہ بجانب ہندوستان آمد۔ پس از دوازدہ سال باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان محمد شاہ ظفر یافت۔ و سہ سال و یک ماہ حکومت کرد۔ و سلطان محمد شاہ باز لشکر فراہم آوردہ کشمیر را تسخیر خود در آورد۔ و سلطان فتح شاہ بطرف لاہور آمدہ ہمانجا ودیعت حیات سپردہ در سنہ ہشت صد و ہشتاد و نہ کہ سلطان بہلول لودی رحلت نمودہ و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرائے ہندوستان گردید۔ نوکران سلطان فتح شاہ سکندر خان پسر فتح شاہ را در کشمیر آوردہ مدعی سلطنت شدند۔ آخر الامر او شکست خوردہ بدر رفت۔ بعد آن در سنہ نہ صد و سی و سہ از ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ کمک آوردہ باز در کشمیر رسید۔ و باندک زمان اسیر گردید۔ سلطان محمد شاہ او را میل در چشم کشیدہ مقید بگذاشت۔ ایام حکومت محمد شاہ مرتبۂ اوّل دہ سال و ہفت ماہ و مرتبہ دوم دوازدہ سال و یک ماہ۔ و مرتبہ سوم یازدہ سال و یازدہ ماہ و بست و دو روز۔ کہ ہمگی سی و چہار سال و ہفت ماہ باشد۔ و مدت حکومت سلطان فتح شاہ مرتبۂ اوّل نہ سال۔ و مرتبہ دوم سہ سال و یک ماہ کہ ہمگی دوازدہ سال و یک ماہ میشود۔ و مدت سلطنت ہر دو چہل و شش سال و ہشت ماہ۔ سلطان ابراہیم خان بن سلطان محمد شاہ بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت پس از چندگاہ ابدال باکری کہ از امرائے بزرگ آں ولایت بود از سلطان رنجیدہ بملازمت بابر پادشاہ در ہندوستان آمدہ ظاہر ساخت کہ ولایت کشمیر بسہل ترین وجہے تسخیر می تواں نمود۔ آخر الامر بابر حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود۔ او نزدیک بکشمیر رسیدہ بسلطان پیغام کرد کہ شوکت و سطوت پادشاہی بحدیست کہ سلطان ابراہیم لودی پادشاہ ہندوستان را با صد ہزار کس بخاک برابر ساخت۔ تو چہ خواہی بود؟ بہتر آنکہ اطاعت کنی۔ او قبول نکرد و جنگ در میان آمد۔ سلطان در معرکہ کشتہ شد۔ ابدال باکری بعد از فتح و ظفر نازک شاہ برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید۔ مدت حکومت ہشت سال و پنج روز۔ سلطان نازک شاہ بن سلطان محمد شاہ بعد کشتہ شدن برادر خود باتفاق ابدال باکری حکومت یافت۔ چوں بابر پادشاہ ازیں جہاں رحلت کرد۔ و ہمایوں پادشاہ اورنگ آرائے سلطنت گشت۔ کامران میرزا برادر ہمایوں پادشاہ از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیدہ و محاربہ روے دادہ اکثر کشمیریاں علف تیغ بیدریغ شدند۔ و عساکر

کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریاں را تاراج کردہ معاودت نمود۔ و در سنہ نہ صد و سی و نہ سلطان ابو سعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزا ے کاشغری با دوازدہ ہزار سوار ہمراہ کردہ بکشمیر فرستاد۔ و تا سہ ماہ کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند۔ و عمارات قدیم برانداختند۔ حرج و مرج تمام دران ولایت روے داد و اکثر مردم کشتہ شدند۔ عاقبۃ الامر سکندر خان مصالحہ نمودہ برگشت۔ و بعد چندگاہ سلطان نازک شاہ را ایام حیات بسر آمد۔ مدت حکومت پانزدہ سال۔ سلطان شمس الدین بن نازک شاہ ایام حکومت او ظاہر نیست۔ سلطان نازک شاہ بن شمس الدین بن نازک شاہ شش ماہ۔ میرزا حیدر کاشغری خالوزادہ بابر بادشاہ از کاشغر بملازمت ہمایوں پادشاہ در آگرہ رسیدہ بود۔ ہنگامیکہ ہمایون از شیر شاہ شکست یافتہ بلاہور رسید۔ حیدر میرزا بتحریک ابدال ماگری و چک و رنگی چک و دیگر امراے کشمیر از ہمایون رخصت گرفتہ در سنہ نہ صد و چہل و ہشت در کشمیر رفتہ بتسخیر در آورد۔ و اولاً باصلاح کشمیریان سکہ و خطبہ بنام نازک شاہ بحال داشت۔ بعد ازاں کہ ہمایوں از عراق معاودت کردہ فتح قندھار و کابل نمود۔ حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاصیکہ با ہمایون داشت در کشمیر سکہ و خطبہ بنام او کرد۔ نیز چون شیر شاہ فوجے بر سر کشمیر فرستادہ بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافتہ برگشت۔ چوں حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافتہ حکومت باستقلال کرد کشمیریاں را مغلوب داشتہ بخاطر نمی آورد بعضے از اہل کشمیر کہ فریب و تندو چیلی آنہا است بمکر و غدر لیعہ در لباس دوستی دشمنی کردہ لشکر میرزا بطرف تبت و پکھلی و راجور متفرق کردند۔ و با خود اتفاق نمودہ بر سر میرزا شب خون آوردند۔ دران زود خوردتیرے بمیرزا رسیدہ عمرش بسر آمد۔ مدت حکومت دہ سال سلطان نازک شاہ مرتبہ دوم مسند آراے حکومت گشت۔ در اندک ایام بعوارض بدنی پیمانہ زندگی او لبریز گردید۔ مدت حکومت دو ماہ۔ سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ برادر نازک شاہ پنج ماہ۔ سلطان اسمعیل شاہ برادر ابراہیم شاہ در سنہ نہ صد و پنجاہ و نہ سلطنت رسید۔ اگرچہ حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت۔ ایام حکومت دو سال۔ سلطان حبیب شاہ بن شاہ اسمعیل شاہ بعد پدر بر مسند حکومت نشست۔ غازی خان چک از روے تسلطیکہ داشت اورا در گوشہ نشانید و خود لواے حکومت برافراشت ایام حبیب شاہ دو سال و چند ماہ سلطان غازی شاہ عرف غازی خان چک در سنہ نہ صد و شصت و چہار سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چہار

سال و چند ماہ ۔ سلطان حسین خاں برادر غازی خان چون غازی شاہ را آزار جذام روے داد برادرش غالب آمدہ پسران او را نابینا کردہ خود مسند نشین حکومت گشت ۔ غازی خان ازین درد کہ ضمیمۂ آزار بدنی او گشت قالب تہی کرد حسین خان دختِ خود را با تحف و ہدایاے لائقہ در خدمت اکبر فرستاد ۔ مولانا کمال کہ دران زمان بفضیلت و درویشی مشہور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمدہ در سیالکوٹ رسیدہ و بدرس و تدریس اشتغال ورزید ۔ ایام حکومت حسین خان دہ سال و چند ماہ ۔ سلطان علی شاہ برادر حسین خان پس از برادر خود مرزبان آن ولایت گشتہ بعد چندگاہ سکہ و خطبہ بنام نامی اکبر مقرر کرد ۔ و بامید ازدیاد اتحاد و سد عناد و لد او و دختر خود را در خدمت شاہزادہ سلیم با تحف و ہدایا فرستاد ۔ و اظہار ارادت و بندگی خود نمود ۔ بعد چندگاہ در عرصہ چوگان از اسپ افتادہ گوے زندگانی بجولانگاہ آخرت برد ۔ مدت حکومت نہ سال ۔ سلطان یوسف شاہ بن علی شاہ بعد پدر مسند آرائے حکومت گردید ۔ بعد اندک زمان سید مبارک خان کہ از امراے بزرگ آن ولایت بود غالب آمدہ بر مسند حکومت نشست ۔ یوسف شاہ از و گریختہ از راہ جموں پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد ۔ و باتفاق میرزا و راجہ مان سنگہ در فتح پور سیکری رسیدہ ۔ بملازمت اکبر مشرف گردید ۔ و در سنہ نہ صد و ہشتاد و ہفت ہجری میرزا یوسف خان و راجہ مان سنگہ بکمک او مقرر شدند ۔ و او با امراے پادشاہی در کشمیر رسیدہ باندک جنگ فتح نمودہ حکومت باستقلال یافتہ امراے پادشاہی را رخصت ساخت ۔ در سنہ نہ صد و ہشتاد و نہ ہجری اکبر بادشاہ در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی متعین کردہ فرمانے بنام یوسف خاں اصدار فرمود ۔ او باستقبال فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشتہ ۔ حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و ہدایا بدرگاہ آسمان جاہ فرستاد ۔ پسر او یک سال در حضور والا بودہ بدون رخصت گریختہ بکشمیر رفت ۔ چون این معنی بعرض مقدس رسید ۔ میرزا شاہرخ و شاہ قلی خان محرم و راجہ بھگونت داس چنانچہ گذشت بہ تسخیر کشمیر متعین شدند ۔ یوسف خان عاجز شدہ ہمراہ امراے پادشاہی در حضور پُر نور رسید ۔ و از سنہ نہ صد و نود و سہ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسہ گردید ۔ مدت حکومت یوسف خان ہشت سال ۔ بعد رسیدن یوسف خان بدرگاہ والا یعقوب پسرش در کشمیر بودہ مراسم انقیاد چنانچہ باید بجا نمی آورد و باستیصال او قاسم خان با امراے دیگر متعین گردیدہ براہ کابل شتافت ۔ دران نواح تالابے است کہ ہرگاہ دران مکان آواز نقارہ یا کرنا شود برف و باران عظیم

بارو۔ ہنگام نزول لشکر چون آواز نقارہ شد برف باران وتگرگ بسیار بارید وآسیب سرما بلشکریان رسیدہ جانداران بسیار تلف شدند۔ از وقوع این معنی کشمیریان کہ آمدہ بپیکار بر دند غالب آمدند۔ وتفرقہ در لشکر پادشاہی روے داد۔ دران حال قاسم خان فوج درا درست کردہ پیش رفت۔ یعقوب از دلیری قاسم خان ہراسان گشتہ تاب جنگ نیاوردہ۔ و بطرف کشتوار گریخت۔ شمس چک راکہ در قید او بود خلاص نمود۔ کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشتہ آمادۂ کارزار شدند۔ و بر سر کوتل جنگ درپیوست۔ باقبال پادشاہی قاسم خان فیروزمند گشتہ در شہر سری نگر کہ دارالایالہ کشمیر است در آمدہ بتجدید سکہ و خطبہ بنام اکبر جاری گردانید۔ بعد چند گاہ کشمیریان یعقوب را از کشتوار آوردہ بر سر قاسم خان در شہر سری نگر شب خون آوردند۔ بہادران لشکر پائے ہمت افشردہ جنگ مردانہ نمودند۔ غنیم تاب نیاوردہ بے نیل مقصود راہ فرار پیش گرفت۔ مرتبہ ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمدہ مصدر شورش شد۔ و ناگہان شب خون آوردہ بہمان و تیرہ بازگشت۔ چون یعقوب غائب و حاضر گردید۔ و کارے از پیش نتوانست برد۔ اکثر امرائے کشمیر آمدہ قاسم خان را دیدند۔ و خان آن جماعہ را استمالت نمودہ بحضور پادشاہ فرستاد۔ آنہا بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند۔ و یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوہ برآمدہ بدفعات با قاسم خان جنگ کرد۔ چون قاسم خان از محاربات متواترہ بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود۔ میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت۔ وحکم شد کہ ہرگاہ میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید۔ و بنیاد فتنہ وفساد برکندہ کرد و قاسم خان برخصت میرزا بقدسی آستان نشتابد۔ میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیدہ بشجاعت جبلی کہ داشت و دانش علاوہ آن نظم و نسق آنجا با بواقعی نمود۔ و شمس چک ندامت کشیدہ ملازمت میرزا اختیار نمود۔ و میرزا او را استمالت نمودہ بدرگاہ والا فرستاد۔ و رفع شورش ازان ولایت گردید۔ و قاسم خان برخصت میرزا بحضور رسیدہ بصوبہ داری کابل سرفرازی یافت۔ و چنانچہ نگارش آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید۔

ذکر نہضت اکبر پادشاہ بسیر کشمیر

درسال سی و چہارم جلوس اکبر پادشاہ بسیر کشمیر متوجہ شد و دشواری راہ کشمیر از ارتفاع جبال و مغارہاے خطرناک و گریوہاے دشوار گذار و انبوہیے جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاخہا وضیق مسالک بحدیست کہ اندیشہ بدشواری میگذرد۔ و در اثناے راہ رتن پنجال و ہیری بل کوہیست کہ از غایت ارتفاع سر بفلک کشیدہ۔ و از نہایت بلندی باوج آسمان رسیدہ و بر فراز آن تماشاے عالم بالا توان نمود۔ و صوت صوامع ملکوت توان شنود۔ سکنہ آنجا افاکیان را ہمسایگی بینند و مرغانش از خوشہ پروین دانہ می چینند۔ بموجب حکم مطاع چندین ہزار خار تراش قوی دست و تبر داران چابک و چست در قلع احجار و قطع اشجار ید بیضا نمودہ آن مسالک را آراستند۔ و از لاہور تا کشمیر نود و ہفت کروہ بجریب درآمد۔ اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطہ دلکشاے کشمیر نزول اقبال فرمود۔ و بتماشاے سیرگاہ ہاے آنجا بسے مسرت اندوخت۔ فی الحقیقت کہ کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبے غیر از کشمیریان ندارد۔ نظم

چہ کشمیر انتخاب ہفت کشور — قسم خوردہ بسنگش آب کوثر

چہ کشمیر آب و رنگی باغ و بستان — اسیر ہر نہالش صد گلستان

نظر چندانکہ بردشتش گماری — بجز آب زمرد نیست جاری

درین گلشن ز جوشش خندہ گل

نمی آید بگوشش آواز بلبل

دریاے بہت کہ از میان شہر و بازار جاریست از عجایب تماشاست۔ اطراف آن عمارات دلکشا و در عین ڈل نیز مزارع و باغہا بغرض از خوبی ہرچہ باید دارد۔ اما کشمیریان نہایت بدمعاش و بزبونی زیست زانید۔ خورش دائمی آنہا خشکہ زم بے نمک۔ برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاہ برنج پختہ نگاہ میدارند و روز دیگر می خورند و پوشش پیرہن پشمین است کہ عبارت از پٹو باشد ناشستہ از خانہ بافندہ می آرند۔ و آنرا دوختہ می پوشند تا پارہ شدن باب نمی رود۔ و از بدن بدر نمی کشند۔ بیت

نفاق فطرتی شان ہمچو نیش با کژدم

نزاع خلقتی شان ہمچو زہر لازم مار

القصہ اکبر از سیر کشمیر بغایت خوش وقت شدہ عید رمضان المبارک ہمانجا نمودہ۔ دران روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات یعقوب خان بخشیدہ کفش پائے خود مرحمت نمود۔ او شرف خود دانستہ آن کفش را بر سر بست۔ و بحضور رسیدہ مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد تفرج براہ پکھلی و دھنتور کہ بسے دشوار گذار است با جمیع حشم و خدم قطع منازل نمودہ در حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ دران روز امیر فتح اللہ شیرازی و پس ازان حکیم ابوالفتح گیلانی کہ مقرب پادشاہ بودند ہر دو رخت ہستی بربستند۔ و در حسن ابدال مدفون شدند۔ دران جا چند گاہ رایات اقبال اقامت ورزیدہ طرح باغ دلکشا ریختہ آمد۔ ازانجا نہضت فرمودہ بخطہ فرح افزائے کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبہ دار آنجا کہ دران وقت زندہ بود بموجب حکم اعلیٰ در گذرگاہ متصل شہر کہ ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ و ہندال میرزا درانجا مدفونند باغ و عمارات عالیہ احداث نمود۔ چون پریشانی حال رعایائے کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا ہشت سال ہشتم حصہ از اخراج مقرری بر عایا معاف کنند تتمہ باز یافت میکردہ باشند۔ و بعد سیر و شکار کابل معاودت بہندستان شد۔ قضا در منزل ڈھکہ اکبر از اسپ افتاد و رخسارہ اش خراشیدہ شد۔ شش روز صاحب فراش بود پس از حصول صحت ازانجا روانہ شد۔ بعد رسیدن در رہتاس بر فیل خاص کہ در جوش مستی بود سواری شد پیش ازانکہ پائے او در قلاوہ مضبوط شود فیل مذکور بقصد مادہ فیلے دوید۔ اکبر بزمین افتادہ زمانے دراز بے ہوش بود۔ بعد دیرے بہوش آمد۔ ظاہرا اندک آسیبے در باطن رسیدہ بود۔ بنابر احتیاط بصلاح حکما رگ ہفت اندام دست راست برکشاد و در اندک فرصتے تندرستی یافت۔ از سنوح این سانحہ خبرہائے ناخوش در اطراف ممالک بر زبانہا افتاد و غریب شورشے برخاست و رعیت از مالگذاری دست باز کشید۔ و در معاملات ممالک اختلال روی داد۔ چون لاہور مخیم سرادقات گشت۔ این شورش فرونشست۔ و طرق و مسالک کہ ناامن شدہ بود امنیت گرفت۔ ہمدرین نزدیکی بشب مہتاب تماشاے جنگ میدید۔ قضارا آہو حریف خود را گذاشتہ دوید۔ و شاخے درمیان بہر دو ران اکبر زد زخمے رسیدہ آماس کرد۔ و وجع باشتداد کشید۔ بصواب دید شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراح بمعالجہ پرداخت۔ بعد یک ماہ و ہفت روز صحت رو داد۔ شیخ ابوالفضل و مقرب خان کہ دران ایام خدمت بسیار کردہ بودند مورد عنایات شدند۔

دربیان حال راجہ ٹوڈرمل و رحلت او

در زمان نہضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شدہ در لاہور ماندہ بود۔ بعوارض بدنی درگذشت۔ و در وقت مراجعت از کابل در اثنائے راہ خبر رحلت او بعرض رسید۔ چوں مزاج شناس و وزیر اعظم و سپہ سالار بود پادشاہ از فوت او تأسف بسیار نمود۔ ٹوڈرمل صغیر بود کہ پدرش مرد مادرش بیوہ زن در کمال افلاس و تہیدستی بود۔ بمحنت تمام پرورش نمود۔ اما در صغر سن آثار رشد و کاروانی و علامات طالعمندی و بخت بلندی از ناصیہ حال او می تابید۔ بحسب قسمت در جرگہ نویسندہائے سرکار پادشاہی نوکر شد۔ بمقتضائے فور دانش و کارگذاری روز بروز پایہ قدر او افزود۔ چنانچہ صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت۔ در اکثر معارک تردداتِ شائستہ و محاربات مردانہ نمود۔ نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاہ درست نشست۔ در ملک گجرات و بنگالہ کارہائے عظیم نمود فیروزمند آمد۔ رفتہ رفتہ بپایہ اعلائے وزارت سرفرازی یافت و در سال بست و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید۔ دیانت گزین۔ سیر چشم۔ توانگر دل۔ ہوشیار مغز۔ پرہیزگار نیک محضر بود۔ اصابت فکر و ہمت بلند داشت۔ با خویش و بیگانہ یک جہت و بہ دوست و دشمن یکسان میگذرانید۔ آداب شناس سلطنت و راز دار مملکت و در دقائق حساب و سیاقت تحریر بے نظیر بود۔ پیش از او در ممالک ہند متصدیان بقانون ہنود دفتری نوشتند۔ راجہ ٹوڈرمل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط نمودہ دفتر را بطور ولایت درست کرد۔ تا حال اہل قلم مطابق آن بعمل می آرند۔ تمام اراضی ممالک محروسہ بجد سوفور پیمودہ رقبہ ہر دہے از دہات منقح نمود و جمع واسے قرار یافتہ حدود صوبہ ہا معین گشت۔ فی روپیہ چہل دام قرار یافتہ در دفاتر ثبت گردید و بہ ہر کرور دام عاملی مقرر بزبان عرف کروری یافت و نیز داغ اسپ شاہی مابین امرا و منصبداران و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاہی پیش چند کس نوکر نتواند شد۔ و مجال خیانت در نوکری نماند۔ و منصبداران و احدیان را نیز یارائے عذر نباشد۔ ہر سال تصحیحہ اسپاں را داغ مقرر گشت۔ تا اشتباہ نماند۔ در زمان سابق سلطان علاؤ الدین خلجی و بعد او شیر شاہ داغ اسپ مقرر کردہ بود اما رواج نیافت۔ و در عہد اکبر چنانچہ بائد رائج گردید۔ و نیز پادشاہ نوکران خود را ہفت بخش نمود چوکی ہر روزہ مقرر

ساخت۔ و ہفت چوکی نام یافت۔ برائے ہر چوکی علیحدہ چوکی نویسے متعین گردید کہ در نوبت ہر یکے ملاحظہ مردم نمودہ مجال غائب بودن ندہند۔ و برائے ہر روز ہفتہ ہفت واقعہ نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشتہ دفترے جداگانہ مقرر دانند۔ تا عند الحاجت معلوم تواند شد کہ فلاں روز و فلاں تاریخ ایں حکم اصدار یافتہ۔ و چندین ہزار غلام زرخرید و غیر زرخرید کہ از دار الحرب آمدہ در بندگی پادشاہ قیام داشتند آنہا را آزاد کردہ بخطاب چیلہ روشناس گردانید۔ و میگفت کہ بندہائے خدا را بندہ خود گردانیدن سزاوار نیست۔ بعد مردن راجہ ٹوڈرمل عبد الرحیم خان خانخاناں بوالا منصب وکالت سرفراز گردید۔ او بمقتضائے فراست و کاروانی احکام وزارت و امور وکالت را بوجہ احسن امضا دادہ رونق بخش ایں کار و مورد تحسین شہر یار گشت۔

نہضت موکب مقدس مرتبہ دوم بکشمیر

دراں سال سی و ہفتم جلوس والا بازعزیمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سر بر زد۔ و ناگہاں در عین برسات از لاہور نہضت فرمود و در وقت عبور از دریائے راوی بزبان پادشاہ گذشت کہ ایں بیت درباب کدام کل گفتہ اند۔ بیت

کلاہ خسروی و تاج شاہی   بہر کل کے رسد حاشا و کلا

قضارا دریں روز یادگار میرزا ے بنی عم میرزا یوسف خاں در کشمیر مصدر شورش شدہ بود از ہیچ معنی اصلا در حضور اطلاع نبود۔ باعث این شورش آنکہ قاضی نور اللہ را برائے تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستادہ بودند۔ چون کشمیریان دانستند کہ تغلب ظاہر می شود و جمع افزوں میکرد و بنا بر تقلل اندازی دریں امر یادگار میرزا را کہ میرزا یوسف خاں ہنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشتہ بود از راہ بردہ مرتکب فساد شدند۔ و خاطر نشان او کردند کہ بسبب دشواری مسالک کشمیر آنچناں جا نیست کہ یکبارگی دست افواج پادشاہی بآن تواند رسید۔ آن بداختر بایں ہرزہ گوئیہا مغرور شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود۔ چوں موکب والا بر لب دریائے چناب رسید خبر ایں شورش معروض شد و بر زبان پادشاہ گذشت۔ بیت

ولد الزناست حاسد منم آنکہ طالع من   ولد الزناکش آمد چو ستارہ یمانی

چون یادگار از شکم نقرہ نام لولی بود کہ ہر روز شبانہ و ہر شب بجائے بسر می برد فرمود کہ آن لولی بچہ بمجرد بر آمدن سہیل کشتہ خواہد شد۔ دریں ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بنابر مزید احتیاط او را حوالہ شیخ ابوالفضل نمود۔ تا در قید نگاہ دارد۔ چوں بے تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت۔ شیخ ابوالفضل دراں روز ہا از دیوان حافظ شیراز رحمتہ اللہ تعالےٰ علیہ تفاول کرد سر صفحہ این بیت بر آمد۔ بیت

آن خوش خبر کجاست کزیں فتح مژدہ داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از غرائب آنکہ چوں یادگار سکہ و خطبہ بنام خود کرد او را تپ لرزہ درگرفت۔ و مہر کن را کہ خاتم او میکند ریزہ فولاد در حدقہ چشم افتاد۔ چوں یادگار علم بغی برافراشت۔ لشکر آراستہ بر کوہ کرتل با نوکران بادشاہی کہ در انجا بودند آمادہ پیکار گشت۔ و باندک جنگ فرار نمود۔ در بیر پور کسان میرزا یوسف خاں کہ بحسب ضرورت رفیق او شدہ بودند نیم شب قابو یافتہ بر دتا ختند۔ او از خیمہ بدر رفت۔ آخر الامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خاں اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بہمبر سر آن وخیم العاقبہ بحضور اکبر رسید۔ چنانچہ بر زبان پادشاہ رفتہ بود بمجرد بر آمدن سہیل کہ ستارہ یمانی عبارت از دست آن ناعاقبت اندیش کشتہ شد۔ کشمیریاں کہ با او رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند۔ و رفع شورش ازاں دیار گردید۔ بالجملہ اکبر بعد قطع مراحل بخطہ کشمیر نزول اقبال نمودہ از سر منازل دلکشا و سیر گاہ ہائے مفرح آن دیار گلگشت زعفران زار کہ خلاصہ آن سرزمین واقع شدہ و تماشائے چراغاں و کشتی ہائے آب ڈل کہ دریائے پایان شہر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراواں برگرفتہ معاودت ہندوستان فرمود۔ و بموجب التماس شاہزادہ ایالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خاں بحال ماند۔ و جمع صوبہ کشمیر سی و یک لک خروار۔

نہضت موکب والا بسیر کشمیر مرتبہ سوم

در سال چہل و دوم بسیر کشمیر نہضت فرمود۔ شخصے از مردم غور در شہر کشمیر ظاہر گشتہ خود را بنام عم شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وانمودہ مصدر شورش شدہ بود۔ کسان محمد قلی او را دستگیر کردہ در منزل آباد آوردہ بنظر پادشاہ در آوردہ۔ و ہماں جا بیاسا رسید۔ بعد عبور از دریائے چناب عالیے

توابع سیالکوٹ از ستمگاری محمد بیگ کروری استغاثہ نمودند۔ و برائے عبرت عمال ستمگار جفا پیشہ بحلق کشید۔ چوں از انجا نہضت فرمود و در خطہ دلکشائے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت دران سرزمین گذرانید و در آب ڈل جشن چراغاں ترتیب داد۔ و دو ہزار کشتی بانواع و اقسام شموع و چراغاں آراستہ درون آب سر دادند۔ نیز بر دولت خانہ شاہی و برکنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولت خانہ چراغاں کردند۔ بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نہضت فرمودہ مدار الملک لاہور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسہ

آں ولایت قتلو در تصرف داشت۔ چوں او بمرگ طبیعی درگذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسیٰ خاں پسر او را بسرداری برداشتہ متابعت او قبول کردند۔ حسب الامر راجہ مان سنگھ بتسخیر آں ولایت رفت۔ افغاناں بکرات جنگ و جدل کردند۔ بالآخر عاجز شدہ بعد گذشتن قتلو و نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجہ مان سنگھ صلح کردہ سکہ و خطبہ بنام اکبر مقرر کردہ جگناتھ را داخل ممالک محروسہ و یک صد و پنجاہ فیل و دیگر نفائس آں دیار حوالہ راجہ مان سنگھ نمودند کہ بدرگاہ مقدس ارسال دارد۔ و در سال سی و ہفتم جلوس والا مطابق سنہ ہزار ہجری ملک اوڈیسہ کہ بر ساحل دریائے شور است بتمامہ داخل ممالک محروسہ گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندھار

بعرض والا رسید کہ مظفر حسین میرزا و رستم میرزا ابن بہرام میرزا برادر شاہ طہماسپ کہ در قندھار قیام داشتند و بنا بر سنوح حوادث و فتن کہ در عہد سلطان محمد پدر شاہ عباس اول رو داد و از طرف اوزبکیہ نیز مطمئن نبودند بسا داسلطنت گستردند۔ و بعد تسلط شاہ عباس از سطوت او ترسیدہ حیران ماندند کہ چہ کنند و بکجا راہ برند۔ اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشتہ میرزا خانخانان را بالشکر گران از حضور خود بہ تسخیر قندھار بہر صورتیکہ میسر آید متعین نمود حکم شد کہ براہ بلوچستان راہگرا گردد۔ اگر کلان تران بلوچاں لوازم انقیاد بجا آرند آنہا را درین مہم ہمراہ گیرد۔ والا بسزائے لائق برساند۔

دبنا بر دلجوئی وازو یاد آبرفے او در منزل اول بخیمہ خانخاناں تشریف بردہ نصائح سودمند فرمود۔ موجب سرفرازی او بین الاقران گردید۔ خانخاناں بعد قطع منازل درمیان ملتان و بھکر کہ جاگیر او بود رسیدہ چند گاہ برائے سامان سپاہ وتہیہ راہ اقامت ورزید۔ دریں اثنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قندھار شکست خوردہ از انجا برآمد۔ ورو بے نیاز باکبر آورد۔ فرامین مطاعہ بامرائیکہ در راہ بودند اصدار یافت۔ کہ خدمت گاری و مہانداری نمائند امرا بموجب امر اجل آوردند۔ چون میرزا بہ یک منزل از لاہور رسید واکبر پادشاہ ہم آنجا بود۔ امرائے عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاہ باستقبال رفتہ میرزا را در حضور آوردند۔ اکبر باعزاز و اکرام تمام ملاقات نمود۔ و میرزا با چہار پسر بملازمت رسیدہ بغایت منصب پنج ہزاری زیر بار منت نوکری گردید۔ ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت۔ بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پس ازاں بہرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و پیش مظفر حسین میرزا ہم رسیدہ ہر یکے در خور حالت خویش کامیاب گشت۔ وازاں تاریخ قندھار داخل ممالک محروسہ ہند گردید۔ وخان دوران عرف شاہ بیگ خان کہ ایالت صوبہ کابل داشت بصوبہ داری قندھار سرفرازی یافت۔

دربیان تسخیر ولایت ٹھٹھہ وآمدن میرزا جانی بیگ

ہنگامیکہ خان خاناں بہ تسخیر قندہار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان فرمان والاشان صادر گشت کہ نخستیں انتزاع ولایت ٹھٹھہ پیش نہاد ہمت سازد۔ بعد ازاں بہ تسخیر قندہار پردازد۔ خانخاناں بموجب حکم مطاع متوجہ ٹھٹھہ گردید۔ راول بھیم مرزبان جیسلمیر و دلپت پسر رائے رائے سنگھ بیکانیری ملحق شدہ کمر خدمت برمیان عبودیت بستند۔ اولا سہوان را مفتوح نمودہ روانہ پیشتر شدند۔ میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھہ بجمعیت بسیار آمد در نصیر پور کہ یک جانب دریائے سندھ جانب دیگر رود خانہ داشت قلعہ گلین اساس نہادہ متحصن گشت۔ وخانخاناں در انجا رسیدہ بمحاصرہ آں پرداخت چوں محاصرہ امتداد کشید و لشکر پادشاہی را از تعسر غلہ حال بدر ماندگی کشید باضطرار صورت حال بدرگاہ آسمان جاہ معروض داشتند بموجب حکم محکم کشتی ہائے غلہ از لاہور بلشکر خانخاناں بملتان رسانیدند۔ و رائے سنگھ بیکانیری و دیگر امرا بکمک متعین شدند۔ خانخاناں از رسیدن غلات و امرائے کمکی قوی دل گشتہ بر سر ٹھٹھہ افواج دیگر

باطراف متعین کرد و خود در قصبہ جام معسکر ساخت ۔ و ہر روز جنگ بمیان می آمد ۔ و ہار ولپسر راجہ ٹوڈرمل کہ تہور و جلادت کم ہمال بود درین جنگہا جرات نمایاں کردہ بزخم نیزہ کہ برپیشانی او رسید جانبازی نمود ۔ بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خوردہ گریخت ۔ وخانخاناں قلعہ ساختہ میرزا منہدم گردانید ۔ دوران نواحی وبائے عظیم روے داد ۔ گوئیند بعضے صاف درونان در خواب دیدند کہ بنابر زشتی نیت واعمال عمال وحکام ایں دیار مردم بایں بلیہ مبتلا شدہ اند ۔ ہرگاہ عمل وسکہ اکبر دریں جا جاری شود بلاے وبا رفع خواہد شد ۔ باشتہار این خبر ہر کسے دعاگوے فتح اکبر گشتہ عہد نذر بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود وفا نمائید ۔ وخانخانان با امرائے کہ کی بذل جہد خود نمودہ بمحاربات شدیدہ متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید ۔ چوں او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت سیستوان را داخل ممالک محروسہ گردانیدہ وصبیہ خود را بمیرزا ایرج خلف خانخاناں دادہ خود آمدہ ملاقات نمود ۔ وبندگی درگاہ پادشاہی قبول کردہ مقرر ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد ۔ وبرونق عہد در اواسط سال سی وہشتم مطابق ہزار ویک ہجری ہمراہ خان خاناں بملازمت پادشاہ آمد ومیر احم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزاری منصب وٹھٹھہ جاگیر یافت ۔ والا براے بندرک بطرف ٹھٹھہ واقع است بخالصہ شریفہ مقرر گشت ۔ ودریں مہم خانخاناں متحمل انواع مشتاق ومحن گردیدہ مورد الطاف بے اکناف شاہی وممدوح اکابر واصاغر گردید ۔ احوال سلاطین سابق ایں دیار درضمن چگونگی ٹھٹھہ مفصل گشتہ حاجت بتکرار نیست ۔

ذکر تسخیر بھکر

پیش ازاں کہ ٹھٹھہ مفتوح گردد ۔ درسال نوزدہم جلوس محب قلی خاں و مجاہد خاں بتسخیر بھکر متعین شدہ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و بامتداد کشید ۔ قحط عظیم و وباے بسیار در قلعہ روے داد ۔ بسیارے از محصوران تلف شدند ۔ ہر کہ پوست درخت رس جوشانیدہ می خوردانہ بالسلامت می ماند ۔ سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب قلی خان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہری نمایم ۔ پیش ازاں کہ از حضور جواب برسد ۔ سلطان محمود باجل خود درگذشت ۔ ومحب قلی خاں و مجاہد خاں درسنہ نہ صد وہیجدہ ہجری بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند ۔

در بیان جشن نوروز شروع ضابطه آراستن حجرات دیوان عام باهتمام امرا

چون موسم بهار در رسید و ابواب عیش و عشرت بروے عالمیان گشاده گردید۔ نسیم نوروزی مزاج وارستگان و نیاز امنشرح و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید۔ نظم

درخت غنچه بر آورده بلبلان مستند　　جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

بساط سبزه لگد کوب شد بپاے نشاط　　زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

حکم شد که دولت خانه خاص و عام که صد و بست ایوان داشت بامراے عظام قسمت شود۔ و ضلع جهروکه را متصدیان بیوتات زینت و هند و سبها مندل را که دولت خانه خاص است۔ باقسام زینت آئین بندے نمایند۔ در اندک زمانے کارپردازان بارگاه خلافت و امراے بالا مرتبت بموجب حکم تمام دولت خانه را به تکلفات گوناگون آراستند۔ و بآرایش رنگارنگ آئین بستند۔ درین بزم جشن مناصب امرا بعرض رسید۔ و هریک درخور حال باضافه سرفرازی یافت۔ و فهرست اهل خدمت ملحوظ گشته هرکس که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود بالطاف و عنایت سرفراز گشت۔ و آنکه مرتکب عذر و نادولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید۔ و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هریک از نوئینان و امراے عظام ضیافت پادشاه کند۔ تا منزل او بمقدم عالی پایه برتری گیرد۔ و او بین الاقران سر افتخار برافرازد۔ و حوضے که بیست در بیست در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بے کیسه و همیان گذاشته بودند روز شرف آفتاب بامرا درخور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود۔ درعین این نیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت۔ و تا سه روز بساط جشن و بعضے از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید۔ اندازه مبلغ این نقصان هیچ محاسبے نتواند یافت۔ بعد اطفاے التهاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سرنو بارگاه والا درست گردد و در اندک روز بادگاه فلک اشتباه بتجدید صورت انجام یافت۔ و از غرائب آنکه همدرین روز در دکن بدولت سراے شاهزاده سلطان مراد نیز آتش در گرفت۔

در بیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمدِ نغمہ سرایان خوش آہنگ۔ و پیش خرام نوا پردازان دلکش رنگا رنگ میان تانسین کلاونت که در عہد خود نظیر نداشت۔ و چند مدتے قبل از و و بعد ہم الی الآن مثل او نشان نمیدہند۔ و مہرہ این فن او را معتقد لائے خود دانستہ نام او بے تعظیم بر زبان نمی آرند۔ در سال ہفتم جلوس والا راجہ رام چندر مرزبان باندھو میان تانسین را فال رخسارہ پیشکش ہائے خود خیال کردہ بخدمت پادشاہ فرستاد۔ چون پادشاہ در فہم موسیقی مہارتے تام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت۔ و بمصاحبت او اختصاص یافتہ سرمایہ نشاط خاطر پادشاہ می بود۔ در سال سی و چہارم جلوس رخت ہستی بربست۔ و موجب تاسف بے اندازہ خاطر پادشاہ گردید۔ و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی کہ غنچہ استعداد او نگہت افلاطونی بمشام ارباب ہوش رسانیدہ مست و مدہوش سخن طرازی میداشت۔ نشگفتہ پژمرد۔ و گلزار خاطر پختہ مغزان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزہ او عطر آگین نگشتہ افسرد۔ و در عمر سی و دو سالگی عاریت سرائے دنیا را وداعے گفتہ در عالم آخرت رسید۔ و بہشت برین را رنگ و بوئے تازہ بخشید۔ و در سال چہلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید۔ شیخ در سال دوازدہم جلوس بخدمت اکبر رسیدہ مورد عنایات گشت۔ ہنگام ملازمت چون شیخ را بیرون پنجرہ انفرہ استادہ کردند این قطعہ بہ بدیہہ گفت۔ **قطعہ**

پادشاہا درون پنجرہ ام	از سر لطف خود مرا جا دہ
زانکہ من طوطے شکر خوارم	جائے طوطی درون پنجرہ بہ

پسند خاطر پادشاہ افتاد وہمان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت۔ و چون اخلاق حمیدہ و طبع سنجیدہ داشت۔ روز بروز پایہ قدرش افزود۔ و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعراء سرفراز گردید۔ و در سال سی و نہم تفسیر قرآن بے نقطہ و کتاب نل دمن و مرکز ادوار بحر مخزن اسرار تصنیف نمودہ از نظر اکبر گذرانیدہ مورد تحسین گردید۔ و درین کتابہا محمدت او برگزید۔ ہمچنان سلیمان

بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبرنامہ مقابل سکندر نامہ پیش نہاد ہمت داشت ۔ این کتابہا باتمام رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت ۔ چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ہا مرتسم خاطر پادشاہ بود و شاہزادگان نیز از و استفادہ می نمودند۔ اکبر بمقتضاے قدردانی وحقوق شناسی در بیماری کہ مرد ۔ دو روز قبل از ارتحال مع شاہزادگان بعیادت او رفت ۔ دران وقت این رباعی گفت

رباعی ۔ دیدی کہ فلک بمن چہ نیرنگی کرد ؟ مرغ دلم از قفس شب آہنگی کرد

آن سینہ کہ عالمی درو میگنجید تا نیم نفس بر آورد م تنگی کرد

ذکر دربیان رسیدن برہان الملک بدرگاہ والا و مرحمت شدن کمک باو برای مہم دکن

او از اسمٰعیل نظام الملک حاکم احمد نگر کہ عم او بود آزردہ شدہ بوساطت قطب الدین خان غزنوی بملازمت اکبر رسیدہ بمنصب ششصدی سرافرازی یافت پس از سہل مدت بمنصب ہزاری رسیدہ متعین محالات بنگش گردید۔ بعد چند سال در حضور رسیدہ استدعائے کمک برائے تسخیر احمد نگر کرد ۔ لہٰذا امرائے متعینہ صوبہ مالوہ و راجی علی خاں حاکم خاندیس با مداد او متعین شدند ۔ باعانت اولیائے دولت قاہرہ در احمد نگر رفتہ با اسمٰعیل نظام الملک عم خود جنگ کردہ مظفر و منصور گشت ۔ و بملک موروثی تسلط یافت ۔ چون سفاہت بد نہاد بود مست بادہ دولت و حکومت گشتہ حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گزاشتہ سر اطاعت اکبر برتافت ۔ پادشاہ ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را کہ دران وقت زندہ بود پیش راجی علی خاں او را دلالت بانقیاد نمود فائدہ ندیدہ بپاداش آن گرفتار آمدہ بترغیب شخصے سیماب کشتہ خورد ۔ و بدان سبب در بیماری صعب مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد ۔ چاند بی بی خواہر او باتفاق امرا برادرزادہ خود ابراہیم را کہ پسر برہان الملک بود بسروری برداشتہ انتظام مہام بذمہ ہمت خود گرفت ۔ چون احوال آن حدود بعرض رسید ۔ شاہزادہ سلطان مراد با لشکر گران متعین گشت ۔ شاہزادہ چندگاہ بجہت سامان سپاہ در مالوہ بودہ عازم پیشتر گردید ۔ و از دریاے نربدا عبور نمودہ در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضےٰ دکھنی انتزاع نمود ۔ و افواج قاہرہ بر سر احمد نگر رخصت فرمود ۔

لشکر منصور بکرّہ مصاف نہاد و آخر غالب گشت۔ امّا راجی خان حاکم خاندیس دریں مہم در رکاب شاہزادہ بود، جان نثاری کرد۔ و نیز با افواج عادل شاہی حاکم بیجاپور و قطب شاہ حاکم گولکنڈہ محاربات متواترہ درمیان آمدہ اولیائے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چوں شاہزادہ در دکن بشربِ مدام اشتغال ورزید از کثرتِ شراب خوری نحیف و نزار گشت و بمہماتِ آں ولایت نمی توانست پرداخت۔ بنا بر آں از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد کہ شاہزادہ را بنصائح ارجمند رہنمون سعادت گشتہ بملازمت بیاورد۔ و امرائے متعینہ آں حدود را سرگرم خدمت گرداند۔ و اگر بودن خود را بنا بر انتظام مہام در آنجا ضرور داند خود در آنجا بودہ بکار ہا پردازد۔ و شاہزادہ را روانہ حضور سازد۔ شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ بخدمت شاہزادہ رسید بحسب مشیّت شاہزادہ ہماندم بامراض مزمنہ سابقہ بعالم آخرت شتافت و غریب شورشے در لشکر رویداد۔ شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و تدبیر پاشی خاطرہائے آشفتہ را مجموع و مطمئن گردانید۔ و دشمنان کہ باستماع رحلت شاہزادہ جری و دلیر شدہ بودند بنا بر صائبہ شیخ باز مغلوب و مایوس شدند۔ چوں ایں سانحہ بعرض اکبر رسید۔ موجب صد گونہ کدورت پادشاہ گردید۔ آخر الامر بصبر پرداختہ شاہزادہ دانیال را بہ تسخیر دکن رخصت فرمودہ خود نیز بہ تسخیر آں ولایت نہضت فرمود +

ذکر نہضت موکبِ مقدّس از لاہور بجانب دکن

چوں از لاہور انتہاض الویہ عالیہ بسمّت دکن رویداد در حوالی قصبہ پٹیالہ بعرض رسید کہ در مکان اہل فقرائے مسلمین و طائفہ سنّاسیان باہم جنگ کردہ فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بت خانہ آنجا را بتعدی برانداختہ اند۔ اکبر کہ مذہب الٰہی ایجاد و اختیار کردہ ہمہ ادیان را یکساں می شمرد۔ اکثر فقرائے مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد و بتخانہ را کہ بتعدی مسلمانان مسمار شدہ بود نجیابہ بتعمیر و ترمیم کنند۔ بعد نہضت از آنجا از دریائے بیا سا گذشتہ بمنزل گورو ارجن سجادہ نشین نانک شاہ تشریف بردہ بملاقات او و استماع اشعار ہندی نانک شاہ کہ مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیہ والا مقام ترجمہ نمودہ خوش وقت شد۔ و گورو ارجن سرفرازی خویش دانستہ پیشکش لائق گذرانید و التماس کرد کہ از نزول عساکر منصورہ در پنجاب نرخ غلہ گراں بود۔ از جہت جمع پرگنات زیادہ شدہ بجہل ابد

انقباض لشکر فیروزی پیکر روبه ارزانی آورده رعایا از عهده ادای این جمع نمی توانند برآمد عرض او پذیرفته بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند. وتاکید کنند که عمال همین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی ننمایند. **مثنوی**

چشم رعایت ز رعیت مگیر	تا بود این ملک عمارت پذیر
کار رعیت برعایت سپار	دست رعیت ز رعیت مدار

چون عرصه تهانیسر مورد خیام گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند. وبیدادی او بتحقیق پیوست حسب الحکم والا اورا بجلق کشیدند. **مثنوی**

حکومت بدست کسانی خطاست	که از دستشان دستها بر خداست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست	که از فربهی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبرآباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد. وبموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روی داد. درزمان عبور از دریای نربدا فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت ازمیان دریا میگذشت. چون برکنار رسید. فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدید ومتحیر شده بداروغه فیلخانه اظهار کردند. او زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بالعرض والا رسانید. واکبر بجنس درحضور خود طلبید. بعد مشاهده صدق خبر بعجائب قدرت ایزدی اعتراف نمود. وفرمود. که همانا درین دریا سنگی که مردم هند آن را پارس گویند خواهد بود. بموجب حکم فیلهای دیگر را با زنجیرهای آهن دران دریا انداختند. وملاحان نیز جستجوی آن سنگ کردند. لیکن بهم نرسید. وزنجیر دیگر طلا نگشت.

ابیات

بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار	دریکی طعم آن بهیچ دریا نیست
این سخن باورت گر از من نیست	عهد بر او لیست وبرمن نیست

القصه اکبر بعد قطع مراحل در خطه دارالسرور برهانپور نزول اقبال فرمود از اکبرآباد تا برهانپور دوصد وبیست وهفت کروه بجریب درآمد. دران خطه دلکشا جشن نوروزی ترتیب یافت. مطربان خوش ادا ومغنیان نغمه سرا بنواهای دلفریب وسرودهای دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاه شدند. دران بزم شاهکامی شیخ ابوالفضل که بانصرام

مہمات دکن ہماں طرفہا بود حسب الحکم از احمدنگر آمدہ بشرف بساط بوسی معزز گشت. چوں وقت شب بود و انجمن در ماہتاب بکمال آراستگی داشت پادشاہ از نہایت عنایت این بیت بروئے شیخ برخواند بیت

فرخندہ شبے باید و خوش مہتابے ۔۔۔ تا با تو حکایت کنم از ہر بابے

شیخ بمشاہدہ این عنایت کورنشات شکر بجا آورد. و ایالت برہان پور نیز بعہدۂ شیخ مقرر گشت وحکم شد کہ چوں امرا در یساق عسرت کشیدہ اند تا بودن رایات عالی دریں حدود بحسب تفاوت مناصب برہان پور در انعام امرا مقرر باشد. و شیخ را بمنصب چہار ہزاری سرفراز فرمودہ بہ تسخیر قلعہ آسیر کہ بہادر نبیرہ راجی علیخان حاکم آنجا متمرد ورزیدہ بود رخصت نمود +

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمدنگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آں قلعہ آسمان ارتفاع رسیدہ محاصرہ نمود و متواتر محاربات سخت درمیان آمد. چوں محاصرہ بامتداد کشید. شیخ بمقتضائے شجاعت فطری طناب برکنگرہ نصب کردہ بر فراز قلعہ برآمد. و خود را درون حصار انداخت جمع کثیر ہمیں نمط با شیخ ہمپائے نمودہ کارنامہ مردمی و مردانگی بظہور رسانیدند. و بقوت سرپنجہ دلاوری شیخ این عقدہ کشودہ چنیں قلعہ آسمانی ارتفاع کہ تسخیر آں دشوار بود مفتوح گشت و بہادر حاکم آنجا عاجز آمدہ ملاقات نمود. بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاہ سعادت اندوختہ مورد عنایات شد. قلعہ آسیر باولیائے دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلدوی این خدمت بعنایت علم و نقارہ و اسپ و خلعت خاص سرفرازی یافتہ بتسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانے بمنصب پنجہزاری سر افتخار برافراشتہ مصدر خدمات عظیمہ گشت. و بمقابلہ عنایات خداوندی و جانفشانی و خدمت گذاری دریغ نمیکرد حکم شد کہ تسخیر احمدنگر و دفع راجو ری و دیگر مفسدان بعہدہ شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برار و نواحی آں بذمہ عبدالرحیم خان خانان باشد چوں آسیر و احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر ہمت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و دولت تلنگانہ را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و ہمدریں قریب بہادر نظام الملک نبیرہ برہان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاہ حاکم بیجاپور و قطب شاہ مسند نشین گولکندہ عرائض نیاز و پیشکشہا لائقہ ارسال داشتند. و اکبر ہمیشہ چو دانان طرفہ و افکار ہائے دکن خاطر پرداخت و دراں حدود چناں کارے

نماند۔ شاہزادہ دانیال را دراں جا گذاشتہ خاندیس را داندیس نام نہادہ بشاہزادہ مرحمت فرمود و خانخاناں را در خدمت شاہزادہ شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرمودہ از برہان پور معاودت کرد۔ بعد قطع منازل و طے مراحل در دار الخلافہ اکبرآباد نزول نمود۔ داہراینکہ درین مہم خدمت بجا آوردہ بودند باضافہ ممتاز شدند

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چناں مستفاد می شود کہ در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دہلی بود خصوص محمد شاہ فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاہ آں ملک را بواقعی ضبط کرد۔ و دیوگیر را دولت آباد نام نہادہ دار السلطنت خویش مقرر کردہ بود۔ چوں آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاہ و رعیت نیز از و برگشت۔ و در جمیع اقطار اختلال پدید آر شد۔ سلطان محمد بدفع فتنہ و آشوب متوجہ گجرات شد۔ و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد برفاقت خود طلبید۔ باغیان ملک لاچین را کشتہ زیادہ تر تمرد ورزیدند۔ و علاؤ الدین حسن کہ بحسن کانگو مشہور و از جملہ سپاہیان ملک ملک لاچین بود باتفاق جماعہ اوباش در دولت آباد لوائے حکومت برافراشتہ خود را سلطان محمد علاؤ الدین خطاب کرد۔ و چوں ایں معنی بسلطان محمد شاہ ظاہر گشت بسبب مہم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در نواحی ٹھٹھہ درگذشت۔ و حسن کانگو کہ از نسل بہمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود ازیں جہت او را بہمنی گفتندے در سنہ ہفت صد و چہل و ہشت ہجری دکن را متصرف شدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ ایام حکومت او یازدہ سال و یازدہ ماہ و ہفت روز۔ سلطان محمد شاہ بن سلطان محمد علاؤ الدین ہجدہ سال و یک ماہ و ہفت روز۔ سلطان مجاہد شاہ بن سلطان محمد شاہ یک سال و یک ماہ و نہ روز۔ سلطان داؤد شاہ ابن عم سلطان مجاہد شاہ یک ماہ و سہ روز۔ سلطان محمد شاہ بن محمود شاہ بن سلطان علاؤ الدین نوزدہ سال و نہ ماہ و ہشت روز۔ سلطان غیاث الدین بن محمد شاہ یک ماہ و بست روز۔ سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاہ یک ماہ و بست و ہفت روز۔ سلطان فیروز شاہ بن سلطان محمد شاہ بست و پنج سال و ہفت ماہ و یازدہ روز۔ سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد شاہ دوازدہ سال و نہ ماہ و چہار روز۔ سلطان علاؤ الدین بن سلطان احمد شاہ بست و نہ سال و نہ ماہ و بست و دو روز۔ سلطان ہمایوں شاہ بن سلطان علاؤ الدین سہ سال و شش ماہ و پنج روز۔ سلطان نظام شاہ

بن همایون شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز. سلطان محمد لشکری
بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او هیجده سال و چهار ماه و یازده روز.
سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز.
سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه. سلطان علاء الدین ابن
شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه. سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال و
یک ماه و بیست و هفت روز. مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بهمنی و اولادش
هفده نفر یکصد و هشتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هفت
سالگی سریر آرای جهانبانی گردید پدید نامی که از جمله عمده امرا بود نظر بر خردسالی سلطان داشته خود
متعهد مهمات سلطنت گردید. چون پدید تسلط پیدا کرد. بعد سلطان نظام شاه نیز غالب ماند. و اولادش
نیز استیلا داشتند. بنابرین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود. اما در حقیقت
پدید و اولادش جهانبانی میکردند. و در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان
بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد. و دران زمان سلطان ولی الله را در
شهر بیدر پدید بن پدید محبوس داشته خود سلطنت میکرد +

القصه در سنه نهصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ممالک دکن را
با خودها قسمت کرده متصرف شدند. و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد. عادل شاهیان
حاکم ولایت بیجاپور. یوسف عادل شاه که مبدا سلسله ایشان است غلام گرجی بود. خواجه محمود گرجستانی
بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت بیجاپور را تفویض کرده بود. او بزور
شمشیر و قوت شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده آب کشنگر گذشته دم استقلال زد. ایام حکومت او
هفت سال. اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه. ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه. برادر
زاده او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود. از سلطان سکندر
عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده سلطنت باریه گردانید. قطب شاهیان را دار الملک گلکنده بود. مبداء
این سلسله سلطان قلی قطب الملک و زیر پناه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست
میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید. رفته رفته بپایه قرب او رسیده بین الاقران [illegible]

سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنڈه تقرر یافت. قضارا در سال اوّل بمرگ طبیعی درگذشت. جمید
قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال. ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت
وجهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان
قلی قطب الملک هزار فاحشه رقاصه نوکر کرده دائماً ملازم رکاب داشت وبتلذذات جسمانی وحظوظ نفسانی
اشتغال می ورزید. بر زنے از آنها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد.
لغایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه بعد شصت ساله
سلطنت درگذشت چوں پسر نداشت داماد او سلطان ابو الحسن پادشاه شد. واورنگ زیب از دست
او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسه خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر مبداء
این سلسله احمد بحری نظام الملک است پدرش غلام برهمن نژاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده. ایام حکومت چهل
سال. برهان نظام الملک بن احمد بحری بست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک
سیزده سال. مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال. اسمٰعیل
نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال. برهان نظام الملک از عم خود اسمٰعیل
نظام الملک آزرده شده درحضور اکبر رسیده در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسمٰعیل
نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید. وبعد تسلط الغرور جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید چوں
او بمرد. چاند بی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته
خود کافل نظام مهام گردید. وافواج پادشاهی به تسخیر آں ولایت متعین گشته بدفعات محاربات در میان
آمد. آخر الامر بشمشیر همت شیخ ابو الفضل همگی آں ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه اکبری گشته
وقبل ازین سمت تحریر یافت. از ابتدائے سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری شصت
و هفت سال آں ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند.

ذکر و بیان کشته شدن شیخ ابو الفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازیں مهم

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت بنابر لحظه مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را طلبیدن ضرور
دیده فرمانے باو نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بمهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم

راہما انجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد. شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در
احمدنگر گذاشته با معدودے روانه درگاه شاهی گردید. و دران ایام سلطان سلیم شاه یعنے
جهانگیر در اله آباس بسر تابے و نافرمانی می گذرانید. و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت
و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت.
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده راز سربسته خود به راجه نرسنگه دیو بندیله که مسکن او در راه دکن
و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمانی برادری بود درمیان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش را تمام
رساند. نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد. و بملک خود روانه گردید. خود را بر جناح
استعجال بمسکن خویش رسانید. و شیخ ابوالفضل در اجین رسید. بعضے هوشیاران آمدن راجه
نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قضائے شیخ رسیده بود. برین
خبر التفاتے نکرده از انجا روانه پیشتر شد. بیت

قضا از آسمان چون فرو هشت پر — همه عاقلان کور گشتند و کر

غره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یکهزار و یازده هجری مابین قصبه آنتری و
سرائے راجه نرسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه بر آمد و قصد او ظاهر شد. همراهان شیخ گزارش نمودند
که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه آنتری رفته باید نشست. و بعد حصول جمعیت
پیشتر روانه باید شد. شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج
رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم پس بکدام آبرو بحضور خواهم رفت
و بهم چشمان چه رو خواهم نمود. آنچه در تقدیر است بمنصه ظهور خواهد رسید. این را بگفت و اسپ برانگیخت
مخالفان نیز اسپان را عنان دادند و جنگ واقع شد. چون همراه شیخ مردم معدودے بودند و غنیم جمعیت
فراوان داشت غالب آمد. اما شیخ بمقتضائے شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی
داد و حملها نمود. جمعے کثیر از راجپوتان هجوم آوردند. و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده بآخرت
شتافت و همراهانش نیز کشته شدند. بیت

مزن با سپاهے ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر

راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در الله آباس فرستاد. شاهزاده از غایت نا توفیقی

وقت شده و بجائے نالائق انداخت. و مدتے همانجا ماند. چوں اکبر را کمال محبت با شیخ بود. باستماع
ایں سانحه از خود رفت. و دست بیتابی بر روے و سینه خود زد. و لوعے آثار بیتابی و بیقراری ازو بظهور
رسید که لائق شان او نبود بیت

شهنشاه جهانے در وفاتش دیده پرنم شد　　سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد

راے رایان پترداس که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجدار آں حدود بود و شیخ عبد الرحمن
ولد شیخ ابو الفضل با امراے دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ متعین شدند. و حکم شد که
تا سر آں بداختر نیارند دست از کارزار باز ندارند. باز بر زبان پادشاه گذشت. که در بدل سر شیخ سر
آں بدگوهر چه مقدار داشته باشد زن و بچه او را بدار باید کشید. و ملک او تمامه قاعاً صفصفاً
باید ساخت. حق آنست که شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود. و مفصل احوال او
بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال ایں پادشاه ان شاء الله تعالی بجنسه استنساخ کرده آید. چوں حقیقت
دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضاے قدرشناسی احضار آنها فرمود. در سال دوازدهم
جلوس ابو الفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض
اندوز گردید. و در سال نوزدهم شیخ ابو الفضل را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند. او تفسیر آیة الکرسی
بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد. و پسند خاطر پادشاه افتاد. چوں بزیور هوش و اکثر علوم اختصاص
داشت. روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشته پایه قدرش از امراے عظام و
وزراے کرام در گذشت و مقرب مستشار پادشاه گشت. بر چه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و
شاهزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آں شدند که قابو یافته او را از بیخ بر اندازند. تا آنکه چنین
اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے براے قرآن مجید درست تصنیف
کرده بود و نام پادشاه دران نیاورده. شیخ بعد رحلت پدر بجاے آنکه موافق رسم و بنا عنوان کتب را بنام
پادشاه موشح گرداند نسخه هاے بسیار نویسانیده باکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد. چوں ایں معنی بعرض اکبر
رسید از قدر رنجیده داشت سخت برآشفت. و شیخ ابو الفضل را مورد عتاب گردانید. شاهزاده سلیم که از شیخ
آزرده خاطر بود و امراے دیگر که از خود رائی و بے پروائی او جراحتها در دل داشتند قابو یافته سخنان
بیهوده بخش پادشاه افزودند. و شیخ ابو الفضل از کورنش منع گردید. آنا شیخ در زمان تقرب بکثرت بخیلی

میرسانید کہ من از غیر حضرت پادشاہ دیگرے را نمی دانم و لیشاہزادہا نیز التجائی آرم - ازیں جہت ہمگناں از من آزردہ می باشند - و اکبر ایں معنی را نیک میدانست - و شیخ را بسیار میخواست - و از مصاحبت او بسیار محفوظ بود - بعد چند روز تقصیرش معاف کردہ باز مشمول عنایت فرمود - و جدائی او از حضور تا ضرورت نمیدید جائز نمیداشت - تا آنکہ بحسب قضا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچہ مسطور شد بعداوت شاہزادہ سلیم بے جہت ظاہر مقتول گشت - مقالات او حکایات کمالاتش میکند - بیت

دریں باغ سروے نیامد بلند کہ باد اجل بیخش از بن نکند

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلیم پسر بزرگ اکبر

درزمانیکہ اکبر بہ تسخیر دکن نہضت فرمود - شاہزادہ سلیم برائے استیصال رانا متعین شدہ بود - در خطہ دلکشائے اجمیر اقامت ورزیدہ تدبیر تسخیر ملک رانا در پیش داشت - و راجہ مان سنگہ در خدمت شاہزادہ بسپہ سالاری مامور بود - از نوشتجات امرائے بنگالہ ظاہر گشت کہ افاغنہ قابو یافتہ بسبب نبودن سردار عمدہ وران دیار مصدر شورش شدہ اند - و فتنہ و فساد برپا گشتہ - و کنور مہا سنگھ و راجہ مان سنگھ کہ بہ نیابت پدر وران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافتہ - راجہ مان سنگھ باستماع ایں خبر بخدمت شاہزادہ التماس نمود کہ چون پادشاہ بتسخیر دکن متوجہ است - اگر شاہزادہ از اجمیر نہضت فرمودہ در الہ آباس تشریف ارزانی فرمایند - شورش بنگالہ رفع بشود - شاہزادہ حسب الالتماس راجہ و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کردہ باله آباس نزول نمود - و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگرہ بود بطلب خود گذاشتہ محال صوبہ الہ آباس کہ بجاگیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویشش گرفت - و سی لک روپیہ خزانہ صوبہ بہار و آن صدود کہ کنور داس دیوان فراہم آوردہ بود فوج سرکار فرستادہ از انجا طلب داشت - بمشاہدہ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاہزادہ بظہور پیوست - و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیدہ بعرض پادشاہ رسانیدند - فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبد الصمد شیرین قلم صادر گشت - لیکن اثرے بران مترتب نگشت - بعد ازاں کہ اکبر از دکن معاودت فرمودہ بدار السلطنۃ اکبر آباد نزول نمود و قضیہ شیخ ابوالفضل نوعیکہ مذکور شد نیز رویداد و شاہزادہ باسی ہزار سوار از الہ آباس

متوجه آستان پدر گردید - دولت خواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست - لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند باین روش پسندیده نیست - اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای او بظهور پیوست - باید که مردم خود را بحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آید - و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد بازعنان بصواب الهٰ آباس برتابد - بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد اراده ملازمت نماید - شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب الهٰ آباس عطف عنان نموده - بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله واڑلیسه بآن فرزند مرحمت شده بدان صوب شتابد - شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد - بدین جهت نیز مردم سخنان وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند - موجب برهمزدگی طبیعت پادشاه گردید - سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند - آن عصمت قباب در الهٰ آباس رفته بهر طور خاطر رمیده شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد - چون یک منزل از اکبرآباد رسید باستدعای شاهزاده مریم مکانی والده پادشاه رفته شاهزاده را بخانه خود آورد - و پادشاه بموجب امر مریم مکانی همانجا تشریف ارزانی داشت - و شاهزاده بوساطت جده خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بر پاے پدر گذاشت - و یک هزار مهر طلا بصیغه نذر و نه صد و هفتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید - پادشاه از روے عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسے خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد - و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند - در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه روداد - بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند - شاهزاده بواسطه بعضے موانع یا از روے سرتابی ترک مهم رانا نموده بے رخصت و بے اذن پدر باز بطرف الهٰ آباس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید - چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل بر رو کشید - اکبر بآئین قدماے آباے خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشید و نعش والده خود بر دوش گرفته قدمے چند مشایعت نمود و روانه دهلی کرده بادل بریان و دیده گریان معاودت کرد - شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از الهٰ آباس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید -

ذکر در بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود - هر چند از پیش گاه پدر احکام نصائح صادر می گشت و معتمدان باندرز گوئی متعین میشدند خویشتن داری نمی توانست - یک چند خانخانان عبد الرحیم و خواجه ابو الحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند تقریبات شکار انگیخته بصحرا رفتے و قراولان شراب در نال بندوق انداخته میرسانیدند و گاه روده گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افگند - و قوائے بدنی ضعیف گردید و بیماریهائے سخت روے آورده و تا چهل روز صاحب فراش بود - هر چند اطبّا بتدبیر کوشیدند سودے ندیدند - بیت

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر — باتش میروند این غافلان از راه آب آخر

بالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل دلفریب دنیا رحلت نمود -

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود - چون این حادثه جانکاه روے نمود داغ بر بالائے داغ گردید تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت - و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته - آخرها از کسوت صحت عاری و در بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردیده خیر خواهان برائے شفائے بمزارت کرام و اماکن عظام صدقات و صلات فرستادند و بفقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند - حکیم علی که سر آمد حکمائے دربار بود متصدی معالجه گردید - تا هشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود - چون بیماری باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت - تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد فایده نکرده باسهال منجر گردید - دواهائے این مرض هم هر چند بکار رفت سودمند نیفتاد - و امراض مختلفه متضاده جمع شده که معالجه یکے موجب ازدیاد دیگرے میشد - بیت

چو آمد قضا از مداوا چہ سود؟ | چہ چارۂ پزشک از مسیحا چہ سود
چو زاندازہ بگذشت سوءالمزاج | فرو ماند عاجز طبیب از علاج

و درین مدت آن شیر دل قوی ہمت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاہ بحالت نزع رسید روز دہم حکیم علی علاج را سود مند ندیدہ دست از معالجہ باز کشید - دوازدہم جان خود را پوش گردیدہ در کنج ایمنی خزید - شب چہار شنبہ دوازدہم جمادی الآخر سنہ ہزار و چہار دہم مطابق پنجاہ و دوم جلوس کہ عمر پادشاہ بشصت و پنج سال قمری رسیدہ بود در شہر اکبر آباد راہگرائے عالم بقا و روز دیگر بعد از تجہیز و تکفین در باغ سکندرہ مضاف اکبر آباد مدفون گردید - اکثرے از قافیہ سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسلہ عبارات نظم و نثر کشیدہ اند - از انجملہ آصف خان جعفر چنین گفتہ - بیت

فوت اکبر شہ از قضائے الٰہ | گشت تاریخ فوت اکبر شاہ

مدت سلطنت پنجاہ و یک سال و دو ماہ و نہ روز بود -

ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جہانگیر پادشاہ

شاہزادہ سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاہ در سن سی و ہفت سالگی بتاریخ چہار دہم جمادی الثانیہ روز پنجشنبہ سنہ یک ہزار و چہار دہ ہجری بساعت مختار در قلعہ دار الخلافۃ اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود - دران جشن فرخندہ محمد شریف ولد خواجہ عبدالصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرمودہ مہر اشرف بجواہر قیمتی آراستہ بدست خود پیرایہ گردنش ساخت - و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدولہ و میرزا جان بیگ را کہ در زمان شاہزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیدہ ہر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید - و زمانہ بیگ را کہ در ایام شاہزادگی خدمات شائستہ بتقدیم رسانیدہ بود بخطاب مہابت خان و بیر خان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت - و بعد چند صلابت خان بہ خان جہان مخاطب گشت - و شیخ فرید بخاری کہ از سادات عظام موسوی و تربیت یافتۂ اکبر بود و در حضور خدمت بخشی داشت بمنصب پنجہزاری ذات و بپایہ بلند میر بخشی سر افتخار برافراخت - و راجہ مان سنگھ را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصہ

مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود۔ وخان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت۔ و اُمرائے دیگرے بقدر مراتب اعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند۔

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوے خوش آمد گویان هرزه درا خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است۔ بایں صورت مرض الخولیا در دماغش جاگرفته همیشه از خدمت پدر متوحش در میده می بود۔ بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودے از محرمان راز معتمدان خانه براندازاکبر آباد برآمده فرار اختیار نمود۔ امیرالامرا خبر یافته بلا توقف بعرض پادشاه رسانید۔ همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثرے از امرا برسم منقلا رخصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه برافراشت۔ در سواد شهر چون صبح بر دمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود و در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیه ادبار می گشت۔ اولیاے دولت گرفته آوردند۔ بموجب حکم والا حوالۂ اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد۔

القصّه۔ چون شاهزاده در متهرا از سید حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت۔ در اثناے راه هرکس را می یافت غارت می کرد۔ سرا ها را آتش میزد۔ و اسپان مسافران و سوداگران و طویله هاے سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن سرراه بود گرفته به پیاده هاے همراهی می بخشید۔ تا آنکه بلاهور رسید۔ عبدالرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد۔ ولاورخان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود۔ شاهزاده هرچند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد۔ درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطان پور شهرت پذیر یافت۔ شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد۔ و در حوالے گوئند اوّل هر دو لشکر بهم پیوستند۔ و اکثرے از طرفین کشته شدند۔ همدرین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید شیخ فرید محاربه گرم تر گردید شاهزاده

تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد۔ مقارن این حال پادشاه نیز دران
عرصه نزول اقبال فرمود۔ و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوشش
عاطفت کشید۔ و شب در خیمه شیخ گزرانیده، روز دیگر متوجه لاهور شد۔ شاهزاده میخواست که بجانب
اکبرآباد روانه شود۔ حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است ازانجا سامان نموده بکابل
رویم و ازانجا جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم۔ چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل
هندوستان را گرفته بودند۔ و دیگر سخنان دور از کار درمیان آورد۔ تا گریز شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته
بخت روانه بسمت کابل گردید۔ چون بدریاے چناب رسید خواست که از راهگذر شاهپور بگذرد۔ کشتی بهم
نرسید۔ ازانجا برگشته بگذر سودهره آمد۔ وقت شب بتردد بسیار یک کشتی بهم رسیده میخواست که از
دریا عبور نماید۔ از شور و غوغاے چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را بر گزرانیدن مانع شد۔ چون
صبح بر دمید و اشتهار گردید که این شاهزاده است۔ میرابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در حدود
گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند۔ و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبدالرحیم
گرفته در گجرات بردند۔ و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند۔ در روز دوشنبه سلخ محرم سنه یکهزار
و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید۔ بموجب حکم امیرالامرا بسمت گجرات
شتافته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد۔ و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیزخانی
از طرف چپ حاضر آورد۔ و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود۔ حکم
شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس دارند۔ و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست
خر کشیده و اژگون بر اور از گوش نشانیده تشهیر نمایند۔ چنانچه کارپردازان همچنان بعمل آوردند۔ پوست
گاو زود خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نماند۔ و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده
بودند از اشتداد حرارت که بر دمستولے بود خیار و ترب و امثال ذلک آنچه می یافت می خورد و روز و شب زنده
ماند۔ روز دیگر بالتماس باریابان حضور حکم شد که از پوست برآرند۔ چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده
بود۔ اما بهر صورت جان برد۔ حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعے را که با شاهزاده
رفاقت کرده بودند دو رویه بر دار کشیدند۔ و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند۔ و بجاے
موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد۔ بعد چند سال که پادشاه را با جهه روپ سنیاسی ملاقات گردید

او درباب تخلیص شاہزادہ سفارش نمود۔ چندگاہ اگرچہ باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت ۔ بعد ازان ہنگامیکہ پادشاہ بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خرد خود خلاصی یافتہ بود۔ باز محبوس گردید۔ آخر زمانیکہ پادشاہزادہ خرم مخاطب بشاہجہان بمہم دکن رخصت یافت۔ شاہزادہ خسرو را مسلسل حوالہ او کردند۔ چنانچہ درسال پانزدہم جلوس ہمان طرف در زندان خانہ جان داد۔ بر زبانہا افتاد کہ شاہجہان او را آنچنان تنگ کرد کہ در زندان بمرد۔

القصہ شیخ فرید بخاری بخشی کہ در آوردگاہ بر سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلادی این خدمت بخطاب مرتضیٰ خانی سرفراز گشت۔ بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنہ بیروال بمکانیکہ شیخ مسطور ظفر یافت شہرے آباد و سرائے وسیع تعمیر شدہ و بفتح آباد موسوم گردید۔ و آن پرگنہ بجاگیر مرتضیٰ خان مرحمت گشت۔

توجہ موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

درآغاز سال دوم پادشاہ از لاہور متوجہ سیر و شکار کابل شد۔ بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتے بنظر جہانگیر درآمد کہ لکلانے خرچنگ بود۔ و گلوے مارے کہ بدرازی دو درعہ باشد گرفتہ می فشارد۔ تا آنکہ مار جان داد۔ پادشاہ تماشاے آن نمود۔ ازانجا منزل بمنزل طے مسافت نمودہ بدارالملک کابل نزول فرمود۔ و از سرا ماکن آنجا بہرہ وافر برداشت۔ بموجب حکم والا متصل باغ شہر آرا کہ احداث کردہ بابر پادشاہ بود باغے دلکشا مسمے بباغ جہان آرا آراست۔ و نہرے را کہ از گذرگاہ می آمد از وسط خیابان آن باغ جاری ساخت۔ و نہر و باغ مذکور بشاہ لالان مشہور۔ در زمان بودن کابل بعرض رسید کہ درمیان ضحاک و بامیان کہ جانب بلخ بر سرحد کابل کوہے واقع شدہ در آن شخصے است مشہور بخواجہ سرتابوت و مدت چہار صد سال از تاریخ فوت او خبری دہند۔ ہنوز اعضایش از ہم نریختہ و اکثر مردم رفتہ زیارت می کنند۔ بر گردنش زخمیست کہ چون پنبہ را از بالاے آن برمی گیرند خون جارے می شود۔ و تا ہمان پنبہ بالاے زخم نہ نہند خون از جریان باز نمی ایستد۔ براے تحقیق این مقدمہ معتمد خان محرر اقبال نامہ جہانگیری متعین گشت و جراحے ہمراہش رخصت یافت کہ زخم او را بچشم خود دیدہ بحضور آید۔ و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بآن سرزمین رفتہ و براہبری مردم آن حدود راہے یافتہ بر کوہیکہ متصل بامیان واقع ست رفت۔ درے نمودار گشت مقدار دو و نیم درعہ از زمین بلند سنگے را

برفراز آن برآورده بوسیلهٔ دستگیری او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت۔ ایوانے دید سہ درعہ طول و یک درعہ عرض و درون ایوان خانہ مربعے چہار درعہ در چہار درعہ بود۔ و دران تابوتے چون مشتعل روشن کرده تختہ از بالاے تابوت برگرفتند۔ ہمگنان میت را دیدند کہ بآئین اہل اسلام رو بقبلہ خوابیدہ دو دست چپ بر سر عورت دراز کرده بمقدار نیم گز کرپاس بالاے ستر مانده۔ از اعضائش انچہ بر زمین پیوستہ بوسیده و از ہم ریختہ است و بقیہ درست و چشم برہم زده۔ دو دندان یکے از بالا و یکے از پایان و ریشہا نمایان و گوش کہ بر زمین پیوستہ یا لختے از گردن خاک خورده۔ و ناخنہاے دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نگشت۔ و از ہمن سالان آمده بار چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنہ شش صد و ده ہجری آن مرد شہید شد۔ و از ہمان مدت درین جا ہمین طور افتاده۔ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیده حقیقت را بعرض رسانید۔ پادشاہ بعد انتظام و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت بہندوستان نمود۔

ذکر در بیان درآمدن نورجہان بیگم زوجۂ شیر افگن خان بحرم سراے شاہی

شیر افگن خان۔ علی قلی نام داشت در قوم استجلو و سفرچی اسمٰعیل میرزا خلف شاہ طہماسپ صفوی پادشاہ ایران بود۔ بعد ازانکہ اسمٰعیل میرزا برحمت حق پیوست علی قلی مذکور از راه قندھار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ ہندوستان آمد۔ ہنگام رسیدن بملتان اوّل با خانخانان عبدالرحیم کہ متوجہ مہم ٹھٹھہ بود ملاقات نمودند۔ و خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاہ عرضداشت نموده غائبانہ در سلک بندہاے پادشاہی منسلک گردانید و رفیق خود داشت۔ او دران مہم ترددات نمایان بظہور آورد۔ بعد فتح ٹھٹھہ کہ در حضور اکبر پادشاہ رسید۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و ہمدران وقت بشیر افگن خان مخاطب گشتہ در صوبہ بنگالہ جاگیر یافت و در ہمان ایّام نورجہان بیگم در عقد ازدواج او درآمده بود۔ چون طبعش غیور بود و جہانگیر در عہد جوانی نورجہان بیگم را در حرم سراے اکبر کہ بتقریبے با مادر خود رفتہ بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور

ضرور یہ قطب الدین کوکلتاش خان را کہ نوہ شیخ سلیم چشتی بود بصوبہ داری بنگالہ مقرر نمودہ مخفی گفت کہ نور جہان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدہاند۔ اگر طلاق ندہد او را بہر حیلہ از ہم بگذرانند و نور جہان را بحضور فرستد۔ قطب الدین خان در بنگالہ رسیدہ بعد چندگاہ روانہ بردوان گردید۔ شیر افگن خان کہ دران حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اوّل بہ ایماے مطلب خود گفت۔ چوں شیر افگن خان نفہمید تصریح نمود۔ شیر افگن خان چون فہمید کہ کار ازان گذشتہ کہ تدارک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جہان بیگم مصمم نمودہ اوّل قطب الدین خان را ہمان جا بہ تیغ دو نیم زد۔ مردم قطب الدین خان برا و ہجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری دادہ چند کس را کشتہ و خود مجروح گشتہ برآمد و راہ خانہ گرفت تا نور جہان را نیز بگذارند۔ نور جہان از فراست فہمیدہ در بر روے او بست تا آنکہ مردم قطب الدین خان رسیدہ کار او تمام نمودند۔ نور جہان صبیہ غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدولہ است و او پسر خواجہ محمد شریف طہرانی است۔ خواجہ در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم ہرات بود کہ در وقت رفتن ہمایوں پادشاہ از صدمہ شیر شاہ بعراق بموجب امر شاہ طہماسپ خدمات شایستہ بتقدیم رسانید و فرمان شاہ طہماسپ در باب ضیافت و مہمانداری کہ در اکبر نامہ داخل است بنام ہمیں محمد خان ست۔ بعد فوت محمد خان مذکور خواجہ محمد شریف بخدمت شاہ طہماسپ رسیدہ بوزارت سرفرازی یافت۔ چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاہر بیگ ہر دو پسر او بہندوستان آمدند۔ غیاث بیگ دو پسر و یک دختر ہمراہ داشت۔ بعد رسیدن در قندہار دختر دیگر کہ عبارت از نور جہان بیگم است تولد شد و از انجا روانہ شدہ در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاہ نمود۔ و بمقتضاے استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتے دیوان بیوتات گردید۔ چون جامع ہر گونہ علوم بود روز بروز در مرتبہ اش می افزود۔ در ہمین ایام نور جہان را با شیر افگن خان وصلت نمود۔

القصہ عملہ حضور کہ در بنگالہ بود حسب الامر جہانگیر نور جہان را روانہ دار السلطنت نمودند۔ و جہانگیر چون اکثر لا العقل و غرق نشہ شراب می ماند باوجود آن ہمہ تعشق از معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکہ مادرش مع دختر خود بخدمت زوجہ اکبر کہ جہانگیر را پروردہ بود شتافت۔ و جہانگیر در انجا دیدہ شناخت و نرد عشق با او از سر باخت۔ و در سال ششم از جلوس داخل حرم سراے پادشاہی شد نخستین نور محل

خطاب یافت ۔ بعد ازان نور جہان بیگم مخاطب گشت ۔ و آخر کار بجائے رسید کہ پادشاہ دل از دست
دادہ در پے او از خود رفت ۔ و زمام مہام سلطنت بکف او گذاشت ۔ **ابیات**

زجام محبت چنان مست شد — کہ سر رشتہ کارش از دست شد
فرو بست چشم خرد دست عشق — خرد را چہ کار است با مست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس — نہ فکر جہان و نہ پروائے کس
بجان بود در بندہ پیمان او — نمی زد نفس جز بفرمان او

نور جہان بیگم در زنہا ممتاز و در اکثر صفات بے شریک و انباز بود ۔ و از فرط شعور بر ہمروان از
خرد و ور تفوق داشت طبعش موزون و بعضے اشعار او زبان زد روزگار ۔ رفتہ رفتہ کار بجائے رسید
کہ از پادشاہ جز نامے نماند ۔ و پادشاہ اکثر می گفت کہ سلطنت بنور جہان بیگم ارزانی باد ۔ و مرا صراحی
شراب و اندک قوتے کافیست دیگر ہیچ نمی باید ۔ نور جہان بیگم در جھروکہ می نشست و امرا حاضر گشتہ
کورنش و مراتب بندگی بجا می آوردند ۔ بنام امرائے متعینہ ممالک محروسہ فرامین کہ نوشتہ میشد توقیع
طغرائے آن چنین مرقوم میگشت حکم علیہ مہد علیا نور جہان پادشاہ و سجع مہرش این بود ۔ **بیت**

نور جہان گشت بحکم آلہ — ہمدم و ہمراز جہانگیر شاہ

اگرچہ خطبہ بنام بیگم نبود اما سکہ بنام او میزدند و نقوش سکہ این بود ۔ **بیت**

بحکم شاہ جہانگیر یافت صد زیور — بنام نور جہان پادشاہ بیگم زر

پدرش خطاب اعتماد الدولہ و بمنصب والائے وکالت کل سرافرازی داشت ۔ و ابو الحسن برادر
کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی مباہی و بخدمت میر سامانی مامور بود ۔ بعد چندگاہ بخطاب آصف خانی ممتاز
گردید ۔ و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند ۔ بلکہ غلامان و
خواجہ سرایان او بخطاب خانی و ترخان مخاطب گشتہ بین الامثال والاقران سر خواجگی برافروختند ۔

ذکر دربیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال دہم جلوس پادشاہ خان عالم از ایران معاودت نمودہ بادراک دولت حضور معزز گردید ۔ و زنبیل بیگ
ایلچی فرستادہ شاہ عباس فرمانروائے ایران برفاقت خان عالم بحضور رسیدہ سرفراز گشت ۔ چون معلوم

پادشاہ شد کہ شاہ ایران با خان عالم التفات بسیار کرد و گاہے بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکہ گاہے بخانہ او نیز عز نزول می بخشید۔ و بعد رخصت انصراف کہ خان عالم متصل شہر منزل نمودہ شاہ عباس در آنجا آمدہ مراسم وداع بجا آورد۔ و گویند از ابتدا الی یومنا ہذا ہیچ ایلچی ہند مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاوردہ بدین جہت جہانگیر پادشاہ و نور جہان بیگم خان عالم را بفراوان عنایت و الطاف سرفرازی بخشیدہ باضافہ منصب و دیگر رعایات شائستہ خوشنود گردانیدند۔

ذکر نہضت موکب جہانگیر بسیر و شکار احمد آباد گجرات

در سال دوازدہم جلوس پادشاہ بسیر احمد آباد گجرات برآمد و بعد قطع مسافت در بلدہ مذکور نزول فرمود۔ اگرچہ آب و ہوائے آن ملک بمزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت۔ اما تفرج دریائے شور کہ سی کروہے احمد آباد واقعست باعث رفع این ہمہ کدورت و انبساط خاطر او گشت۔ خیر النسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد کہ باغ خانخانان متصل گجرات واقع است۔ آرزوئے این ضعیفہ آنکہ دران باغ ضیافت پادشاہ نمودہ سرفرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت۔ چون موسم خزان بود تمام برگ درختان ریختہ و اشجار از سر تا پا برہنہ بود۔ **مثنوی**

ہر شجر از سر تا پا برہنہ   مانند بے برگی خود برہنہ

ریختنی کہ درختان از سر   گشت زمین پر زورقہائے زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جد موفور نمود کہ کارگران ہوشیار و ہنروران بدیع کار ہر درختے را کہ دران باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوہ از موم بہمان لون و شکل و اندام پختہ و خام و نیم خام آراستند۔ و اقسام میوہ از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیرہ ذالک اشجار درست ساختند و ہمچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلہائے رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچہائے رنگین درست نمودند کہ در عین خزان بہارے بروئے کار آمد۔ و گلہائے نگاری بر روئے شگوفہ بہاری می خندید۔ و دست ہوس از تماشایش تمام۔ و از بارہی چیدہ حتی کہ پادشاہ ہم در بادی النظر مشتبہ گشتہ خواست کہ گلے برچیند۔ بعد ازان متنبہ شدہ حسن سلیقہ آن ضعیفہ عفیفہ و کارگران جادو فن آفرین و تحسین نمودہ و از انجا معاودت بدار الخلافہ کرد۔

ذکر ولادت شاہزادہ محمد اورنگ زیب ولد شاہزادہ خرّم مشہور بشاہجہان

پیش ازین در حرم سرائے شاہزادہ از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدہم صفر سال دہم جلوس سلطان داراشکوہ چہاردہم جمادی الاولی سال یازدہم سلطان شجاع متولد شدہ بودند۔ ہنگام مراجعت پادشاہ از گجرات در مقام حوالی موضع دمود شب یکشنبہ دوازدہم آبان ماہ الٰہی مطابق یازدہم شہر ذی القعدہ سال سیزدہم جلوس میمنت مانوس موافق سنہ یک ہزار و بیست و ہفت ہجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت۔ آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن منارہ و چاہ و درختان در شاہراہ و عمارات جہانگیر آباد در لاہور

بسال چہاردہم جلوس حکم شد کہ از اکبر آباد تا لاہور در شاہراہ بمسافت ہر کروہے منارہ بلند و در دو کروہے چاہ پختہ کہ تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند۔ و در دو رویہ رستہ درختان سایہ گستر بار دار بر نشانند تا راہ روان در سایہ آن بیاسایند و اشمار آن را بکام خواہش رسانند۔ اگر نشاندن درختان در شاہراہ اختراع شیر شاہ افغانست۔ اما در عہد جہانگیر پادشاہ نیز تجدید یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان بعمل آوردند۔ پادشاہ در ایام شاہزادگی در پنجاب شیخوپور نام دہے متصل ساسویلی بنام خود آباد کردہ بود۔ وجہ تسمیہ شیخوپور آنکہ جہانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی کہ گویند بدعائے او پیدا شدہ سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتے ہم در آنجا اساس نہادہ حوالی آن را شکارگاہ مقرر کردہ بود۔ در زمان سلطنت خود آن را پرگنہ علیحدہ کردہ بجہانگیر آباد موسوم نمودہ۔ و از پرگنہ ہائے جوار دہات بر آوردہ دران پرگنہ داخل نمودہ بجاگیر سکندر قراول مرحمت گشت۔ و او بموجب حکم پادشاہ عمارت عظیم الشان و تالاب کلان و منارہ بلند نشان اساس نہاد۔ و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سربراہی عمارات

بعہدہ او قرار یافت۔ وبہمہ جہت یک لک پنجاہ ہزار روپیہ صرف گردید۔ وبہمدردان سال دولتخانہ دارالسلطنت لاہور مشتمل براقسام نشیمن دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و ہشت لک روپیہ خرچ گردید۔

ذکر دربیان احوال تنباکو ومنع دود کشیدن آن

اگرچہ آغاز برآمدن تنباکو از جزائر فرنگست والمتا تجویز تشخیص احوال او نمودہ دودکشی آن بطور معہود برائے بعضے امراض مناسب شمردند۔ رفتہ رفتہ مرغوب جمیع طبائع گشت۔ اما از فرنگ کمتر می آوردند۔ بعد چند روز تخم آنرا آوردند۔ ودر ممالک ہندکشاورزان صحرا صحرا کاشتہ منتفع شدند۔ وحاصلات آن براجناس دیگر تفوق جست خصوص درعہد جہانگیر پادشاہ زیادہ تر رواج یافت۔ بکشیدن دود آن ہرکس آرزومند گشت۔ حتے برتمامی ماکولات ومشروبات تقدم یافتہ۔ گزین ما حضر مہمانان وبہترین تحفہ اخلاص مندان گشت۔ وشدت اعتیاد آن بمرتبہ میرسد کہ طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو بسے دشوار۔ ہرچند تلخیش بیشتر درمذاق طالبان گواراتر وزشتش گرانتر۔ بیت

بسیار کسیکہ خواہش از دل وجان   کمیاب کسے بود کہ او را کم خواست

نفع وضررش از شدت اشتہار محتاج باظہار نیست۔ بالجملہ چون رواج بسیار یافت جہانگیر بامتناع آن کوشید وبناظمان ممالک مناشیر مطاعہ دربارہ دفع ومنع بیع وشرائش بصدور پیوست۔ وبنابرمزید تاکید وپاس حکم خود اکثر را کہ باوجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند درشہر لاہور تشہیر نمود۔ بلکہ بعضے را لبہا برید۔ اما بسکہ مردم معتاد وراغب بآن بودہ اند سودے ندید۔ وکسے اجتناب نورزید۔

ذکر دربیان بعضے از بدائع سوانح

بعرض جہانگیر پادشاہ رسید کہ دراکبرآباد عورتے سہ دختر بیکبار کہ قدرت برتوامان دارد قبل ازین زائیدہ بود۔ اکنوں باز یک پسر ودو دختر بیک دفعہ آوردہ ہمہ درقید حیات ہستند۔ ونیز معروض گشت کہ عورت زرگرے اوّل مرتبہ حاملہ گردید۔ بعد دوازدہ ماہ زائیدہ واز حمل دوم پس از نہ ہیچدہ

ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است می کرد
و هیچ وجه برو دشوار و مشکل نبود. نوبتے دختر باغبانے بنظر پادشاه در آمد باریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان
مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و درمیان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت. بر نے حکم شد
که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند کمبادا خنثے باشد. انکشاف یافت
که محض عورت است. و نیز درهمین ایام قلندرے شیرے قوی هیکل پرورده او را با خود آشنا ساخته
بلعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید. پادشاه فرمود که با او بجنگد. خلق کثیر برائے تماشه
هجوم آورد. جمعے از جوگیان نیز محو تماشا بودند. شیر دیده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه
بطرز غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بحرکت در آمد و بعد انزال گذاشت. حکم شد که آن شیر
را قلاده و زنجیر وا کرده زیر جهروکه بگذرانند همچنین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشته و شیران
هیچکس را آزار نمی رسانیدند. و از ان شیران بچها بوجود آمد. و نیز چندے بوز در باغ جهروکه گذاشته
بودند از انها نیز تولد و تناسل پیشد. بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضے احداث نموده و در یکے از
کنجهاے آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و دران خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیرے
بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که درانجا داخل شود. هرکس می خواهد که تماشاے آن خانه برود برهنه شده
لنگ بسته در آب فرو میرود و دران خانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که درانجا گذاشته اند می پوشد
و دران خانه جاے دوازده کس است که باهم نشسته صحبت میدارند. جهانگیر به تماشاے آن خانه تشریف
برده بر فروشے که گذارش یافت دران خانه رفت. و آنچه که شنیده بود دیده محظوظ شد. و حکیم علی به منصب
دو هزاری سرفرازی یافت. نوبتے در دهے از دهات جالندهر متعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده درعه
در طول و عرض نوعے سوخته شد که نشانے از سبزی و سبزه نماند. محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته
حکم بکندن آنجا نمود. هر چند که کندند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد. بعد کندن پنج شش درعه
زمین پارچه مانند آهن تفته بر آمد. بحدے گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش بر آمده. هرگاه باد
هوا رسید سرد گردید. آنرا بجنس بحضور پادشاه ارسال داشت. چون از نظر گذشت حواله داود آهنگر گردید او
سه حصه از ان و یک حصه از آهن دیگر آمیخته و شمشیرے و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید. پسند
افتاد. و العلم عند الله تعالی که آهنگر از ان قطعه آهن تنها یا آمیزش آهن دیگر این چیزها ساخته یا بطے اضا جوئی

پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید۔ والا آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیز ہا از و آراسته شود۔ نوبتے پادشاه در قصبه منتهر (؟) برائے دیدن درویشے خدا اندیش که بعضے مردم او را از باریافتگان درگاه الوہیت میدانستند و خوارق عادات از وبیان می کردند و بعضے اعمال او را بسحر و جادو نسبت میدادند۔ متوجه شد۔ چون وقت نماز شام بود بعد ازان که درویش از نماز فارغ شد۔ پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند۔ ناگهان از ہوا بسرش بطریق زرپاشی ہفت صد اشرفی طلا مرتبه بمرتبه بارید۔ درویش نصف اشرفیها بپادشاه داده گفت که در خزانه بگذارید۔ گاہے کمی نخواہد شد۔ و نصف بحواشی خود قسمت کرد۔ پادشاه متعجب شده رخصت گشت۔ در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردم ہمدرین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید۔ این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری۔ و به استکشاف آن نرسیده (؟) بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست۔ نظم

کاملے از خاک گیرد زر شود ناقصے را سیم خاکستر شود
سنگ گر خارا و گر مرمر بود چون بصاحبدل رسد گوہر بود

ذکر دربیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشائے انواع بازیہائے حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار مثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یک بار از چند جا شروع بدمیدن درختان گردید و در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و انناس و انجیر و خرما و سنگترے (؟) وغیره ہم که درین بلاد وجود ندارد و نمودار گشت۔ و آہسته آہسته بلند شده بحد کمال رسیده و برگها بر آورده گل کرد۔ و بار بسته پخته گردید۔ بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورانیم۔ حکم شد که بکنند۔ برگرد درختان گردیدند و افسونها خوانده و انبه و سیب و توت و انناس و انجیر وغیره ذلک چیده در حضور آوردند۔ حاضران انجمن بموجب حکم خوردند۔ و لذتها یافتند۔ بعد آن مرغے

چند بکمال زیبائی خوشرنگ و نغمه سنج درمیان آن درختان ظاهر گردید۔ وآن همه مرغان بر آن اشجار
نواسنج و نغمه سرا بودند۔ بعد از ساعتے دران بستان بے بود خزان روے نمود و برگها زرد و خشک گردیده
در زمین فرو رفت و از نظرها غائب گشت۔ دیگر دران شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکے از
بازیگران برهنه شد و غیر از ستر عورت چیزے با خود نداشت۔ چرخے چند زد۔ بعد آن چادر گرفت و
آئینه حلبی درمیان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور وضو بهم رسید
که از ده روزه راه هر کس آمده ظاهر کرد که در فلان شب عجیبے نمود و از آسمان چنان نورے ظاهر
گشت که هرگز بدان روشنی روز ندیده ایم۔ دیگر هفت نفر باهم استاده شروع بگویائی و خواندگی نحوے
نمودند که ممتاز نمی شد که یکے میخواند یا هر هفت کس۔ دیگر قریب بصد تیر سر میداوند و معلق در هوا نگاه
داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکے از تیرها را آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر
هوائی را که بر سر آنها قریب بصد گز بلکه افزون بود آتش میزدند و هر قدر تیر را حکم میشد در همان قدر
آتش می گرفت۔ دیگر پنجاه تیر پیکا ندار و کمانے حاضر ساختند۔ یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
و تیر انداخت در هوا بلند رفته همانجا ایستاد تیر دیگر سر فزار با تیر اوّل بند شد همچنین چهل و نه تیر باهم بند
کردند تیر آخرین از شست رها شد۔ دیگر تیرها را از هم جدا ساخت۔ دیگر بیست من گوشت و برنج و
مصالحه در دیگ انداخته آب نیز دران کردند و اصلاً آتش در زیر اُجاغ نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و
بعد از ساعتے سر دیگ را وا کردند قریب بصد لنگری طعام بر آوردند و بخورش مردم دادند۔ دیگر فواره
بر زمین خشک نصب کرده سه بار بر دور آن گشتند فواره بیکبار بجوش آمده قریب به ده درعه بلند شد
و هر لحظه برنگے دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان نیز میشد و آب فواره که بر زمین می ریخت زمین
تر نمی شد۔ قریب یک ساعت نجومی فواره در جوش بود۔ چون فواره بر داشتند آنرا آب هیچ جا پیدا
نبود و باز فواره بر زمین نصب کردند۔ درین مرتبه از یک سر فواره آب میریخت و از سر دیگرش شرار افشان
میشد۔ قریب دو گهڑی تماشا کردند۔ دیگر یک نفر از انیان استاده شد و نفر دیگر بالاے آن بر کتف او ایستاده
و همین قسم شصت نفر بالاے هم ایستادند۔ یکے آمده پاے شخص اولین را مع دیگران بر داشته چسپیده
و نفر اولین قوت کرده خود را از دست او رهانید و پنجاه و نه نفر را بر داشته درمیان گردید۔ دیگر
آدمی آوردند و یک یک اعضائے آن را جدا کرده بر زمین انداختند۔ اعضائے او افتاده بود باز چادر

بر روکشیدہ یکے از بازیگران اندرون چادر رفتہ بعد از ساعتے برآمد۔ چون پارچہ را برداشتند آن شخص
صحیح وسالم اعضا برخواست۔ گویا ہرگز زخم بر بدن نبود۔ دیگر کلاوہ ریسمان آوردہ سر ریسمان گرفتہ
کلاوہ را در ہوا بلند افگند کلاوہ از نظرہا ناپدید گشت و تارے بنظر می آمد۔ یک نفر از آنہا یراق بستہ حاضر
آمد و گفت دشمنان من آمدہ در ہوا ایستادہ و سر ریسمانے کہ این طرف نمایان بود گرفتہ براہ ریسمان بر آسمان
عروج کرد۔ چندانکہ از نظر تماشائیان غائب گشت۔ بعد ساعتے از تار ریسمان قطرہ ہائے خون چکیدہ
بعد او بہ دفعات تمام اعضائے بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد۔ دران حال زنش از پردہ بیرون
آمدہ اعضائے شوہر را جدا جدا دیدہ نوحہ وگریہ کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن بالاش شوہر
مردہ خود گرفت و آتش افروختہ با اعضائے شوہر خاکستر گردید۔ ساعتے نگذشتہ بود کہ آن شخص ہمان طرز
با یراق از بالائے آسمان براہ تار ریسمان فرود آمدہ کورنش بجا آورد و گفت باقبال پادشاہ بر دشمنان
ظفر یافتہ آمدہ ام و اعضا کہ فرو ریختہ از دشمن بود۔ چون بر حقیقت زوجہ خود اطلاع یافت نالہ و فریاد
بنیاد نہاد۔ بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا خود را در آتش انداختہ سوختہ خاکستر می شوم و برائے
سوختن مستعد گردید۔ درین اثنا زن او حاضر آمدہ گفت اے شوہر خود را مکش کہ من زندہ ام۔
دیگر کیسہ آوردند۔ افشاندند ہیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کردہ دو خروس بر آوردند خوش
رنگ و کلان و ہر دو خروس را بجنگ در آوردند۔ ہرگاہ این خروسہا بال بہم می زدند از بال آنہا
شرر افشان بشد و یک ساعت بخوبی باہم در جنگ بودند۔ چون پردہ بر روئے خروس کشیدہ برداشتند
کبک رنگین نمودار شدہ بنیاد خوشخوانی و قہقہہ بنوعے نمود کہ گویا در دامن کوہستان اند۔ باز پردہ در میان گذاشتہ
چون برداشتند دو مار سیاہ کفچہ دار بودند۔ پشت آنہا قدرے دو دہنہا باز و کفچہ سر از زمین برداشتہ بہم پیچیدہ
دست شدہ افتادند۔ بعدہ غائب شدند۔ دیگر بر زمین حوضے کندند و گفتند کہ سقایان از آب پر سازند۔ چون پر گشت
پردہ بر روئے آن کشیدہ برداشتند۔ آب یکمرتبہ یخ بستہ بود کہ فیلان بران گذشتند و ہرگز شکستہ نشد۔ دیگر دو خیمہ بر روئے
ہم بفاصلہ یک تیر انداز ایستادہ کردند۔ اولاً دامن خیمہ بر چیدند و گفتند ببینند کہ در خیمہ چیزے نیست و خیمہ
خالیست۔ بعد ازان یکے در خیمہ رفت و دیگر داخل خیمہ دیگر شد و گفتند کہ از جانوران چرندہ و پرندہ ہر چہ
بفرمائید ازین خیمہ بیرون آوردہ بجنگانیم۔ حکم شد کہ شتر مرغ را بر آرند۔ فی الفور از ان خیمہ یاد و شتر مرغ بیرون
آمدند و بایکدگر جنگ کردند۔ مجملاً ازین ہر دو خیمہ ہر جانورے را کہ نام می بردند بازیگران حاضر

بساختند۔ دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند از انہا گلے در دست داشت گفت
کہ بہر رنگ بفرمائید ہمران رنگ در آب فرو بردہ برآورم گل زرد بود در آب انداختہ برآورد و نارنجی شد و
ہمین یک گل را صد بار در آب انداختہ ہر بار برنگ تازہ ظاہر ساخت ہمچنین کلاوہ ریسمان سفید دران
آب فرو بردہ سرخ شد۔ دیگر بار زرد برآمد ہمچنان ہر مرتبہ کہ آن ریسمان در آب انداخت ہر بار برنگ دیگر
برآورد۔ دیگر قفس چہار پہلو آورد و یک طرف کہ نمود بلبل خوش آواز دران قفس نمود۔ طرف دیگر قفس کہ نمودند
درین مرتبہ جفت طوطی نمود۔ از طرف سوم جانورے سرخ رنگ از طرف چہارم جفت کبک مشاہدہ
گشت۔ دیگر قالی کلان بیست درعی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او
روے شد و روے پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد باری گردانیدند ہر بار پشت رومی شد۔ و روے
پشت و طرح دیگر نمودار می گشت۔ دیگر آفتابہ کلان پر آب کردہ آبش را تمام و کمال ریختند چون بار آنرا
درست داشتند و از دہن نمودند و دہنہ آن آتش ریخت ہمچنین چند مرتبہ آب و آتش ازان برآوردند دیگر
جوال کلانے آوردند آن جوال دو سر داشت تربوز کلان برآوردند و ازین سر جوال تربوز اندرون انداختند
و ازان سر انگور صباحے و کشمکش برآوردند ہمچنین چند مرتبہ انواع میوہ ازین سر جوال انداختند۔ و از سر دیگر
میوہ دیگر برآوردند۔ دیگر از انجماعہ نفرے ایستادہ دہن باز کرد سر مارے از دہن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار
گرفتہ بکشید۔ قریب سہ چہار درعہ مار از دہن او برآورد ہمین آئین تا بیست مار از دہن او برآورد و مارہا
بر زمین رہا کرد و آن مارہا بایکدیگر جنگ نمودند و باہم پیچیدند۔ دیگر آئینہ برآوردند و یک گل در دست
گرفتند آن گل در آئینہ ہر بار برنگ دیگر می نمود۔ دیگر دہ مرتبان خالے برآوردند و ہمہ کس مشاہدہ کرد کہ
مرتبانہا خالیست بعد یک گھڑی مرتبانہا پر داشتند۔ یکے پر از عسل و دیگرے پر از شکر و ہمچنان از
ہر یکے شیرینی دیگر و آن شیرینیہا را اہل مجلس خوردند۔ بعد از ساعتیکہ باز مرتبانہا آوردند ہمہ خالی بنوعے
بود کہ گویا کسے آنہا را پاک شستہ۔ دیگر کلیات سعدے شیرازی آوردند و بکیسہ گذاشتہ چون برآوردند
دیوان حافظ برآمد۔ آنرا چون بکیسہ کردند دیوان سلمان ساوجی برآمد۔ باز چون در کیسہ نمودند دیوان انوری
برآمد ہمچنان چند مرتبہ کتاب را در کیسہ کردند و ہر مرتبہ دیوان دیگر برآوردند۔ دیگر زنجیر بمقدار پنجاہ درعہ آوردہ
بہوا انداختند۔ آن زنجیر بہوا راست ایستادہ گویا زنجیر بجائے بند است و سگے آوردند۔ آن سگ زنجیر
گرفتہ بالا رفتہ ناپدید گردید ہمچنین پلنگ و شیر و بعضے جانوران دیگر زنجیر را گرفتہ بالا رفتند

ونا پدید شدند۔ بعد آن زنجیر برآوردہ در کیسہ کردند۔ ازان سنگ و جانوران اثرے ظاہر نگشت کہ کجا رفتند وچہ شدند۔ دیگر لنگرے آوردند پر از لیمون وگوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولی وکشمکش و بادام وقیمہ بود۔ باز سرپوش بران نہادند این مرتبہ از کلہ و پاچہ بود ہمچنیں چند مرتبہ سرپوش گذاشتند وبرداشتند ہر بار خوردنی تازہ بنظر می آمد۔ یکے ازانہا انگشتری یاقوتے آورد و در انگشت کوچک خود کرد۔ باز از انگشت کوچک برآوردہ بانگشت دیگر کرد۔ الماس گردید۔ بانگشت دیگر انداخت نگین فیروزہ گشت۔ دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاہ دادند غیر از کاغذ سفید سادہ بنظر در نیامد و لبعد آنکہ باز دیدہ اوّل ورق سرخ افشان ولوح پرکاران ساختہ نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانے افشان کردہ و بر صفحہ صورت مرد وزن برابر ہم کشیدہ بودند بسیار پاکیزہ۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال ہمواری افشان کردہ نمونہ شیر وگاو بنظر در آمد۔ ورق دیگر کہ باز کردند رنگ سبز افشان کردہ نمونہ باغے ودرختان سرسبز بسیار وگلہائے بے شمار شگفتہ وعمارتے در میان باغ بود۔ ورق دیگر کہ برآوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمی کشیدہ بودند کہ دو سردار بایکدیگر در جنگ و جدال اند۔ مجملاً در ہر ورقے کہ باز مے کردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازہ بنظر می آمد۔

القصہ دو روز و شب با دیگران جادو کار و نادرہ کاران سحر کردار انبساط پیرائے خاطر پادشاہ بودند پنجاہ ہزار روپیہ و خلاع فاخرہ مرحمت گردید۔ وہمچنیں شاہزادہ خرم شاہجہان و دیگر شاہزادہا و امرا انعامہا نمودند بجمعہ قریب دو لک روپیہ بآنہا رسید۔ این احوال را جہانگیر خود ہم در کتاب جہانگیر نامہ کہ بقلم و انشائے خود نگاشتہ مفصل مرقوم ساختہ۔ فقیر از کتاب یکہ استنساخ نمودہ در انجا چنیں نوشتہ اند اگرچہ معقول نیست والعہدۃ علی الراوے۔

ذکر دربیان تسخیر کانگڑہ کہ مقدمہ فتح کوہستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدہم جلوس شیخ فرید مرتضےٰ خان میر بخشی بالشکر گران برائے تسخیر قلعہ کانگڑہ متعین شد۔ و راجہ سورج مل پسر راجہ باسو کہ بعد فوت پدرش بمنصب دو ہزاری سرفراز گشتہ بود ہمراہ میر بخشی تعینات گردید۔ راجہ سورج مل بمقام ناسازی و فتنہ پردازی در آمدہ با شیخ طریق مخالفت و

منازعت نمود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بقضائے الٰہی فوت نمود و راجه سورج مل حضور طلب شده همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند۔ بعد ازان که ممالک دکن مفتوح گشت و شاهزاده ازان طرف معاودت فرمود۔ راجه سورج مل بوسائل امرا بخدمت شاهزاده متعهد تسخیر قلعه کانگره گردید۔ و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران بسر کردگی راجه سورج مل متعین فرمود۔ و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد۔ و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت در نگرفت۔ چون این معنی بسمع شاهزاده رسید۔ محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت برهمن را که یکے از عمده هائے سرکار شاهزاده و دلاور بے همتا بود با مردم دیگر متعین فرمود۔ از طلبیدن محمد تقی متعین شدن راجه بکرماجیت۔ راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت لبغی ورزید و با لشکر شاهزاده جنگ کرده۔ سید صفی بارهه را که از عمده ها بود مع چندے از برادرانش بکشت ۔ و دست تعدی دراز کرده پرگنه هائے دامن کوه و محالات خالصه شریفه که در پرگنه پٹیاله و کلانور است غارت کرد۔ هم درین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیاورده متحصن گشت۔ و باندک زود خورد قلعه نیز مفتوح شد۔ راجه سورج مل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و گریوه هائے دشوار گزار کشید۔ جگت سنگه برادر خرد راجه سورج مل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورج مل مصدر چنیں حرکت گردید۔ مطابق تجویز بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت۔ و بعد از آمدن او را بمنصب هزارے ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود۔ و بموجب حکم پادشاه در متهرا که مسکن راجه سورج مل است شهرے موسوم بنور پور بنام نور جهان بیگم آباد گشت۔ و راجه جگت سنگه هم در تسخیر کانگره برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد۔ کانگره قلعه ایست قدیم بسمت شمالی لاهور در میان کوهستان۔ بیست و سه برج و هفت دروازه دارد۔ و درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است۔ و دو کروه و دو طناب ارتفاع۔ و یک صد و چهار درعه عرض۔ و دو حوض یعنی تالاب کلان درون او است۔ تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند۔ و در هیچ نسخه هم نه نوشته اند و هیچ یکے از فرمانروایان دهلی تا عهد اکبر پادشاه با وصف یورشهائے متواتر مفتوح نکرده۔

القصہ راجہ بکرماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسد غلہ و جمیع مایحتاج مسدود ساخت۔ و مشیت ایزدی بتسخیرش رفتہ بود ذخائر قلعہ بآخر رسید۔ واندکے کہ ماندوران کرم افتادہ انکار رفت۔ قلعہ نشینیاں چہار ماہ علف ہائے خشک جوشانیدہ خوردند۔ چون نہایت عسرت روے نمود وکار بہلاکت کشید۔ بناچار راجہ تلوک چند امان خواستہ مقالید قلعہ پیش راجہ بکرماجیت فرستاد۔ و بوساطت راجہ جگت سنگھ بعد اخذ عہد و پیمان آمدہ ملازمت کرد و غرہ محرم سنہ پانزدہم جلوس مطابق سنہ یک ہزار و سی و یک ہجری روز شنبہ در عہد سلطنت جہانگیر مفتوح گشت۔ و راجہ بکرماجیت مورد اقسام عنایات پادشاہی گردید۔

ذکر دربیان نہضت موکب والا بعد سیر کانگڑہ بکشمیر دلپذیر

جہانگیر پادشاہ از دارالخلافۃ اکبرآباد نہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید۔ اعتماد الدولہ برحمت حق پیوست۔ و قریب بموضع مذکور برلب دریاے بیاہ مدفون گردید۔ و عمارت عالی بر سر مزارش تعمیر یافت۔ و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بدختر او نورجہان بیگم مرحمت گشت۔ و پادشاہ از انجا متوجہ بیشتر شد۔ چون راہ کہسار و کریوہ ہاے دشوار گذار بود اردوے بزرگ را در نواحی سیبہ گذاشتہ با جمعے از مخصوصان و اہل خدمات متوجہ سرکار کانگڑہ گشت۔ و از سیبہ بچہار منزل ساحل دریاے گنگا مضرب خیام والا گشت۔ راجہ سیبہ کہ بیست و پنج کروہے کانگڑہ واقعست و در کوہستان عمدہ ترین زمینداران است۔ و گاہے بفرمان رواے دہلی روے نیایش نیاوردہ برادر خود را با پیشکش لائق حضور پادشاہ فرستاد۔ بالجملہ پادشاہ بر فراز قلعہ کانگڑہ تشریف بردہ تماشا فرمود۔ و بانگ نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید۔ و حکم شد کہ مسجدے عالی تعمیر نمایند۔ بعد مشاہدہ قلعہ در بھون کہ پایان قلعہ واقعست آمد۔ و در زیر چتر کلانے کہ بر بت بندے از زمان پانڈوان نشان میدہند۔ و معلوم نیست از کدام فلز است۔ و میگویند کہ چنان تعبیہ بکار رفتہ کہ آن چتر خود بخود دایم بر گرد سر آن پیکر بیجان در حرکت و سرگردانست چترے خود از طلا استادہ کرد۔ و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشتہ۔ از انجا بتماشاے جوالا مکھی توجہ نمود۔ آن مکانیست دوازدہ کروہے کانگڑہ زیر کوہے کلان کہ سر بفلک کشیدہ وار دو دران مکان شبانہ روز از زمین و دیوار ہا آتش خود بخود زبانہ میزند۔ بعضے گمان کردند کہ درانجا کان گوگرد است و شعلہ ہاے آتش اثر آن۔ پادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشستہ

حکم بکندن زمین نمود و آبها پاشید۔ چون بوے گوگرد نشنید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامت شمرده جابجا در حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود و به از اول بمتانت آراست و در حوالئ آن مکان عمارات دلنشین درست کرد۔ گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش بتسخیر کانگاره متوجه شده بود در حوالی مکی رفته زمین کاوید و پے نبرد که چیست۔ همانا قصه معاون نفت بگوش این ابلهان نرسیده تا بدانند که این شعله ها پیش او حکم شرارے دارد۔ مع هذا محل تعجب و مظنه کرامت بهروم آنجا و ارباب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نزند جائے تعجب و حیرت است۔ ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم۔

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاے آن امکنه بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت۔ اگرچه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعوبتے کشید و دشواری گذار جبال و گریوها بر طبیعت آسائش طلب او دشوار آمد۔ اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق و ریاحین و هر طرف جوے های دلجو و آبشار و چشمه هاے شیرین بود بغایت محظوظ شد۔ در زمان بودن بآن خطه مول پذیر روزے سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازیے طفلانه میکرد۔ اتفاقاً بازی کنان بطرف دریچه جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد و قضا را پلاسے ته کرده در زیر دیوار ها نهاده بودند و فراشے متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پا ها به پشت فراش خورده بر زمین افتاد۔ با آنکه از هفت درعه بزیر افتاد آسیبی به بدنش نرسید۔ پیش ازان چهار ماه جوتک راے منجم گفته بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد۔ اما آسیبے بادنخواهد رسید۔ از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک راے مورد آفرین گشته باضافه مواجب و انعام سرفراز گردید۔ پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان فرمود۔ چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت و رفته رفته باشتداد کشید هواے هندوستان را با مزاج خود سازگار نمید انست۔ بنابران از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار بکشمیر میرفت۔ و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد۔

ذکر دربیان یعنی شاهزاده شاهجهان

ماجراے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاهجهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات و چار هزار سوار سرفراز گشت۔ بعد ازان که در سال هشتم صبیه میرزا

ابوالحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد- به ممتاز محل مخاطب
گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه منصب پانزده هزاری
ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را نموده پیشکش را بحضور آورد منصب بیست
هزاری ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت پس ازان که بر مهم دکن متعین شد خطاب شاهجهان
و منصب سی هزاری و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود- و نور جهان بیگم بپاس خاطر پادشاه
و هم بنا بر رضاجوئی برادر خود آصف خان که شاهجهان داماد او بود و راز دیاد مدارج شاهجهان می کوشید-
بعد ازان که صبیه نور جهان بیگم که از صلب شیر افگن خان بود در حباله ازدواج سلطان شهریار برادر زاده
جهانگیر پسر شاهزاده دانیال در آمد- نور جهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضه اختیار او بود جانب داری
داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت- شاهزاده شاهجهان بعد ازانکه از مهم دکن معاودت نموده
بماندون رسید- باعتماد او ضاع سابقه پرگنه دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود متعین کرد- اتفاقاً
پیش از رسیدن عرضداشت شاهجهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک
گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود- هر دو گماشته دران با یک دیگر در آویختند- و
شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت- بدین جهت طرفه آشوبی در سرای سلطانی برخاست و منجر
بفسادهای عظیم گردید- شاهزاده عرضداشت متضمن عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود
را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرو نشاند- بد اندیشان نخواستند که رفع فساد نگردد بلکه در انچه شورش افزاید
پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادرش مثل آصف خان با تهام آنکه جانب دار شاهجهان است بد
گردانیدند- و براین صرافت آوردند که مهابت خان را که با آصف خان دشمن و از شاهجهان نیز انحراف دارد
از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید- بنا برین تمهید مهابت خان را
بحضور طلبیدند- مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت- او هر بار عذرے معروضداشت بحضور
نیامد- در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع برانداختن
شاهجهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی پردازم-
پادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانه آوردن خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود-
و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری ذات و دو هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که

اورا نیابتہً در کابل گذاشتہ خود متوجہ آستانہ بوس گردد - بعد این فرمان مہابت خان از کابل در حضور
رسید و محال جاگیرات شاہجہان از میان دو آب وغیرہ تغیر گشتہ بجاگیر سلطان شہریار تنخواہ گردید۔ شاہجہان
باستماع چنین اخبار از ماندون عازم حضور پدر گشت و پادشاہ بمجرد اطلاع این عزیمت از لاہور باکبر آباد
نہضت فرمود و از فتنہ سازی کوتہ اندیشان و اغوای نور جہان بیگم در عین کبر سن و ضعف بیماری با چنان
فرزند اقبال مند خود کہ غیر از اطاعت و فرمانبرداری امرے دیگر در خاطر نداشت بر سر ستیزہ آمد - درین حال اکثر
امرای حضور باتہام ارسال رسل و رسائل بطرف شاہجہان ماخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب
گشتند - و درین مہم مہابت خان مدار المہام بود و بعد نہضت از لاہور افواج قاہرہ برسر شاہجہان متعین
گردید - و شاہجہان بعد رسیدن در اکبر آباد از استماع خبر آمد آمد پادشاہ بکوٹلہ میوات شتافت -
و از انجا پسر خانخانان و راجہ بکرماجیت و دیگر امرای خود را بروی افواج پادشاہی کہ بر و متعین شدہ بود
فرستادہ خود نیز مستعد شد - عساکر طرفین باہم آویختند و ہنگامہ جدال و قتال گرم گردید - لشکر شاہزادہ
غالب آمدہ صورت ظفر روی نمودہ بود - اتفاقاً در عرصہ کارزار بندوقچی نیم جان افتادہ و بندوق تیر شدہ و
فتیلہ آتش افروز در دست داشت - راجہ بکرماجیت کہ جنگ مردانہ کردہ دلیرانہ بر لشکر پادشاہی حملہ آوردہ
بود نزدیک بآن بندوقچی نیم جان رسید - قضارا فتیلہ برین بندوق رسید و تیر آن از سینہ راجہ بکرماجیت
گذشتہ اورا از جان گذرانید - بمجرد ہلاکت او لشکریان را دل از دست رفت و شکست بر لشکر
شاہزادہ افتاد - شاہجہان بمشاہدہ این حال پاے ثبات افشردن محض جہالت و سفاہت شمردہ
بناچاری از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندون روان گردید - پادشاہ باستماع این فتح متوجہ
اجمیر شدہ سلطان پرویز را کہ درین نزدیکی از پٹنہ در حضور رسیدہ بود با مہابت خان و راجہ نرسنگھ دیو
بوندیلہ و راجہ گج سنگھ راٹھور و راجہ جے سنگھ کچھواہہ و دیگر امرا کہ ہمگی چہل ہزار سوار و فوج بود برسر
شاہجہان تعین فرمود - و اتالیقی شاہزادہ پرویز و مدار این مہم بر مہابت خان مقرر گشت - چون افواج پادشاہی
نزدیک بقلعہ ماندون رسید شاہجہان رستم خان را با فواج خویش بمقابلہ مخالفان فرستاد - و رستم خان
طریق بیوفائی پیمودہ خود را بمہابت خان رسانید - از این معنی نورنگ جمعیت شاہجہان زیادہ تر برہم شدہ
ماندن در ماندون صلاح ندیدہ از آب نربدا گذشتہ باسیر رسید - دران وقت خانخانان کہ ہمراہ شاہجہان
بود - ظاہر گشت کہ مہابت خان مکاتیب می نویسد و ارادہ رفتن دارد - اورا با داراب خان پسرش

قید کرده در آسیر بعضے حرم و اسباب زیادتی گذاشته به برهان پور آمد. خانخانان که نظربند بود. به بهانه
صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند.
بسبب ضرور شاهجهان در عین شدّت باران از برهان پور روانه شده براه گولکنده و بندر مچهلی پٹن بطرف
اوڑیسه و بنگاله راهی گردید. چند منزل که در حدود گولکنده میرفت. قطب الملک والی آن ولایت از راه
مردمی پیشکش نقد و جنس و غلّه و میوه فرستاد. سلطان پرویز چند منزل تعاقب نموده به برهانپور
برگشت. چون خبر رفتن شاهجهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید. شاهزاده سلطان پرویز و مهابت خان
را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پٹنه بروند و سدّ راه شاهجهان شوند. و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده
خود بدولت متوجه کشمیر شد. و شاه جهان بعد رسیدن در اوڑیسه و آن حدود باندک جنگ اوّلا قلعه
بردوان گرفت. بعد آن قلعه اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد. و ابراهیم خان صوبه دار و عابد خان
دیوان و دیگر بندهاے پادشاهی کشته شدند. شاهجهان آن قلعه را کشاده متوجه ڈهاکه گردید. و چهل لک
روپیه نقد سوائے اقمشه و فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط در آمد. و احمد بیگ خان برادرزاده
ابراهیم خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاه جهان رسید. تا این مدت داراب خان پسر خانخانان
در قید بود. درینولا شاهجهان او را سوگند داده از قید خلاص کرده صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پٹنه
رسید. و از انجا عبدالله خان را باله آباد و دریا خان را باود رخصت کرد. عبدالله خان بزور شمشیر و قوّت
مردانگی اله آباد را متصرف شد. چون زمینداران بنگاله که نواره همراه شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن
در پٹنه مع نواره گریخته رفتند. شاه جهان در جنگل حصارے از گل ساخته استحکام داد. همدرین
اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ رو داد. راجه
بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاه جهان بود در معرکه کشته شد. ازین جهت هزیمت در لشکر شاهجهان
افتاد. و غیر از قورچیان و عبدالله خان هیچکس نماند. شاهجهان بمقتضائے شجاعت ذاتی دل بر مرگ نهاده
اسپ برانگیخت. اسپ سوارے چون زخمی گشت عبدالله خان جلو گرفته شاهجهان را از معرکه برآورده
داناں اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پٹنه برد. چون افواج پادشاهی نزدیک پٹنه
رسید. شاه جهان بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد. چون دران سال که نوزدهم از جلوس پادشاه
بود. سلطان مرادبخش قدم در عالم وجود نهاد و او را با والده او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد. داراب خان

پسرِ خانخانان را که سوگند داده از قیدِ خلاص و بصوبه داری بنگاله اختصاص داده بود. هرچند طلب داشت عذرها درمیان آورده نیامد. زن و پسر او را که بطریقِ یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این عذر زنش را در قلعه رهتاس فرستاد. و پسرِ جوان او را بقتل رسانید. بسبب غلبه لشکرِ پادشاهی بودن در ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته راهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت. و در اثنای راه پیمودن شاهجهان سلطان مرادبخش مع والده اش بحضور شاهجهان رسید چون رسیدن شاهجهان از بنگاله بدکن معروضِ پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابتخان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز بدکن روند. هر دو کس حسب الامر از پٹنه روانه دکن شدند و داراب خان پسرِ خانخانان که شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید. و خانخانان خود مقید گردید. شاهزاده پرویز و مهابتخان قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند. شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودنِ خود در دکن مناسب ندیده با جمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راهِ جیسلمیر بصوب ٹھٹھه آمده قصدِ ایران کرد. و همرسه پسر خود سلطان داراشکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاهِ پدر فرستاد. چون در ٹھٹھه شریف الملک نوکرِ شاهزاده شهریار قیام داشت. باستماعِ خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ برقلعه نصب کرده متحصّن گردید. شاهزاده بدو رقلعه منزل نموده چندی در جنگ پرداخت و چندے از مردانِ کاری بکار آمدند. و چون کلمے از پیش نرفت بخاطرش گذشت که تسخیرِ ٹھٹھه پرداختن سودے ندارد. و چنان فائده وران نه همدرین اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد. و مهابتخان بحضور رفته فقط خان جهان لودهی در دکن قیام دارد. بعد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش از انکه مهابتخان باز بمهم او متعین شود او راهِ ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد بعد تصمیم این اراده قطع مراحل نموده در ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه خویش در انجا گذاشته بود نزول فرموده رحل اقامت نموده و در انجا قاصدِ اخراج خان جهان لودهی از دکن گردید ❊

ذکر رسیدن مهابتخان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصفخان را مقید کردن

چون ارادت الهی بر آن شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امر یکه از صلاح دور و بفساد اقرب بود بمنصه

ظهور رسید یعنی مهابت خاں که مصدر چنیں خدمات نمایاں و تردّدات شایان شده بود بموجب
التماس نورجهان بیگم و آصف خاں بے موجب موردِ عتاب گشت و فدائی خاں از حضور مامور
گردید. که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرفِ بنگاله روانه سازد. و اگر مهابت خان بر فتنِ
بنگاله راضی نباشد جریده بحضور آید. و حکم شد که خانجهاں لودهی از گجرات آمده بجائے مهابت خان اتالیق
شاهزاده باشد و نیز حکم شد که زر خطیر مطالبه سرکار بر ذمه مهابت خاں طلب است آنزا مع مبلغیکه
از محال جاگیر امرا بزور و تعدّی متصرف شده و کلائے آنها در حضور استغاثه دارند. و هم فیلاں نامی که
از بنگاله و آں حدود بدست آورده او باز خواست نمایند و در صورتیکه عذر دیوان پسندیده داشته
باشد بحضور رسیده خاطر نشان دیوانیاں نماید. چوں فدائی خان از حضور دستوری یافته در مالوه
رسیده احکام عالیه رسانید. مهابت خان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید. و
خان جهان لودهی از گجرات بخدمتِ شاهزاده پرویز رسید. مهابت خان بعد قطع منازل دریا بیکه
پادشاه بر لبِ دریائے بهت متوجه سیر و شکار کابل بود نزدیک اردوئے معلی منزل نمود. مهابت خان به
چوں پیدا نست که طلب او بتحریک آصف خاں و اراده او آنست که بهر صورت ایں را ذلیل گرداند. و
قبل از ورود او برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود پادشاه حسب التماس آصف خان
زیر تازیانه هائے شدید کشیده و سر برهنه دست بر گردن بسته بے آبرو گردانید و آنچه مهابت خان باو
داده باز دریافت نموده بود. و محمد محسن برادر زن مهابت خان که کروری پرگنه پٹیاله بود مقید گردیده
زرهائے خطیر از وهم باز یافت شد. مهابت خان باستماع ایں حالات بنا بر حفظ آبروے خود پنجهزار
سوار جرّار اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود. تا اگر کار به بے آبروئی او کشید جان خود بر انگی
در بازد. بسبب آمدن او بایں صورت مردم باهمدگر سخنها داشتند. پادشاه از خود بیخبر بلا تامل بمجرّد
ورود او را معاتب فرموده پیغام فرستاد که تا مطالبات پادشاهی بدیوان اعلیٰ نشان نکند و
مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند باریاب کورنش نخواهد شد. و آصف خاں بنا
بر فرطِ غرور از شعور دور افتاده با وجود احداث عداوت با چنیں مقتدر و قوی چنگ و رکن السلطنت
رفعت آهنگ بے خرمی را کار فرما گشته مآل ایں آمد نقش را نه اندیشید و پادشاه را تنها ایں طرف آب
گذاشته خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم و حشم براه جسر کشتی ها از آب گذشته آں طرف رفت و

دیگر امرا ہم باتفاق آصف خان ہماں طرف آب رفتہ خیمہ ہا زدند۔ وگرد خیمہ پادشاہی غیر از شاگرد پیشہ
و خدمہ ضروری کسے نماند۔ مہابت خان این احوال شنیدہ قابو یافت۔ وفوراً مع چار ہزار سوار از
معسکر خود سوار گشتہ بسر پل آمدہ معتمدانِ خود را بر معبر با دو ہزار سوار گذاشت و پل را آتش داد
تاکید کرد کہ احدے از امرائے آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندہند و خود بر دروازۂ دولت خانہ
رسیدہ از اسپ پیادہ گشت۔ و با دو صد راجپوت درون غسل خانہ شتافت۔ و تختہ غسل خانہ را شکستہ
باندرون رفت۔ پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند۔ پادشاہ از درون خرگاہ برآمدہ بر
پالکی نشست۔ مہابت خان پیشتر آمدہ کورنش بجا آورد و بگرد پالکی قربان گردیدہ معروض داشت کہ
چون یقین کردم کہ از دستِ آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیر کردہ خود را در پناہِ حضرت
پادشاہ انداختہ ام۔ اگر مستوجب قتل و سیاستم ہماں بہ کہ در حضور بسزا رسم و راجپوتان مسلح در سرا پردہ
شاہی را فرا گرفتند۔ و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند۔ پادشاہ بے ادبی ہائے مہابت خان دیدہ
دو مرتبہ دست بقبضہ شمشیر کردہ خواست کہ آن بیباک را بزند۔ حاضرانِ حضور التماس کردند کہ وقت
حوصلہ آزمائی نیست ازین جہت خودداری نمود۔ و در اندک فرصت راجپوتان باندرون و بیرون دولتخانہ
پادشاہی را فرا گرفتند۔ مہابت خان بعرض رسانید کہ خود بدولت بر اسپ سوار شوند و غلام در رکاب والا
باشد۔ و دران وقت اسپ خود را پیش آورد۔ پادشاہ را غیرتِ سلطنت رخصت نداد کہ بر اسپ او سوار شود
اسپ سواری خاص طلب داشتہ سوار شد۔ چون دو تیر اندازہ راہ از دولتخانہ اسپ سوارہ رفتہ مہابت خان
فیل حوضہ دار پیش آوردہ التماس کرد کہ درچنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است۔ بالضرور
بر فیل سوار شد۔ مہابت خان یکے از راجپوتانِ معتمدِ خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضہ نشاندہ
ہر کس از خواصان و خدمتگارانِ پادشاہی کہ نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکہ داخلِ خیمہ مہابت خان شدہ در انجا
مہابت خان فرزندانِ خود را بر دور پادشاہ تصدق گردانید و خود دست بستہ ایستاد۔ و التماس می کرد کہ
ہر چہ حکم شود بجا آورد۔ از انجا کہ شاہ بے غم مست بادۂ عشق و اسیر دام محبت نورجہان بیگم بود۔ و لمحہ بے او
نمی آسود درین حال ہم دمبدم یاد داشت و ہمت بوصال او می گماشت۔ مہابت خان بخیال اینکہ
نورجہان بیگم را نیز باختیارِ خود آرد۔ پادشاہ را باز بسراپردۂ شاہی آورد۔ اما نورجہان بیگم در زمان رفتن
پادشاہ بخانہ مہابت خان فرصت یافتہ آنطرف آب بمنزلِ آصف خان رفتہ بود۔ و مہابت خان ازین سہو

خود تاسف میکرد. بهرکیف آن روز و شب خاقان و خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند. چون فوج جهان
آن طرف دریا صفوف آراسته تدارک های اندیشید. پادشاه مقرب خان را نزد آصف خان فرستاده
پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست. و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد. روزگار
دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار بجنگ دادند. و چون پل را کسان مهابت خان آتش داده
بودند. راه پایاب می جستند. ابوطالب پسر آصف خان با چند کسان بهر حال از آب گذشت. و اکثر
همراهانش غرق بحر فنا شدند. آصف خان در میان آب رسیده بود که ابوطالب پسرش با اندک جنگ هزیمت
خورده برگشت و آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه فرار پیمود. نورجهان فیل سوار از دریا گذشته
مردم را تاکید عبور می کرد و جنگ در میان بود. دران ضمن تیر بر بازوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته
بود رسید. و بیگم بدست خود تیر از بازویش برآورد. و نزدیک فیل بیگم بسیاری از مردم بقتل رسیدند. و فیل
سواری بیگم زخم چند برداشته برگشت. و شنا کرده از دریا گذشت تا که بیگم بعد گذاشتن دریا در خیمه فرود آمد
و آصف خان با ابوطالب پسر خود و دو صد کس دیگر از انجا راهی شد و شبا روز قطع مراحل نموده در قلعه اتک
بنارس که بجاگیر او بود رفته متحصن گردید. چون سطوت مهابت خان در دل امرا غالب آمد. خواجه ابوالحسن و دیگر امراء
سوگند غلاظ و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند. بعد از سه روز نورجهان در حضور پادشاه رسید و پادشاه
از ملاقات او خوش وقت شده از لب دریائی بهت کوچ کرده با مهابت خان روانه کابل شد. مهابت خان از
بس تسلط و استیلا داشت همین که در اتک بنارس رسید درون قلعه رفته آصف خان و ابوطالب
پسرش و میر خلیل الله ولد میران را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود و یکی از مصاحبان آصف خان
و سنگری کرده بقتل رسانید. پادشاه چیزی نمی توانست کرد. بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل
شد. راجپوتان که پایه استظهار فتنه سازی مهابت خان بودند دیگر گشته طریق بغی و بیباکی می پیمودند. روزی جماعه راجپوتان با
احدیان پادشاهی گفتگو کردند. کار بجائی رسید که احدیان همه یکجا شده جنگ آغاز نمودند و قریب نهصد راجپوت
علف تیغ گردیده هلاک شدند. و این معنی موجب کسر شان و رعونت مهابت خان شد. بنابرین بعرض رسانید
که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان خویش او شده. چون رعایت مهابت خان
در میان بود شاه ایشان را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری
و بی عزتی گردانید و قید نگاه داشت. از وقتی که پادشاه این همه گستاخی کرد بر همه کس چیرگی داشت.

و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود. و هرچه نورجهان بیگم در خلوت میگفت پادشاه
نادان بی کم و کاست با مهابت خان اظهار می نمود. و صریح میگفت که بیگم و صبیهٔ شاهنوازخان ولد
خانخانان عبدالرحیم که در عقد میرزا ابوطالب مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان ست قصد تو دارند
غافل مباش. و نورجهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان
شد. چون در حوالی رهتاس نزول واقع و در انجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد. پادشاه مهابت خان را بزبانی
خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردد و الّا کار بجنگ خواهد کشید. بالضرور مهابت خان
پیشتر راهی گشت. بعد از انکه از دریای بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت. اوّل آنکه
شاهزاده شاهجهان بصوب ٹھٹھه رفته است بتعاقبش شتافته مهم او را بانصرام رساند. دوم آنکه آصف خان را
با همراهانش از قید بر آورده بحضور بفرستد. سوم آنکه طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال که با و حواله شده بودند
روانه حضور نماید. چهارم آنکه لشکری پسر مخلص خان را که ضامن اوست و تا حال بملازمت نرسیده حاضر گرداند
در صورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر احکام عدول نماید فوج بسر او متعین شده بسزا خواهد رسانید. افضل خان
رفته احکام مطاعه بمهابتخان یک یک گذارش نمود. مهابتخان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد. که بموجب
حکم والا روانه ٹھٹھه میشوم. و آصف خان را خلاص می نمایم. امّا خوف دارم که بعد خلاصی آصف خان مبادا بیگم از روی
عداوتیکه دارد فوجی بر سر من متعین کند. درین صورت امیدوار مهلت ام که هرگاه از لاهور بگذرم آصف خان را
خلاص کرده روانه حضور نمایم. افضل خان از پیش مهابت خان آمده پسران شاهزاده دانیال را از نظر گذرانیده
و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید. چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد که خیریت تو درین است
آصف خان را خلاص کنی و الّا ندامت خواهی کشید. ناچار مهابت خان بموجب حکم والا عمل آورده آصف خان را
طلب داشته معذرت خواست و بعهد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساخته با همراهانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب
پسر او را بحسب مصلحت روزی چند نگاه داشته روانه گردید. از جمله محاسن اتفاق آنکه شورش مهابت خان بر ساحل دریای
بهت واقع شده بود و خلاصی آصف خان و روانه گردیدن مهابت خان بسمت ٹھٹھه بر همین کنار دریا اتفاق افتاد.
بعد چندی ابوطالب و خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان را با او عذرها خواسته روانه حضور نمود. و منزل بمنزل روانه ٹھٹھه
گشت. پیش از رسیدن او دران حدود پادشاهزاده شاهجهان از ٹھٹھه کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود.
چنانچه سابقاً مذکور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹھه بدون حکم پادشاه و بهندوستان آورده و آثار یغی از و بظهور

پیوست پادشاہ فوجے بسرا و متعین نمود۔ و خانخانان عبدالرحیم کہ از دست مہابت خان زخم لے کاری برجگر داشت بالحاح و افتراح مہم اجیر ذمہ خود گرفتہ رخصت شد۔ و محال جاگیر مہابت خان و صوبہ داری اجمیر بخانخاناں مرحمت گشت۔ خانخاناں بعد قطع مراحل در اجمیر رسید و مہابت خان کہ بعد معاودت از ٹھٹھہ بسمت اجمیر رسیدہ بود تاب جنگ نیاوردہ در شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید۔ خانخانان دراں سمت در سنہ بیست دیکم جلوس بعمر ہفتاد و دو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و مہابت خان ازاں جا عرائض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاہجہان ارسال داشت۔ و بموجب منشورے کہ درجواب متضمن طلب او صادر گشت بجناح استعجال در جوبیر رسید۔ و بملازمت شاہجہان مشرف گشتہ مورد انواع عواطف گردید۔ ایں معنی بعرض پادشاہ رسید خان جہان لودی بخطاب سپہ سالاری و صوبہ داری دکن سرفرازی یافت۔ و مدتے اورا با شاہزادہ شاہجہان محاربہ و مجادلہ ماند۔

دربیان رحلت جہانگیر پادشاہ بعالم بقا

درسال بیست و دوم جلوس جہانگیر پادشاہ مطابق عادت متوجہ کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق کہ لازم داشت استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیادہ شد۔ در اوائل تابستان بعزیمت مراجعت برافراشت۔ چوں در منزل بیرم کلہ بنشاط شکار اشتغال ورزید دراں سرزمین دمدمہ کوہ نشیمنے بجہت بندوق اندازی ترتیب یافتہ مقرر بود کہ چوں زمینداراں آہوان را راندہ بر تیغہ کوہ برآورند بنظر درآید پادشاہ خود بندوق بر وا اندازد و بہمیں کہ زخم بآہو میرسید از سر کوہ جدا شدہ معلق زنان بر زمین می افتاد۔ دریں روز پیادہ بہر ہاے آں مرز و بوم آہو را آورد۔ آہو برپارچہ سنگے ایستادہ اما خوب بنظر در نمی آمد۔ پیادہ مذکور خواست کہ پیشتر آمدہ آہو را ازاں مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن در آنجا پایش لغزید دست بر نہ زد۔ قضارا بر تہ کندہ شد و آں پیادہ اجل گرفتہ ازاں کوہ عالی معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خورد شکست و اعضائش از ہم گسیختہ جان بحق تسلیم کرد۔ بمشاہدہ ایں حال مزاج پادشاہ نہایت ملول و خاطرش بسے مکدر گردید۔ ترک شکار کردہ بدولت خانہ آمد۔ ازاں سلطنت قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کلہ کوچ کردہ در ٹھٹھہ وا زانجا براجوری نزول واقع شد و ازانجا بدستور معہود یک پہر روز ماندہ کوچ فرمود۔ در اثنائے راہ پیالہ خواست ہمیں کہ بر لب گذاشت۔ گوارا نیفتاد۔ آخر شب حال دگرگون گردید۔ و ہنگام صبح نفسے چند بسختی کشیدہ۔ وقت چاشت روز یکشنبہ بیست و ہشتم صفر سنہ

یک ہزار و سی و شش ہجری مطابق پانزدہم آبان ماہ در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری بپرید. و نور جہان بیگم خروش دل خراش و نالہ جان تراش بر آسمان رسانید و گل رخسارہ از خار ناخن غم خراشید. وہائے ہائے گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید **بیت**

بسینہ از تغابن سنگ میزد　　طپانچہ بر رخ گلرنگ میزد

و بے اختیار می خواند. **نظم**

دریغا زین دل آزارگی دریغا　　دریغا زین جگر خواری دریغا
نخواہم بے جمالش زندگی را　　بملک جاودان پایندگی را
نہال عمر بے برگ است بے او　　حیات جاودان مرگ است بے او
بقا لون وفا نیکو نباشد　　کہ من باشم بگیتی او نباشد
نمیخواہم کزو یک سو نشینم　　جہان را بے جمال او ببینم

چہ آسائش؟ دران گلزار ماند
کزو گل رخت بند و خار ماند

و در چنین وقت ہر چند برادر خود آصف خان را طلب داشت او عذر ہا در میان آوردہ نیامد. و نعش جہانگیر بادشاہ از انجا مصحوب مقصود خان بلاہور رسید. و بر لب دریائے راوی متصل شاہدرہ در باغ قاسم خان کہ نور جہان بیگم رونق افزائے آں باغ بود مدفون گردید. و عمارات عالیہ بران تعمیر یافت. این یک بیت آخر از قطعہ تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفتہ. **بیت**

چو تاریخ وفاتش جست کشفی
خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

ختم شد

ملنے کا پتہ
ملک نذیر احمد بک سیلر و پبلشر
مالک تاج بکڈپو موہن لعل روڈ لاہور

آئینہ سلاطین

یعنی اردو ترجمہ مع فرہنگ

انتخاب سیر المتاخرین

از باب تا جہانگیر

مترجمہ

پروفیسر عبد الباقی عباسی

قیمت عہ

اردو ترجمہ مع فرہنگ

قصائد حکیم فرخی سیستانی

(حصہ داخل نصاب منشی فاضل پنجاب یونیورسٹی)

مترجمہ

پروفیسر عبد الباقی عباسی

جسونت کالج جودھپور

قیمت عہ

دُرِ ثمین

خلاصہ

انتخاب سیر المتاخرین

از

صوفی عبد العزیز ایم اے

پروفیسر خالصہ کالج گوجرانوالہ

قیمت ۸/

اسرار فلسفہ

خلاصہ

رموز حکمت بہ ترمیم

از

پروفیسر عبد الباقی عباسی

جسونت کالج

جودھپور

قیمت ۸/

بادہ شیراز

یعنی

مجموعہ مضامین فارسی

جسمیں

چالیس مستند جواب مضامین

چالیس کی تمنا ...

بیس کے ...

گئے ہیں

ایک رو...

ملنے کا پتہ

ملک نذیر احمد تاجر کتب پبلشر تاج بکڈپو موہن لال روڈ بیرون موری دروازہ لاہور

(ملک نذیر احمد پبلشر نے عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور میں باہتمام حافظ محمد عالم پرنٹر چھپوا کر موہن لال روڈ لاہور سے شائع کیا